چاپ شصتم

چهار اثر از فلورانس اسکاول شین

ترجمهٔ گیتی خوشدل

بازی زندگی و راه این بازی

کلام تو عصای معجزه گر تو است

در مخفیِ توفیق

نفوذ کلام

نشر پیکان

Scanned by CamScanner

فهرست

در بارهٔ نویسنده ..... نه
پیشگفتار ..... یازده

۱ : بازی زندگی و راه این بازی

بازی ۳
قانون توانگری ۱۲
نفوذ کلام ۲۰
قانون عدم مقاومت ۲۸
قانون کارما و قانون بخشایش ۳۸
سپردن بار (تأثیر بر ذهن نیمه‌هشیار) ۴۸
عشق ۵۷
شهود یا هدایت ۶۸
بیان کامل نفس یا طرح الهی ۷۹
تکذیبها و تأکیدها ۹۰
تکذیبها و تأکیدها ۹۹

۲ : کلام تو عصای معجزه‌گر تو است

کلام تو عصای معجزه‌گر تو است ۱۰۵
کامیابی ۱۰۸

Scanned by CamScanner

توانگری ۱۱۶
شادمانی ۱۱۹
عشق ۱۲۳
ازدواج ۱۲۵
بخشایش ۱۲۷
عبارات خردمندانه ۱۲۸
ایمان ۱۳۲
از دست دادن ۱۳۹
دِین ۱۴۱
فروش ۱۴۳
مصاحبه‌ها ۱۴۵
هدایت ۱۴۶
حمایت ۱۴۸
حافظه ۱۴۹
طرح الهی ۱۵۰
سلامت ۱۵۴
عناصر ۱۶۱
سفر ۱۶۳
متفرقه ۱۶۴
نتیجه‌گیری ۱۷۳

۳: درِ مخفیِ توفیق

درِ مخفیِ توفیق ۱۷۷
خشتهای بی‌کاه ۱۸۴
و پنج تن از ایشان دانا بودند ۱۹۳

Scanned by CamScanner

چه انتظار دارید؟ ۲۰۲
بازوی بلند خدا ۲۰۹
بر سر چند راهی ۲۱۷
از دریای سرخ خود چگونه می‌توان گذشت؟ ۲۲۵
پاسبان دروازه ۲۳۲
راه فراوانی ۲۴۰
محتاج به هیچ چیز نخواهم بود! ۲۴۷
با اعجاب بنگرا ۲۵۵
غنیمت خود را دریابید! ۲۶۴
نهرهایی در هامون ۲۷۰
مفهوم باطنی سفیدبرفی و هفت کوتوله ۲۷۶

۴: نفوذ کلام

حربه‌هایی که تو نمی‌شناسی ۲۸۳
اینک شما را قوت می‌بخشم ۲۹۱
قوی باش و نترس! ۲۹۹
جلال خداوند ۳۰۹
آرامش و توانگری ۳۱۷
فرصت بزرگ شما ۳۲۴
زنهار مضطرب مشوید! ۳۳۳
بی‌باکی ۳۴۳
پیروزی و توفیق ۳۵۲

Scanned by CamScanner

در بارهٔ نویسنده

خانم فلورانس اسکاول شین، نویسندهٔ آمریکایی این کتاب، که دیگر در قید حیات نیستند، از یک خانوادهٔ قدیمی فیلادلفیایی بود. سالیان سال در مقام هنرمند (نقاش)، مشاور، آموزگار ماوراءالطبیعه و خطیب، نامی بلندآوازه داشت؛ و با شفا بخشیدن هزاران تن از مردمان، در گشودن و حلّ گره‌ها و مسائل زندگیشان، یاوری سترگ بود. کتاب **بازی زندگی، و راه این بازی** برای نخستین‌بار، در سال ۱۹۲۵ انتشار یافت. آثار دیگر او عبارتند از:

۱- **کلام تو، عصای معجزه‌گر تو است!** (۱۹۲۸)

۲- **دَرِ مخفی توفیق** (۱۹۴۰)

۳- **نفوذ کلام** (۱۹۵۹)

Scanned by CamScanner

پیشگفتار

فلورانس اسکاول شین، نویسندهٔ آمریکایی این کتاب، به یک خانوادهٔ قدیمی فیلادلفیایی متعلق بود. سالیان بسیار در مقام هنرمند (نقاش) و متافیزیسین و خطیب، نامی بلندآوازه داشت. و با خدمتِ بزرگِ شفا بخشیدن، هزاران تن از مردمان را در گشودن گره‌ها و حل مسائل زندگیشان یاری سترگ بود. سالیان سال در نیویورک، مابعدالطبیعه تدریس می‌کرد. افراد بیشماری در کلاسهایش شرکت می‌جستند و از این طریق، پیام معنویت را به گروهی وسیع می‌رساند.

کتابهای او نه تنها در آمریکا، بلکه در خارج نیز کثیرالانتشار بودند و با مهارتی بسیار، جای خود را در دورافتاده‌ترین دهکده‌ها یا دورترین شهرهای اروپایی و باورنکردنی‌ترین اماکن جهان باز می‌کردند. هر روز با کسانی مواجه می‌شویم که با خواندن یکی از کتابهای خانم فلورانس اسکاول شین حقیقت را دریافته‌اند.

بزرگترین راز موفقیتش این بود که همواره خودش بود: ساده و صمیمی و بی‌تکلف و شوخ‌طبع. هرگز نخواست قراردادی و ادیب‌مآب یا دارای نفوذی تحمیلی باشد. از این رو هزاران تن که نتوانسته بودند از

Scanned by CamScanner

طریق سنتهای قدیمیتر یا حتی شامختر، پیام معنویت را دریابند ـ یا دست‌کم در آغاز راه، کتابهای متعارف مابعدالطبیعه برایشان چندان جذابیتی نداشت ـ به او پناه می‌آوردند.

هرچند بسیار معنوی و روحانی بود، معمولاً معنویت و روحانیتش در پس برخورد ساده و راحت با موضوع مورد بحث پنهان می‌شد. گرایش فنی و فرهنگستانی نداشت و با مثالهای آشنا و عملی و روزمره آموزش می‌داد. پیش از آن که آموزگار حقیقت شود برای کتابها نقاشی می‌کرد.

امت فاکس[1]

1. Emmet Fox

Scanned by CamScanner

بازی زندگی
و
راه این بازی

Scanned by CamScanner

بـازی

بیشتر مردم زندگی را پیکار می‌انگارند. اما زندگی پیکار نیست، بـازی است.

هرچند بدون آگاهی از قانون معنویت نمی‌توان در این بازی برنده شد و پیروز بود؛ و عهد عتیق و عهد جدید، با وضوحی شگفت‌انگیز قواعد این بازی را بیان مـی‌کنند. عـیسی مسـیح آمـوخت کـه زنـدگی، بـازی بـزرگ دادوستد است.

زیرا آنچه آدمی بکارد همان را درو خواهد کرد. یعنی هر آنچه از آدمی در سخن یا عمل آشکار شود یا بروز کند به خود او بـازخـواهـد گشت؛ و هرچه بدهد بازخواهد گرفت.

اگر نفرت بورزد، نفرت به او بازخواهد آمد. و اگر عشق ببخشد، عشق خواهد ستاند. اگر انتقاد کند، از او انتقاد خواهد شد. اگر دروغ بگوید به او دروغ خواهند گفت. و اگر تقلب کند به او حقه خواهند زد. همچنین به ما آموخته‌اند که قوهٔ تخیل در بازی زندگی نقشی عمده دارد.

«دل (یا خیال) خود را به تمامی نگاه دار. زیرا سـرچشـمهٔ حـیات از آن است.» (امثال: ۴: ۲۳)

Scanned by CamScanner

هر آنچه آدمی در خیال خود تصویر کند ــ دیر یا زود ــ در زندگیش نمایان می‌شود. مردی را می‌شناسم که از مرضی معین که بسیار نادر بود می‌ترسید. اما آن‌قدر به آن مرض اندیشید و درباره‌اش مطالعه کرد که آن بیماری آشکارا بدنش را فراگرفت و مُرد. در واقع، قربانی خیالپردازی خود شد.

برای پیروزی در بازی زندگی باید نیروی خیالمان را آموزش دهیم. کسی که به قوهٔ تخیل خود آموخته باشد که تنها نیکی را تصویر کند و ببیند، خواهد توانست به همهٔ مرادهای بحق دلش ــ خواه سلامت و خواه ثروت و خواه محبت و خواه دوستی و خواه بیان کامل نفس[1]، و یا هر آرمان بزرگ دیگر ــ برسد.

تخیل را قیچی ذهن خوانده‌اند. این قیچی شبانه‌روز در حال بُریدن تصاویر است. آدمی در ذهن خود تصاویری می‌بیند ــ و دیر یا زود ــ در دنیای بیرون با آفریده‌های ذهنش رویارو می‌شود. برای آموزش موفقیت‌آمیز نیروی خیال باید کار ذهن را شناخت. یونانیان قدیم می‌گفتند: «خود را بشناس!»

ذهن سه بخش دارد: نیمه‌هشیار، هشیار و هشیاری برتر. ذهن نیمه‌هشیار، چون بخار یا برق، قدرت مطلق است و بدون مسیر و جهت. هر فرمانی به آن بدهند همان را انجام می‌دهد؛ و توان فهم و استنباط ندارد.

هر آنچه آدمی عمیقاً احساس یا به روشنی مجسم کند بر ذهن نیمه‌هشیار اثر می‌گذارد، و مو به مو در صحنهٔ زندگی ظاهر می‌شود.

زنی را می‌شناسم که در کودکی همیشه «وانمود می‌کرد» که بیوه است.

---

۱. Perfect-Self-expression (تعین کامل ضمیر) یا تکامل انسان از «هیولا» به سیمای مثالی. ــ م.

Scanned by CamScanner

سراپا سیاه می‌پوشید و توری بلند و سیاه بر سر می‌نهاد. اطرافیانش تصور می‌کردند که بسیار باهوش و بانمک است. تا اینکه کودک بزرگ شد و با مردی عروسی کرد که از جان و دل دوستش می‌داشت. اما چندی نگذشت که شوهرش مُرد و زن سالیان سال لباس سیاه به تن کرد و تور سیاه بر سر گذاشت. تصویر خودش به صورت یک «بیوه‌زن» بر ذهن نیمه‌هشیارش اثر گذاشته بود و به رغم مصیبت جانکاهی که به بار آورد، به وقت خود به عینیت درآمد.

ذهن هشیار را ذهن نفسانی یا فانی خوانده‌اند.

ذهن هشیار، ذهن بشری است و زندگی را به همان شکلی که به نظر می‌رسد می‌بیند. ذهن هشیار، مرگ و بلا و بیماری و فقر و تنگنا را مشاهده می‌کند و بر ذهن نیمه‌هشیار اثر می‌گذارد.

هشیاری برتر یعنی آن ذهن الهی که درون هر انسان است، و قلمرو آرمانهای عالی و عرصهٔ طرح الهی. زیرا هر انسانی صاحب طرحی الهی است که افلاطون آن را «الگوی کامل»[1] خوانده است.

جایی هست که جز تو هیچ کس نمی‌تواند آن را پُر کند. کاری هست که جز تو هیچ‌کس قادر به انجامش نیست.

این طرح در هشیاری برتر انسان دارای تصویری است در نهایت کمال که معمولاً به صورت آرمانی دست‌نیافتنی یا آرزویی چنان رؤیایی که محال است برآورده شود، در ذهن هشیار جلوه می‌کند.

همانا این تقدیر (یا غایت) راستین آدمی است که از جانب خرد

---

۱. Perfect Pattern، مراد صورت مثالی یا «مثُل» افلاطون است.ـم.

Scanned by CamScanner

لایتناهی درون خود او بر او جلوه کرده است.

اما بسیاری از مردم، بی‌خبر از غایات یا تقدیر راستین خود، برای چیزها و اوضاعی می‌کوشند که از آنِ آنها نیست ــ و اگر به دست آیند ــ جز شکست و ناخشنودی حاصلی به بار نخواهند آورد.

مثلاً زنی نزدم آمد تا «برایش شفاعت کنم» که با مردی معین که به او دلباخته بود (و او را الف. ب. می‌نامید) ازدواج کند.

به زن گفتم که این نوع درخواست، برخلاف قانون معنویت است. اما شفاعت می‌کنم با کسی که خدا برایت می‌خواهد و اراده می‌کند ازدواج کنی.

آنگاه افزودم: «اگر الف. ب. بنا به حق الهی از آنِ تو باشد، نمی‌توانی او را از دست بدهی، اگر نه همطرازش را به دست خواهی آورد.» اغلب الف. ب. را می‌دید، اما در رابطهٔ آنها بهبودی حاصل نشده بود. تا اینکه یک روز عصر به من تلفن کرد و گفت: «می‌دانی که در سراسر هفتهٔ گذشته، الف. ب. به نظرم موجود جالب توجهی نیامده؟» گفتم: «شاید او، خواست خدا نیست و شوهر آینده‌ات مرد دیگری باشد.» چندی نگذشت که مردی به یک دیدار، به او دل باخت و او را زنِ دلخواه خود خواند و آنچه را که همیشه آرزو کرده بود از الف. ب. بشنود به او گفت.

زن گفت: «همهٔ حرفهایش صمیمانه و بی‌ریا بود.» بی‌درنگ عشق او را پذیرفت و توجهش را به الف. ب. از دست داد.

این نمایانگر قانون جایگزینی است. اندیشه‌ای درست جانشین اندیشه‌ای نادرست شد. از این رو، قربانی یا خسرانی در کار نبود.

عیسی مسیح گفت: «اول ملکوت خدا و عدالت او را بطلبید که این همه برای شما مزید خواهد شد.» و افزود که این ملکوت در باطن خودِ انسان است.

Scanned by CamScanner

ملکوت عرصهٔ آرمانهای درست یا الگوی الهی است.

عیسی مسیح به ما آموخت که در بازی زندگی، کلام نقشی تعیین‌کننده دارد. «از سخنان خود عادل شمرده خواهی شد و از سخنهای تو بر تو حکم خواهد شد.»

چه بسیارند کسانی که با کلام کاهلانهٔ خود، به زندگیشان مصیبت فراخوانده‌اند.

مثلاً روزی زنی از من پرسید چرا زندگیش دستخوش فقر و تنگدستی شده است؟ روزگاری خانه و کاشانه‌ای داشت و صاحب زیباترین اشیاء و مال و مکنت فراوان بود. دریافتیم که او همواره خسته از ادارهٔ خانه و زندگی یکریز می‌گفته است: «دیگر از همه‌چیز به تنگ آمده‌ام. کی می‌شود در یک لانه زندگی کنم؟» و افزود: «خُب، اکنون نیز در یک لانه زندگی می‌کنم.» پس با کلام خود، برای خود لانه‌ای ساخته بود. ذهن نیمه‌هشیار، حس شوخ‌طبعی ندارد؛ و مردم اغلب با شوخی‌هایشان تجربه‌هایی ناخوشایند برای خود می‌آفرینند.

مثلاً زنی ثروتمند مدام به شوخی می‌گفت: «دارم خودم را برای زندگی در خانهٔ مساکین آماده می‌کنم.»

با تصویر نقش تنگدستی و تهیدستی بر ذهن نیمه‌هشیار، چند سالی نیز نگذشت که کارش به همانجا کشید.

خوشبختانه این قانون در هر دو جهت کار می‌کند. یعنی می‌توان فقر را نیز به ثروت بدل کرد.

مثلاً یک روز داغ تابستان، زنی نزدم آمد که شفاعتی کنم تا توانگر شود. گفت که در تمام دنیا هشت دلار بیشتر ندارد. گفتم: «خیلی هم عالی است. ما به این هشت دلار برکت خواهیم داد تا چندین و چند برابر شود.

Scanned by CamScanner

همان‌طور که عیسی مسیح نانها و ماهیها را برکت داد و هزاران برابر کرد.»[۱] عیسی مسیح به ما آموخت که همهٔ انسانها از قدرت برکت دادن و فزونی بخشیدن و شفا دادن و توانگر ساختن بهره‌مندند.

زن پرسید: «حالا چه باید بکنم؟»

گفتم: «از شهود پیروی کن! به دلت افتاده که چکار کنی یا کجا بروی؟» شهود یعنی الهام یا دریافت هدایت مستقیم از باطن. شهود، راهنمای لغزش‌ناپذیر انسان است؛ و در یکی از فصلهای بعدی به تفصیل به قوانین آن خواهم پرداخت.

زن پاسخ داد: «زیاد مطمئن نیستم. اما انگار به دلم افتاده که به خانه بروم. آن‌قدر پول همراهم هست که بتوانم کرایهٔ ماشین را بدهم.» خانه‌اش در شهری دور بود و سر و وضعی فقیرانه داشت. ذهن استدلالی (یا عقل) می‌گفت: «در همین نیویورک بمان و کاری برای خود دست و پا کن و پولی گیر بیار!» گفتم: «پس فوری به خانه برو! هرگز از آنچه به دلت می‌افتد سرپیچی نکن!» و در حضور خودش این کلام را بر زبان آوردم که: «جان لایتناهی، راه فراوانی و دولتمندی را بر این زن بگشا! زیرا او مغناطیسی است مقاومت‌ناپذیر در برابر همهٔ چیزهایی که حق الهی او است.» گفتم خودش هم پیاپی این جمله را تکرار کند. او بی‌درنگ به خانه رفت. یک روز که رفته بود به خانمی سر بزند، به یکی از دوستان قدیمی خانوادگی‌اش برخورد و از طریق این دوست به طرزی معجزه‌آسا هزاران دلار به دست آورد. این زن بارها به من گفته است: «دربارهٔ زنی که با هشت دلار و یک الهام قلبی نزد تو آمد به مردم بگو!»

وفور نعمت همواره بر سر راه انسان است. اما از طریق آرزو، ایمان، یا

---

۱. نگاه کنید به انجیل متّی، باب چهاردهم، آیات ۱۶-۲۲.

Scanned by CamScanner

کلام به زبان آمده، می‌تواند نمایان شود. عیسی مسیح آشکارا گفته است که نخستین حرکت را انسان باید انجام دهد.

«بخواهید که به شما داده خواهد شد. بطلبید که خواهید یافت. بکوبید که برای شما باز کرده خواهد شد.» (انجیل متّی: ۷:۷).

در **کتاب مقدس** می‌خوانیم: «هر که خوانَد دریافت کند.»

خرد لایتناهی (خدا) همواره آماده است که کوچکترین یا بزرگترین آرزوی انسان را برآوَرد.

هر آرزویی ــ خواه به زبان آمده و خواه نهفته در دل ــ یک استدعا است. و چه بسیار، همهٔ ما از برآورده شدن ناگهانی آرزویی حیرت کرده‌ایم.

مثلاً عید پاک، با دیدن رُزهای زیبا، پشت ویترین گل‌فروشیها، آرزو کردم ای کاش به من نیز یکی از آنها داده شود. در یک آن، این تصویر از برابر چشمم گذشت که یک بته رُز را به خانه‌ام آوردند.

سرانجام عید پاک آمد. آن هم با یک بته رُز زیبا. فردای آن روز، از دوستم تشکر کردم و به او گفتم که گل رُزها دقیقاً همانی بود که آرزویش را داشتم. دوستم پاسخ داد: «اما من که برایت رُز نفرستادم. زنبق فرستادم!»

گلفروش اشتباهاً برایم رُز فرستاده بود. تنها به این دلیل که من عمل کردن به قانون را آغاز کرده بودم. پس به ناچار باید صاحب بتهٔ رُز می‌شدم.

جز تردید و هراس، هیچ چیز نمی‌تواند میان انسان و بزرگترین آرمانها یا مرادهای دلش فاصله ایجاد کند. به محض اینکه آدمی بتواند بی‌هیچ دلهره‌ای آرزو کند، هر آرزویی بی‌درنگ برآورده خواهد شد.

دلیل علمی این مسئله، و چگونگی زدودن ترس از هشیاری را در یکی از فصلهای بعدی به تفصیل توضیح خواهم داد. ترس تنها دشمن آدمی است ــ ترس از تنگدستی، ترس از شکست، ترس از بیماری، ترس از

Scanned by CamScanner

دست دادن ــ و احساس ناایمنی برای هر مسئله. عیسی مسیح گفت: «ای کم‌ایمانان چرا ترسان هستید؟» (متّی: ۸: ۲۶). پس باید ایمان را جانشین ترس کنیم. زیرا ترس، ایمان وارونه است. ترس یعنی ایمان به شر، به جای ایمان به خیر.

هدف بازی زندگی این است که آدمی به روشنی خیر و صلاح خود را ببیند، و هر چه تصویر شر را از ذهن بزداید. برای رسیدن به این هدف باید با مشاهدهٔ خیر و نیکی بر ذهن نیمه‌هشیار اثر گذارد. مردی هوشمند و موفق به من گفت که با خواندن نوشته‌ای که بر دیوار اتاقی آویخته بود، ناگهان همهٔ هراسهایش از میان رفت. مضمون آن تابلو چنین بود: «چرا نگران باشیم؟ شاید هرگز پیش نیاید!» این کلمات چنان محوناشدنی بر ذهن نیمه‌هشیار او نقش بست که اکنون معتقد است که تنها خیر و نیکی می‌تواند به زندگی‌اش راه یابد. از این رو جز خیر و نیکی نیز پیش نمی‌آید.

در یکی از فصلهای بعد، از شیوه‌های گوناگون تأثیر بر ذهن نیمه‌هشیار گفتگو خواهم کرد. ذهن نیمه‌هشیار، غلام نیکِ امین [1] انسان است. اما باید دقت کنیم تا دستورهای درست به آن بدهیم. همواره شنونده‌ای خاموش ــ ذهن نیمه‌هشیار آدمی ــ در کنار او ایستاده است.

هر کلام یا اندیشه‌ای بر ذهن نیمه‌هشیار اثر می‌گذارد؛ و با دقتی حیرت‌آور به عینیت درمی‌آید. درست مانند ضبط صدای خواننده‌ای بر صفحهٔ حساس گرامافون که هر آوا و هر لحن و حتی سرفه یا مکث او نیز ضبط می‌شود. پس بیایید تا همهٔ آن صفحه‌های کهنهٔ نامطلوب و آن صفحه‌های زندگی را که دیگر میل نداریم نگه داریم، در ذهن نیمه‌هشیار

---

۱. نگاه کنید به انجیل متّی، باب بیست و پنجم. ــ م.

Scanned by CamScanner

خود بشکنیم و صفحه‌هایی زیبا و تازه بسازیم.

با صدایی رسا و محکم، و با اعتقادی راسخ این عبارت را تکرار کنید:

«اکنون به یُمن کلامی که بر زبان می‌آورم، هر صفحهٔ غیرحقیقی را در ذهن نیمه‌هشیارم می‌شکنم و نابود می‌کنم. آنها زاییدهٔ خیالات بیهودهٔ خودم هستند و در واقع وجود ندارند. اکنون به برکت خدایی که در دل من است، صفحات عالی و کامل خود را می‌سازم. صفحات سلامت و ثروت و محبت و بیان کامل نفس. این است عرصهٔ زندگی و غایت بازی.

در فصلهای آینده نشان خواهم داد که چگونه آدمی می‌تواند با عوض کردن کلامش، وضع خود را دگرگون سازد؛ زیرا انسانِ بی‌خبر از نفوذ کلام، همواره از زمان عقب است.

مرگ و زندگی در قدرت زبان است.

(امثال: ۱۸: ۲۱)

Scanned by CamScanner

قانون توانگری

آنگاه، قادر مطلق گنج تو و نقرهٔ خالص برای تو خواهد بود.

یکی از بزرگترین پیامهایی که **کتاب مقدس** به تبار آدمیان داده این است که خدا روزی‌رسان آدمی است. و انسان با کلامی که بر زبان می‌آورد می‌تواند هر آنچه راکه حق الهی او است به عینیت و تملک درآورد. هرچند باید به کلامی که بر زبان می‌آورد ایمان کامل داشته باشد.

اِشعیاء نبی گفت: «همچنان کلام من که از دهانم بیرون آید خواهد بود. نزد من بی‌ثمر بازنخواهد گشت. آنچه راکه خواستم بجا خواهد آورد و برای آنچه آن را فرستادم کامران خواهد شد.» اکنون می‌دانیم که واژه‌ها و اندیشه‌ها دارای امواجی بی‌نهایت نیرومندند که همواره به تن و چارچوب امور آدمی شکل می‌بخشند.

زنی آشفته و پریشان نزدم آمد و گفت که قرار است پانزدهم ماه برای مبلغ سه هزار دلار تحت پیگرد قانونی قرار بگیرد. هیچ راهی نیز برای به دست آوردن این پول به نظرش نمی‌رسید و سخت ناامید بود.

به او گفتم که خدا روزی‌رسان و خزانهٔ غیبی او است؛ و برای هر

Scanned by CamScanner

تقاضایی عرضه‌ای هست.

پس کلام لازم را بر زبان آوردم و خدا را شکر کردم که این زن در وقت مقرر و از راهی درست این سه هزار دلار را دریافت خواهد کرد. به او گفتم که باید ایمان کامل داشته باشد و ایمان کامل خود را در عمل نشان دهد. پانزدهم ماه آمد اما هنوز از پول خبری نبود. زن در تماس تلفنی از من پرسید که چه باید بکند. گفتم: «امروز که شنبه است. پس امروز آنها نمی‌توانند تو را مورد پیگرد قانونی قرار دهند. تنها وظیفه‌ات این است که چون یک ثروتمند عمل کنی، و در پناه این رفتار، ایمان کامل خود را به اینکه تا دوشنبه این پول را خواهی گرفت نشان بدهی.» از من خواست با او ناهار بخورم و شهامتش را حفظ کنم. در رستوران که به او پیوستم گفتم: «اکنون وقت صرفه‌جویی نیست. غذایی گران سفارش بده و طوری رفتار کن که انگار پیشاپیش سه هزار دلار را گرفته‌ای.»

«آنچه در عبادت می‌طلبید یقین بدانید که آن را یافته‌اید و به شما عطا خواهد شد.» باید چنان رفتار کنید که گویی پیشاپیش آن را ستانده‌اید.

صبح روز بعد، دوباره به من تلفن کرد و از من خواست که تمام روز را با او بگذرانم. گفتم: «نه، تو در پناه خدایی و خدا هرگز دیر نمی‌کند.»

عصر همان روز، هیجان‌زده تلفن کرد و گفت: «عزیزم، معجزه‌ای رخ داد! امروز صبح در اتاقم نشسته بودم که زنگ در به صدا درآمد. به دخترک خدمتکار گفتم: «کسی را راه نده!» دخترک از پنجره به بیرون نگاه کرد و گفت: «پسرعموی شما است. همان که ریش بلند سفید دارد.»

گفتم: «صدایش کن! میل دارم او را ببینم.» داشت از سر کوچه می‌پیچید که صدای خدمتکار را شنید و برگشت.

ساعتی صحبت کرد و درست همان‌وقت که برخاسته بود برود، رو به من کرد و پرسید: «راستی وضع مالی‌ات در چه حال است؟»

Scanned by CamScanner

به او گفتم که به سه هزار دلار احتیاج دارم. او هم گفت: «ناراحت نباش عزیزم. اول ماه سه هزار دلار به تو می‌دهم.» اما من میل نداشتم به او بگویم که مورد پیگرد قانونی قرار خواهم گرفت. حالا هم نمی‌دانم چه باید بکنم، چون تا اول ماه که پولی دستم نمی‌آید؛ درحالی‌که فردا آن را لازم دارم. گفتم: «به شفا و شفاعت ادامه می‌دهم!»

آنگاه گفتم: «جانِ جانان هرگز دیر نمی‌کند! خدا را شکر که این زن در عرصهٔ غیبی این پول را ستانده است و به موقع خود، در عرصهٔ عینی نیز آن را خواهد ستاند.» صبح روز بعد، پسرعمویش به او تلفن کرد و گفت: «امروز صبح به دفترم بیا و پول را بگیر!» آن روز بعدازظهر، زن سه هزار دلار در حساب بانکی‌اش پول داشت و با شتابی هماهنگ با هیجانش به نوشتن چکهای لازم سرگرم بود.

اگر کسی موفقیت بطلبد اما اوضاع را برای شکست آماده کند، دچار همان وضعی خواهد شد که برای آن تدارک دیده است.

مثلاً مردی نزدم آمد تا برایش شفاعت کنم که قرض خود را بپردازد. اما پی بردم که او تمام مدت نقشه می‌کشد که اگر نتواند قرض خود را بپردازد، چه پاسخی بدهد و در نتیجه، کلام مرا خنثی می‌کرد. حال آنکه او باید خود را در حال پرداخت قرض می‌دید.

کتاب مقدس دربارهٔ این موضوع، تصویری شگفت‌انگیز ارائه می‌دهد. حکایت سه پادشاه که بدون ذره‌ای آب برای افراد و اسبهایشان در بیابان مانده بودند با الیاس نبی مشورت کردند و او این پیام حیرت‌انگیز را به آنها داد: «خداوند می‌فرماید آنگاه که اثری از باد و باران نمی‌بینید، این دره را از گودالها پُر کنید.»

Scanned by CamScanner

درست هنگامی که انسان کوچکترین نشانه‌ای از آنچه طلبیده است نمی‌بیند باید برای آن تدارک ببیند.

مثلاً همان سالی که نیویورک گرفتار کمبود شدید مسکن بود، زنی باید خانه‌ای پیدا می‌کرد. البته همه آن را امری محال می‌دانستند. دوستانش با تأسف به او می‌گفتند: «واقعاً چه حیف که مجبوری اثاثیه‌ات را در یک انبار بگذاری و در هتل زندگی کنی.» اما او پاسخ می‌داد: «لازم نیست به حال من دلسوزی کنید. من اَبَرمَردَم و خانهٔ دلخواهم را پیدا خواهم کرد.» و مدام این عبارت را تکرار می‌کرد که: «جان لایتناهی، راه را برای آن خانه‌ای که برایم می‌خواهی بگشا!» او یقین داشت که برای هر تقاضا، عرضه‌ای هست و چون در عرصهٔ معنویت کار می‌کرد، شرط و شروطی نمی‌گذاشت، و می‌دانست آن کس که با خدا است در موضع قدرت ایستاده است.

به فکر افتاده بود که چند پتوی نو بخرد، اما همین که شیطان توی جلدش رفت و دچار وحشت شد یا همین که ذهن استدلالی ندا در داد: «پتوها را نخر! شاید نتوانی خانه‌ای گیر بیاوری و این پتوها روی دستت بماند!» فوری به خود تَشَر زد که: «من با خریدن این پتوها گودالهایم را حفر می‌کنم.» و به این طریق برای خانهٔ خود تدارک دید. پس او چنان عمل می‌کرد که گویی پیشاپیش صاحب خانه است.

به گونه‌ای معجزه‌آسا نیز خانه پیدا کرد. با وجود دویست متقاضی دیگر، آپارتمان به او داده شد. پتوها که نمایانگر ایمان فعال بودند، کار خود را کردند.

نیازی نیست بگوییم گودالهایی که آن سه پادشاه در بیابان کَندند نیز از آب لبریز شدند.

Scanned by CamScanner

امور را با چاشنی معنویت به نوسان درآوردن، برای شخص عادی آسان نیست. اندیشه‌های منفی آکنده از تردیدها و ترسها، از ذهن نیمه‌هشیار سر برمی‌کشند. اینها «لشکر بیگانگان» هستند که باید تار و مار شوند. اکنون درمی‌یابیم که چرا معمولاً «پیش از سحر، این‌قدر تاریک است.»

اغلب پیش از موفقیتی بزرگ، اندیشه‌های عذاب‌دهنده می‌آیند.

هرگاه جمله‌ای سرشار از حقیقت معنوی والایی را تکرار می‌کنیم، معتقدات قدیمیِ ذهن نیمه‌هشیار را به مبارزه می‌طلبیم. از این رو، «خطا عیان می‌گردد» تا به دور افکنده شود.

در این هنگام است که باید پیاپی عبارات تأکیدیِ سرشار از حقیقت را تکرار کنیم، و شاد و شاکر باشیم که پیشاپیش خواستهٔ خود را ستانده‌ایم. «پیش از آنکه بخوانند پاسخ خواهم داد.» پس هر موهبت عالی و دلخواهی پیشاپیش در انتظار انسان است؛ بادا که آدمی آن را بازشناسد.

انسان تنها آن چیزی را می‌تواند به دست آورد که خود را در حال ستاندن آن ببیند.

به قوم یهود گفته بودند تمامی زمینی را که می‌بینند می‌توانند دارا باشند. این حقیقت دربارهٔ همهٔ افراد صادق است. هر انسانی صاحب آن سرزمینی است که با چشم رؤیا (دیدهٔ خیال) می‌بیند. هر کار و هر توفیق بزرگ با چشم برنداشتن از آن تصویر به وقوع می‌پیوندد. و معمولاً درست پیش از کامیابی عظیم، دلسردی و شکست ظاهری از راه می‌رسد.

هنگامی که قوم یهود به «ارض موعود» رسیدند، می‌ترسیدند وارد آن شوند. می‌گفتند زمین پُر از غولهایی است که انسان خود را در برابر آنها چون ملخ می‌پندارد. «و در آنجا جباران را دیدیم و ما در نظر خود چون ملخ بودیم.» این تقریباً تجربهٔ همهٔ آدمیان است.

هرچند انسانِ آگاه از قانون معنویت، از ظاهر امور آزرده نمی‌شود. و

Scanned by CamScanner

زمانی که «همچنان در اسارت است» شادی می‌کند. یعنی از رؤیای خود چشم برنمی‌دارد، و شکر به جای می‌آورد که به مراد خود رسیده است، و حاجت خود را پیشاپیش ستانده است.

بهترین مثال را عیسی مسیح ارائه داد. به شاگردانش گفت: «آیا شما نمی‌گویید که چهار ماه دیگر موسم درو است. اینک به شما می‌گویم نگاه کنید و مزرعه‌ها را ببینید. زیرا که هم‌اکنون برای درو سفید شده‌اند.» بینش روشن او در «دنیای ماده» نفوذ می‌کرد و عالم چهاربُعدی را به روشنی می‌دید: حقیقت امور را از دیدگاه ذهن الهی. پس انسان همواره باید به غایت سفر خود چشم بدوزد و چنین بطلبد که آنچه پیشاپیش ستانده به صحنه درآید. حال خواسته‌اش سلامت کامل باشد، خواه محبت، خواه نعمت، خواه خانه، خواه دوستان، و یا بیان کامل نفس.

همهٔ اینها آرمانهایی هستند در منتهای کمال، که در ذهن الهی (هشیاری برتر خودِ انسان) نقش بسته‌اند. و قرار نیست نزد او بیایند. اینها باید از طریق او آشکار شوند. مثلاً مردی نزدم آمد تا شفاعتی کنم که موفق شود. چاره‌ای نداشت جز اینکه تا تاریخی معین، برای شروع کارش پنجاه هزار دلار به دست آورد. هنگامی که نومیدانه نزد من آمد، محدودیت زمانی به سر آمده بود. نه شریکی پیدا کرده بود تا بتواند از سرمایه‌گذاری او استفاده کند، و نه بانک تقاضای وام را پذیرفته بود. گفتم: «به گمانم در بانک از کوره در رفتی و از این رو، اقتدار خود را از دست دادی. چون اگر بتوانی خود را مهار کنی، آنگاه خواهی توانست عنان هر وضعیتی را در کف اختیار بگیری.» و افزودم: «بسیار خوب. تو به بانک بازگرد. من هم شفاعت می‌کنم.» و شفاعتم بر زبان آوردن این کلام بود: «تو در محبت، با جانِ یکایک کسانی که با این بانک در ارتباطند یگانه‌ای. پس باشد تا سیمای الهیِ این وضعیت چهره بنماید.» پاسخ داد: «خانم عزیز، شما دربارهٔ امری محال

Scanned by CamScanner

صحبت می‌کنید. فردا شنبه است و بانک ساعت دوازده تعطیل می‌شود. قطار هم که زودتر از ساعت ده مرا به آنجا نمی‌رساند. فردا نیز آخرین مهلت من است. آنها هم که در هر صورت وام نمی‌دهند، تازه حالا دیگر خیلی دیر شده است. گفتم: «خدا به زمان احتیاج ندارد و هرگز دیر نمی‌کند. ضمناً برای کسی که با خدا است همه چیز میسر است.» و افزودم: «من کوچکترین اطلاعی از کسب و کار ندارم، اما از کار خدا خوب سر درمی‌آورم. گفت: «اینجا پیش شما که می‌نشینم و به حرفهایتان گوش می‌کنم همه چیز عالی است. اما همین که پایم را بیرون می‌گذارم وحشتناک است.» در شهری دور زندگی می‌کرد و یک هفته از او بی‌خبر بودم تا نامه‌ای رسید که در آن نوشته بود: «حق با شما بود. پولی را که لازم داشتم به دست آوردم و دیگر هرگز در حقیقتِ آنچه به من گفتید شک نخواهم کرد.»

چند هفته بعد، او را دیدم و پرسیدم: «راستی چطور شد؟ این‌طور که پیداست خیلی هم فرصت داشتی.» پاسخ داد: «قطارم دیر کرد و درست یک‌ربع به دوازده آنجا رسیدم. آهسته وارد بانک شدم و گفتم برای وام آمده‌ام. آنها هم بی‌آنکه چیزی بپرسند وام را پرداختند.»

پانزده دقیقهٔ آخر به او اختصاص داده شده بود و جان لایتناهی دیر نکرده بود. در این مورد، مرد به تنهایی نمی‌توانست به خواستهٔ خود برسد و به‌کمک نیاز داشت تا از هدفش چشم برندارد و منصرف نشود. این است آنچه انسانی در حق انسانی دیگر می‌تواند بکند.

عیسی مسیح از این حقیقت باخبر بود. و به همین دلیل بود که گفت: «هرگاه دو تن از شما در زمین، دربارهٔ هر چه که بخواهند متفق شوند، همانا از جانب پدر من که در آسمان است برای آنها انجام خواهد شد.» آدمی به مسائل خود بیش از اندازه نزدیک می‌شود و از این رو تردید می‌کند و می‌ترسد.

Scanned by CamScanner

دوست یا «شفادهنده» به روشنی موفقیت و سلامت یا برکت و ثروت را برای او می‌بیند و هرگز دچار تزلزل نمی‌شود، چون بیش از اندازه به آن وضعیت نزدیک نیست.

«به عینیت درآوردن خواسته» برای دیگری به مراتب آسانتر از «به عینیت درآوردن خواسته» برای خویشتن است. از این رو اگر کسی احساس می‌کند دچار تزلزل شده است هرگز نباید در طلب کمک تردید روا دارد.

روزگاری یک ناظر دقیق زندگی گفت: «هیچ انسانی نمی‌تواند شکست بخورد، اگر انسانی دیگر او را موفق دیده باشد.» چنین است قدرتی که در بینش نهفته است، و چه بسیارند انسانهای بزرگی که موفقیت خود را مدیون همسر، خواهر، یا دوستی بوده‌اند که به آنها «اعتماد داشته‌اند» و لحظه‌ای از این اعتقاد یا آرمان دست نکشیده‌اند.

Scanned by CamScanner

نفوذ کلام

از سخنان خود عادل شمرده خواهی شد و از سخنهای تو بر تو حکم خواهد شد.

کسی که از نفوذ کلام باخبر است، به هنگام گفتگو دقت بسیار به خرج می‌دهد. کافی است مراقب واکنش کلامش باشد تا بداند که «بی‌ثمر بازنمی‌گردند». انسان با کلامی که بر زبان می‌آورد پیوسته قوانینی برای خود وضع می‌کند.

مردی را می‌شناختم که یکریز می‌گفت: «من هیچ‌گاه سرِ وقت به اتوبوس نمی‌رسم. بی‌بُرو برگرد همین که برسم اتوبوس هم می‌رود.»

دختر او می‌گفت: «من همیشه به اتوبوس می‌رسم. همین که برسم سر و کلهٔ اتوبوس هم پیدا می‌شود.» این وضع سالها ادامه داشت. هریک از آنها قانون خود را وضع کرده بود: یکی قانون شکست و دیگری قانون موفقیت. این است قانون خرافات.

نعل اسب یا پای خرگوش که قدرتی ندارد. این کلام و اعتقاد خودِ انسان است که در ذهن نیمه‌هشیار، امید و انتظار می‌آفریند و برایش شگون و

Scanned by CamScanner

خوش‌اقبالی می‌آورد؛ یا «وضعیتی خجسته» را به سوی خود جذب می‌کند. هرچند تجربه نشان می‌دهد انسانی که از نظر معنویت پیشرفته است و واقف به قانونی والاتر، تحت تأثیر این قانون قرار نمی‌گیرد. انسان نمی‌تواند به گذشته بازگردد، اما می‌تواند «تصاویر نقش بسته» را کنار بگذارد. برای مثال دو تن از آقایان کلاسم چند ماهی در کسب و کار موفقیتی چشمگیر داشتند. اما ناگهان همه چیزشان بر باد رفت. سعی کردیم وضعیت را تجزیه و تحلیل کنیم. دریافتیم که آنها برای رسیدن به موفقیت و ثروت، به جای اینکه به خدا چشم بدوزند و بر تکرار عبارات سرشار از حقیقت تأکید ورزند، هر کدامشان «یک میمون خوش‌یمن» خریده بود. گفتم: «آهان، تازه فهمیدم. شما به جای توکل به خدا به میمونهای خوش‌یمن توکل کرده‌اید.» میمونهای خوش‌یمن را کنار بگذارید و قانون بخشایش را فراخوانید.» زیرا انسان می‌تواند خطاهای خود را ببخشاید یا خنثی کند.

آنها تصمیم گرفتند «میمونهای خوش‌یمن» را در آتش بیندازند و کار و بارشان نیز از نو رونق گرفت. البته منظور این نیست که باید هر تزیین «مبارک» یا نعل اسبی را که در خانه هست دور بیندازیم. اما باید دانست که قدرتی که در پس آنها نهفته است، یگانه قدرتی است که وجود دارد: قدرت خدا. و جز او، قدرتی نیست. و آن اشیاء نیز جز اینکه به او احساس امید و انتظار ببخشد، کار دیگری نمی‌تواند بکند.

مثلاً روزی با دوستی بودم که سخت نومید بود. از خیابان که می‌گذشتیم نعل اسبی یافت. لبریز از شادی و امید گفت که خدا این نعل اسب را برایش فرستاده است تا شهامتش را حفظ کند.

در واقع در آن لحظه، نعل اسب تنها چیزی بود که می‌توانست در هشیاری او نقش ببندد. از این رو امیدش به ایمان بدل شد و سرانجام

Scanned by CamScanner

موفقیتی بزرگ آفرید. می‌خواهم این نکته را روشن کنم که آن آقایان تنها به میمونها دل خوش کرده بودند، حال آنکه این زن متوجه قدرتی بود که در پسِ نعلِ اسب نهفته بود.

به یاد دارم در مورد خودم خیلی به درازا کشید تا توانستم از این اعتقاد دست بردارم که چیزی معین سبب بدبیاری می‌شود. همین که آن رویداد پیش می‌آمد، دلسردی نیز در پی آن از راه می‌رسید. دریافتم تنها چیزی که می‌تواند در ذهن نیمه‌هشیار دگرگونی پدید آورد، تأکید بر این نکته است که: «دو قدرت وجود ندارد. تنها یک قدرت هست: قدرت خدا. پس دلسردی نیز وجود ندارد و این اکتشاف یعنی یک شادیِ غیرمنتظره.» بی‌درنگ متوجهٔ تغییری شدم، و شادیهای غیرمنتظره نیز باریدن گرفتند و بر سر راهم سبز شدند.

دوستی دارم که می‌گفت هیچ چیز نمی‌تواند او را وادارد که از زیر نردبان بگذرد. گفتم: «اگر بترسی معنایش این است که تسلیم به اعتقاد به دو قدرت خیر و شر شده‌ای. حال آنکه باید به یک قدرت معتقد باشی. چون خدا قدرت مطلق است و قدرتی که بتواند با او بستیزد وجود ندارد. مگر اینکه انسان برای خود، شر کاذب بیافریند. پس برای اینکه نشان بدهی تنها به یک قدرت: قدرت خدا معتقدی و شر نه قدرتی دارد و نه واقعیتی، از زیر اولین نردبانی که می‌بینی بگذر!» چندی نگذشت که برای برداشتن چیزی از صندوقچهٔ اشیای قیمتی به بانک رفت. اما نردبانی سر راهش قرار داشت. ممکن نبود که بی‌گذر از زیر نردبان به صندوق برسد. ترسید و از میدان در رفت و بازگشت. طاقت نداشت با شیری که سر راهش قرار گرفته بود رویارو شود. به خیابان که رسید کلماتم در گوشش زنگ زد و بر آن شد که بازگردد و از زیر نردبان بگذرد. لحظهٔ خطیر زندگی‌اش بود. چون نردبانها سالیان سال او را در اسارت نگه داشته بودند. به سوی نردبان گام

Scanned by CamScanner

برداشت؛ اما نردبان دیگر آنجا نبود. معمولاً چنین است. اگر انسان بر آن شود که به همان کاری دست بزند که از آن می‌هراسد، دیگر ناچار به انجام آن نخواهد بود.

این قانونِ عدم مقاومت است که هنوز به اهمیت آن پی نبرده‌ایم.

یکی گفته است که شهامت سرشار است از سحر و نبوغ. بی‌باکانه با وضعیتی روبه‌رو شوید تا ببینید که اصلاً وضعیتی در کار نبوده است، زیرا بی‌درنگ همهٔ وزن و سنگینی خود را از دست می‌دهد.

توجیه این امر آن است که ترس، نردبان را در سر راه آن زن قرار می‌داد و بی‌باکی، آن را از سر راهش برداشت.

از این رو نیروهای غیبی همواره برای آدمی سرگرم کارند، و این خود او است که «سَرِ نخ را به دست دارد» هرچند که به این مهم واقف نیست. به دلیل قدرت تموجی و نفوذ طیفی کلام، هر آنچه آدمی بر زبان آورد همان را به سوی خود جذب خواهد کرد. کسانی که پیوسته از بیماری سخن می‌گویند همواره بیماری را به سوی خود جذب خواهند کرد.

حتی پس از آگاهی از حقیقت نیز آدمی نمی‌تواند چنان که باید، در گفتارش دقیق باشد. دوستی دارم که اغلب پای تلفن می‌گوید: «بیا به دیدنم تا مثل قدیم و ندیم گپ بزنیم.» این عبارت «مثل قدیم و ندیم گپ زدن» یعنی یک ساعت گفتگو، حاوی پانصد تا هزار واژهٔ مخرب. و موضوعهای اصلی عبارتند از: اوضاع خراب مالی و شکست و بیماری و شکایت.

من نیز پاسخ می‌دهم: «نه متشکرم. در زندگی به اندازهٔ کافی مثل قدیم و ندیم گپ زده‌ام. آنها خیلی گران تمام می‌شوند. حاضرم گپی تازه بزنیم. دربارهٔ آنچه دوست داریم، نه دربارهٔ آنچه که مطابق میلمان نیست.» یک مَثَل قدیمی می‌گوید: «تنها به سه منظور جرأت کنید کلامتان را بکار ببرید. برای طلبِ شفا و برکت و سعادت.» هر آنچه آدمی دربارهٔ دیگران بگوید،

Scanned by CamScanner

دربارهٔ او خواهند گفت. و هر آنچه برای دیگری آرزو کند، همانا برای خود آرزو کرده است.

«لعن و نفرین به خود دشنام‌دهنده بازمی‌گردد.» اگر انسانی برای کسی «بدبختی» بخواهد، بی‌تردید بدبختی به سراغ خود او خواهد آمد. اگر بخواهد به‌کسی کمک کند تا به موفقیت برسد، همانا راه موفقیت خود را هموار کرده است.

تن به یمن کلام، و در پرتو بینش روشن می‌تواند دگرگون و بازآفرینی شود؛ و بیماری را یکسر از صفحهٔ هشیاری بزداید. انسانِ آگاه از ماوراءالطبیعه می‌داند که بیماری در ذهن ریشه دارد؛ و برای شفای تن نخست باید «روح» را شفا داد.

روح همان ذهنِ نیمه‌هشیار است که باید از تفکر نادرست «رهانیده» شود. در مزمور بیست و سوم می‌خوانیم: «او جانِ مرا برمی‌گرداند.» این آیه یعنی ذهنِ نیمه‌هشیار یا روح باید با آرمانهای درست بازگردانده شود و «وصلِ عارفانه» یعنی وصل روح با «جانِ جانان» یا وصل ذهنِ نیمه‌هشیار با هشیاری برتر. زیرا این دو باید یگانه باشند. هرگاه ذهن نیمه‌هشیار از آرمانهای متعالیِ هشیاری برتر سرشار شود، انسان به وحدت با خدا می‌رسد. «من و پدر یک هستیم.» این بدان معنا است که آدمی در این مقام با عرصهٔ آرمانهای عالی یگانه است. این است انسانی که به سیما و شبیه (خیال) خدا آفریده شده، و بر همهٔ مخلوقات و ذهن و تن و امور خود اقتدار و تسلط یافته است.

اگر بگوییم بیماری و بدبختی زاییدهٔ تخلف از قانون محبت است به خطا نرفته‌ایم. «به شما حکمی تازه می‌دهم که به یکدیگر محبت کنید.» و در بازی زندگی، محبت و نیکخواهی بر هر تدبیری پیروز می‌شود.

زنی را می‌شناسم که ظاهراً سالیان سال دچار مرض پوستی وحشتناکی

Scanned by CamScanner

بود. پزشکان از علاج او درمانده بودند و زن سخت نومید بود. بازیگر صحنه بود و می‌ترسید مبادا ناچار شود حرفه‌اش را رها کند. راه دیگری نیز برای حمایت از خود نداشت. باری در نمایشنامه‌ای بازیِ خوبی ارائه داد و در همان شب گشایش، موفقیتی چشمگیر به دست آورد. ناقدان بَه‌بَه و چهچهٔ‌شان را بر سرش باریدند و او شاد و سرمست بود. اما روز بعد ورقهٔ اخراجش را به دستش دادند. مردی از بازیگران به موفقیت او حسد ورزیده و زمینهٔ اخراجش را فراهم کرده بود. احساس کرد نفرت و انزجار سراسر وجودش را فراگرفته است. فریاد برآورد: «خدایا نگذار از آن مرد کینه‌ای به دل گیرم!» آن شب در دلِ سکوت، دست به دعا برداشت و ساعتها به راز و نیاز ادامه داد. زن گفت: «چندی نگذشت که به سکوت و سکونی بینهایت ژرف رسیدم. انگار با خودم، با آن مرد، و با همهٔ دنیا در آشتی و آرامش بودم. دو شب پیاپی به این کار ادامه دادم. و روز سوم دریافتم که بیماری‌ام کاملاً شفا یافته است.» او با طلب محبت یا خیرخواهی، قانون را اجرا کرده بود. (چون محبت اجرای این قانون است.) و مرض که زاییدهٔ نفرتی نیمه‌هشیار بود ناپدید شد.

انتقاد مدام «روماتیسم» ایجاد می‌کند. چون افکار ناشی از بدبینی و ناهماهنگی، خون را مسموم می‌کند و این سموم در مفاصل رسوب می‌کنند.

حسد و نفرت و کدورت و وحشت، رشد کاذب پدید می‌آورند. اصولاً هر مرضی حاصل ذهنی ناآرام است. یک بار در کلاسم گفتم: «فایده ندارد از کسی بپرسیم مسئله‌ات چیست. باید از او بپرسیم: چه کسی برایت مسئله ایجاد کرده؟» عدم بخشایش علت عمدهٔ امراض است. تصلب شرایین یا انجماد کبد می‌آورد و بر بینایی اثر می‌گذارد. و اگر بخواهیم نام این بیماریها را بشمریم سر به جهنم می‌زند.

Scanned by CamScanner

روزی به دیدار خانمی رفتم که می‌گفت از خوردن صدفی مسموم بیمار شده است. گفتم: «نه، صدف بی‌آزار بود. تو صدف را مسموم کردی. حالا تعریف کن ببینم چه شده!» گفت: «نزدیک نوزده نفر...» با نوزده نفر به جر و بحث نشسته بود و چنان ناهماهنگ شده بود که صدف ناسالم را به خود جذب کرده بود.

هر ناهماهنگیِ ظاهری نشانهٔ ناهماهنگی باطنی یا ذهنی است. «رخساره خبر می‌دهد از حال درون.»

تنها دشمنان انسان در درون خود او هستند. «و دشمنان شخص اهل خانهٔ او خواهند بود.» شخصیت یا فردیت یکی از آخرین دشمنانی است که باید بر آن چیره شویم؛ زیرا این سیاره به آیین عشق تشرف یافته است. پیام مسیح این بود: «بر زمین سلامتی و در میان مردم رضامندی باد.» از این رو، دانای بینا می‌کوشد تا از طریق همسایه‌اش خود را به کمال برساند. تنها وظیفهٔ او، کار با خویشتن است: خیرخواهی و طلب برکت برای یکایک انسانها. و شگفتا که اگر آدمی برای کسی برکت بطلبد، توان آزار رسانیدن را از او خواهد گرفت.

مثلاً مردی که ماشین‌آلات می‌فروخت نزدم آمد تا شفاعت کنم که در کسب و کار موفق شود. از قرار معلوم، رقیبی بر صحنه آمده و مدعی شده بود که ماشین‌آلات او بهتر است؛ و این ادعا دلِ مرد را لرزانده بود که مبادا شکست بخورد. گفتم: «پیش از هر کار باید ترس را بزداییم و مطمئن باشیم که خدا از منافع تو حمایت می‌کند. و بخواهیم که سیمای الهیِ این وضعیت چهره بنماید. یعنی آن دستگاه که باید ــ به دست آن شخص که باید ــ و به آن مشتری که باید ــ فروخته خواهد شد.» و افزودم: «حتی یک فکر

Scanned by CamScanner

منفی یا انتقادی نسبت به آن مرد در سر نداشته باش! تمام روز برای او برکت بطلب و مشتاق باش تا اگر خواست خدا نیست، دستگاه خودت را نفروشی.» پس بی‌باک و بدون مقاومت، و با آرزوی برکت برای مرد دیگر به جلسه رفت. گفت حاصل کار بسیار عجیب بود. دستگاه آن مرد از کار افتاد و خود، بی‌هیچ دردسر دستگاهش را فروخت. «اما من به شما می‌گویم که به دشمنان خود محبت کنید و برای لعن‌کنندگان خود برکت بطلبید و به آنانی که از شما نفرت کنند احسان کنید و به هر که به شما جفا رساند دعای خیر کنید.»

خیرخواهی انسان نیکخواه، پیرامونش هاله‌ای عظیم از حمایت می‌آفریند. از این رو هر سلاحی که به سوی او نشانه رود، کارگر نخواهد افتاد. به عبارت بهتر، محبت و رضامندی، دشمنان درون او را نابود می‌کنند. از این رو برون از خویش نیز دشمنی نخواهد داشت.

برای کسی که رضامندی مردم را می‌طلبد بر زمین سلامتی هست.

Scanned by CamScanner

قانون عدم مقاومت

در برابر شریر مقاومت نکنید. مغلوب بدی نشوید. بدی را به نیکویی مغلوب سازید.

در روی زمین چیزی نیست که بتواند در برابر کسی که هیچ‌گاه مقاومت نمی‌کند بایستد.

چینی‌ها می‌گویند که آب از آن رو نیرومندترین عنصر است که کاملاً غیرمقاوم است. آب می‌تواند صخره را بشکافد و هر چه را که در برابرش قرار گیرد بروبد و از سر راه بردارد.

عیسی مسیح گفت: «در برابر شریر مقاومت نکنید.» زیرا می‌دانست شری وجود ندارد. شر زاییدهٔ خیالات نادرست آدمی است؛ و حاصل اعتقاد به دو قدرت: خیر و شر. به جای اعتقاد به یک قدرت: خدا.

این حکایت را همه شنیده‌ایم که آدم و حوا از مایا (درخت وهم) یا دانش نیک و بد خوردند. و به جای یک قدرت: خدا، دو قدرت دیدند: خیر و شر.

از این رو، شر قانونی است کاذب که انسان از طریق «پسیکوسوما» یا

Scanned by CamScanner

«روح خفته» برای خود آفریده است. روح خفته یعنی اینکه روح انسان با اعتقادات تبار (اعتقاد به گناه و بیماری و مرگ...) به خوابی مصنوعی فرو رفته است. و این خواب مصنوعی یعنی اندیشهٔ نفسانی یا فانی. از این رو، اوهام آدمی در امور او بازتابیده‌اند.

در یکی از فصلهای پیشین خواندیم که روح آدمی ذهن نیمه‌هشیار او است. و هر آنچه راکه عمیقاً احساس کند ــ خواه نیک و خواه بد ــ به دست آن غلام نیک امین بر صحنه ظاهر می‌شود. و تن و امور انسان هر تصویری راکه در ذهن نیمه‌هشیار او نقش شده باشد نمایان می‌سازند. انسانِ بیمار بیماری را تصویر کرده است و انسانِ فقیر، تنگدستی و انسانِ دولتمند، ثروت را.

مردم اغلب می‌پرسند پس چراکودک شیرخوار که حتی به سنی نرسیده که بتواند مفهوم بیماری را دریابد، مرض را به سوی خود جذب می‌کند؟

پاسخ می‌دهم کودک نسبت به اندیشه‌های دیگران حساس و پذیرست. و بیشتر اوقات ترسهای والدینش را به نمایش درمی‌آورد.

روزگاری شنیدم استادی در ماوراءالطبیعه گفت: «اگر خود ادارهٔ ذهن نیمه‌هشیارتان را به عهده نگیرید، کسی دیگر این کار را برایتان به انجام خواهد رساند.»

مادران از ترس اینکه مبادا بچه‌هایشان بیمار شوند، مدام حواسشان در پی بروز علایم بیماریها است. و با همین کار ناخواسته هرچه ناخوشی و بلا را به سوی فرزندانشان می‌کشانند.

روزی دوستی از خانمی پرسید که آیا دختر کوچکش سرخک گرفته؟ خانم بی‌درنگ پاسخ داد: «نه هنوز!» مفهوم ضمنی این جواب این است که زن در انتظار بیماری است. و از این رو، زمینه را برای رویدادی فراهم می‌کند که نه برای خود می‌خواهد و نه برای کودکش.

Scanned by CamScanner

هرچند انسانی که در اندیشهٔ درست، تمرکز و استقرار یافته است و دعای خیرش بدرقهٔ راه همهٔ انسانها است و از هیچ چیز نمی‌هراسد نمی‌تواند زیر تأثیر یا نفوذ افکار منفی دیگران قرار بگیرد. او تنها می‌تواند اندیشه‌های نیکو را جذب کند. چون از خود او نیز جز اندیشهٔ نیک برنمی‌خیزد.

مقاومت یعنی جهنم. چون انسان را به «حال عذاب» می‌افکند.

یک بار استادی در ماوراءالطبیعه برای تسلط بر همهٔ فوت و فنهای بازی زندگی، دستورالعملی شگفت به من داد که عبارت بود از: منتها درجهٔ عدم مقاومت و گفته‌اش را به این شکل ادا کرد که: «در زندگی‌ام روزگاری بود که کودکان را غسل تعمید می‌دادم. و البته کودکان اسامی بسیار داشتند. اکنون دیگر کودکان را تعمید نمی‌دهم. رویدادها را تعمید می‌دهم. اما به همهٔ رویدادها یک نام بیشتر نمی‌دهم. اگر آنچه پیش روی دارم شکست باشد، به نام پدر و پسر و روح‌القدس آن را موفقیت می‌نامم.»

در این نگرش، قانون عظیم تبدیل را می‌بینیم که بر اصل عدم مقاومت مبتنی است. یعنی به یمن کلامی که آن استاد بر زبان می‌آورد هر شکست به موفقیت بدل می‌شد.

خانمی که به پول نیاز داشت و قانون معنویِ وفور نعمت را نیز می‌دانست، مدام در روابط شغلی سر راه مردی قرار می‌گرفت که او را وامی‌داشت تا خود را فقیر احساس کند. مرد یکریز از تنگدستی و کمبود حرف می‌زد و اندیشه‌های زن رفته‌رفته به رنگ افکار فقیرانهٔ او درمی‌آمد. به همین دلیل از این مرد خوشش نمی‌آمد و در دل ملامتش می‌کرد، چون او را مسبب شکست خود می‌دانست. زن می‌دانست که برای به نمایش درآوردن برکت و نعمت خود نخست باید احساس کند که آنچه را طلبیده پیشاپیش ستانده است، زیرا تا خود را توانگر احساس نکنی، توانگریت

Scanned by CamScanner

به منصهٔ ظهور نمی‌رسد.

ناگهان روزی به دلش افتاد که دارد در برابر این وضع مقاومت می‌کند و به جای دیدن یک قدرت، دو قدرت می‌بیند. پس برای مرد برکت طلبید. و نام این موقعیت را «موفقیت» گذاشت و تأکید کرد که: «چون جز خدا قدرت دیگری وجود ندارد، این مرد برای خیر و صلاح و ثروت من بر سر راهم قرار گرفته است.» (یعنی درست همان چیزی که خلاف آن به نظر می‌رسید.) چندی نگذشت که از طریق همین مرد با زنی آشنا شد که برای انجام خدمتی چندین هزار دلار به او داد. مرد نیز به شهری دور رفت و به طرزی هماهنگ از زندگی‌اش خارج شد. پیاپی این عبارت را تکرار کنید: «هر انسانی حلقه‌ای است طلایی در زنجیر خیر و صلاح من.» زیرا همهٔ آدمیان تجلیات خدا هستند؛ و در انتظارند که مجالی بیافرینم تا آنها در طرح الهی زندگی‌ام خدمتی بکنند.

برای دشمن خود برکت بطلبید تا او را خلع سلاح کنید. از این طریق، مهمات او را از چنگش می‌ربایید و تیرهای او را به برکات بدل می‌کنید.

این قانون، هم در مورد افراد صادق است، هم در مورد ملتها. برای یکایک افراد ملتی برکت بطلبید تا قدرت آزار رسانیدن را از آنها سلب کنید.

آدمی از طریق فهم معنویت می‌تواند آرمان درست عدم مقاومت را دریابد. شاگردانم اغلب می‌گویند: «من نمی‌خواهم حصیر زیر پا باشم.» پاسخ می‌دهم: «اگر عدم مقاومت را با خردمندی بکار گیرید، احدی نمی‌تواند شما را پایمال کند.»

Scanned by CamScanner

مثلاً روزی بی‌صبرانه در انتظار تماس تلفنی مهمی بودم. با این استدلال که هر مکالمهٔ تلفنی ممکن است همزمان با تلفنی باشد که در انتظارش بودم، هر بار که کسی از بیرون تلفن می‌کرد مقاومت به خرج می‌دادم و خود نیز به کسی تلفن نمی‌کردم.

به جای آنکه بگویم: «آرمانهای الهی هرگز با هم تلاقی نمی‌کنند و تماس تلفنی من به موقع خود انجام خواهد گرفت.» و به جای اینکه کارم را به دست خرد لایتناهی بسپارم تا خود ترتیب کار را بدهد، خودم شروع کردم به ادارهٔ امور ــ یعنی جنگ را از آنِ خود دانستم، نه از آنِ خدا ــ و عصبی و مضطرب بر جای نشستم. یک ساعتی تلفن زنگ نزد. تا اینکه چشمم به گوشی تلفن افتاد و دیدم که تمام آن مدت سر جایش نبوده، و تلفن قطع شده است. با اضطراب و دلهره و اعتقادم به تداخل، سبب انقطاع کامل تلفن شده بودم. به محض اینکه دریافتم چه بلایی بر سرم آورده‌ام شروع کردم به تبرک وضعیت و آن را «موفقیت» خواندم و تأکید کردم که: «محال است تماسی را که حق الهی من است از دست بدهم، زیرا «در حمایت رحمتم، نه در لوای قانون.»

دوستی به نزدیک‌ترین تلفن شتافت تا به شرکت تلفن خبر دهد که خط را وصل کنند. وارد یک خواربارفروشی شلوغ شد، اما صاحب مغازه مشتریهایش را دست به سر کرد و خود انجام این کار را به عهده گرفت. تلفنم بی‌درنگ وصل شد و پس از دو دقیقه تلفنی بسیار مهم و تقریباً پس از یک ساعت تلفنی که منتظرش بودم به من شد.

به محض آرام شدن دریا، کشتیهای انسان از راه می‌رسند.

مادام که آدمی در برابر وضعیتی مقاومت کند، آن را به سوی خود خواهد کشید. اگر بکوشد از وضعی بگریزد، همواره آن وضع را به همراه خواهد داشت، و به هر کجا که برود آن وضع او را دنبال خواهد کرد.

Scanned by CamScanner

روزی جملهٔ بالا را به خانمی گفتم. در پاسخم گفت: «واقعاً که همین‌طور است. من در خانهٔ خودمان ناراحت بودم. از مادرم که ایرادگیر و سلطه‌طلب بود خوشم نمی‌آمد. از این رو فرار را بر قرار ترجیح دادم و به خانهٔ شوهر رفتم. اما در واقع با مادر خودم ازدواج کردم. چون شوهرم عیناً مادرم است و سرسوزنی با هم تفاوت ندارند. پس دوباره با همان وضع روبرو شدم.»

پس مخاصمه را ترک کن، پیش از اینکه به مجادله برسد.

یعنی مطمئن باش که اوضاع مخالف، خیر است و از آن آزرده نشو تا وزن و سنگینی خود را از دست بدهد. «هیچ‌یک از اینها تکانم نمی‌دهد!» این از آن جملاتی است که تکرارش نتایجی اعجاب‌انگیز دارد.

هر وضعیت ناهماهنگ، نشانهٔ ناهماهنگی در درونِ خودِ آدمی است.

اگر در باطن انسان، ذره‌ای واکنش هیجانی نسبت به وضعیت ناهماهنگ وجود نداشته باشد، آن وضع برای ابد از سر راهش کنار می‌رود.

پس می‌بینیم که کار آدمی همواره با خویشتن است.

مردم به من می‌گویند: «شفاعتی بکن تا شوهرم یا برادرم عوض شود.» پاسخ می‌دهم: «نه، شفاعتی می‌کنم که خودت عوض بشوی. چون وقتی خودت عوض شوی، شوهر و برادرت هم عوض می‌شوند.»

یکی از شاگردانم عادت داشت دروغ بگوید. به او گفتم که شیوهٔ نادرستی است و سبب می‌شود که دیگران نیز به او دروغ بگویند. گفت:

Scanned by CamScanner

«مانعی ندارد، چون نمی‌توانم بدون دروغ گفتن سر کنم.»

یک روز پای تلفن با مردی صحبت می‌کرد که صمیمانه به او دلبسته بود. رو به من کرد و گفت: «حرفهایش را باور نمی‌کنم. می‌دانم که به من دروغ می‌گوید.» گفتم: «خب، خودت هم دروغ می‌گویی. پس دیگری هم باید به تو دروغ بگوید. و مطمئناً این شخص همان کسی خواهد بود که می‌خواهی از او راست بشنوی.» چندی نگذشت که دیگر بار او را دیدم. گفت: «دروغگویی‌ام شفا یافت.»

پرسیدم: «چه چیز شفایت داد؟»

گفت: «با زنی زندگی کردم که بیش از خودم دروغ می‌گفت.»

چه بسیار پیش آمده که آدمی با دیدن معایب خودش در دیگران شفا یافته است.

زندگی یک آینه است؛ و ما در دیگران بازتاب چهرهٔ خودمان را می‌بینیم.

زندگی در گذشته، شیوه‌ای نادرست است، و تخطی از قانون معنویت. عیسی مسیح گفت: «این لحظه، زمان مقبول است. امروز روز نجات است.»

«زن لوط به پشت خود نگریسته، ستونی از نمک گردید.»

گذشته و آینده، سارقان زمان هستند. انسان باید گذشته را متبرک کند. اما اگر این گذشته، او را در اسارت نگاه می‌دارد، آن را به فراموشی بسپارد. آینده را نیز با این اطمینان که برای او شادمانیهای بی‌پایان در آستین دارد باید متبرک گرداند. اما کاملاً در حال زندگی کند.

زنی با این گلایه نزدم آمد که برای خرید هدایای عید پولی در بساط

Scanned by CamScanner

ندارد. گفت: «پارسال، وضع خیلی فرق داشت. پول زیادی داشتم و هدایای گران‌قیمتی نیز دادم، اما امسال اصلاً پول ندارم.»

گفتم: «البته تا موقعی که بنالی و در گذشته زندگی کنی، محال است بتوانی صاحب پول فراوان باشی. کاملاً در حال به سر ببر و آماده شو تا هدایای عید را بدهی. گودالهایت را حفر کن! پول هم به موقع خواهد آمد.» هیجان‌زده گفت: «فهمیدم چه کنم! مقداری نوار رنگارنگ و کاغذ هدیه می‌خرم.» پاسخ دادم: «همین کار را بکن. هدایا نیز خواهند آمد و روی کاغذ هدیه‌ات خواهند نشست.»

چون این کار هم بی‌باکی مالی را نشان می‌داد و هم ایمان به خدا را. البته ذهن استدلالی می‌گفت: «مبادا خرج کنی. از کجا معلوم که پول گیر بیاوری!»

زن نوارهای رنگارنگ و کاغذهای هدیه را خرید و چند روز پیش از کریسمس، چندین صد دلاری به عنوان عیدی گرفت. خریدن نوارها و کاغذها در ذهن نیمه‌هشیار او، امید و انتظار آفریده بود و راه را برای ظهور پول گشوده بود. زن هم سرِ فرصت هر چه هدیه می‌خواست خرید و بسته‌بندی کرد.

انسان باید رها در لحظه زندگی کند.

«پس نیک به این روز بنگر! چنین است درود سحرگاهان.»

آدمی باید همواره از لحاظ معنوی هشیار باشد، و در انتظار رهنمودهای خویشتن تا هر فرصتی را که پیش می‌آید در هوا بقاپد.

یک روز مدام (در دلم) می‌گفتم: «جان لایتناهی، نگذار چیزی از نظرم مخفی بماند یا غنیمتی را مفت ببازم.» همان روز عصر مطلبی مهم به من گفته شد. لازم‌ترین کار این است که روز خود را با کلام درست آغاز کنیم. مثلاً روزِ خود را با این عبارت آغاز کنید:

Scanned by CamScanner

تو امروز انجام خواهی پذیرفت، زیرا امروز روز تکمیل و کمال است، و من برای روزی چنین عالی و تمام‌عیار، خدا را شکر می‌کنم. امروز معجزه پس از معجزه خواهد آمد و شگفتیها لحظه‌ای بازنخواهند ایستاد

این کار را به یک عادت تبدیل کنید تا شاهد بروز معجزه‌ها و شگفتیها در زندگی خود شوید.

یک روز صبح کتابی برداشتم و صفحه‌ای را گشودم و چنین خواندم: «به آنچه پیش روی تو است با اعجاب بنگر!» احساس کردم که باید پیام آن روز باشد. پس بارها تکرارش کردم: «به آنچه پیش روی تو است با اعجاب بنگر!»

نزدیک ظهر پولی با رقم درشت که به منظور معینی لازم داشتم به من داده شد.

در یکی از فصلهای بعد، آن عبارات تأکیدی را که بیش از همه مؤثر یافته‌ام ارائه خواهم داد. هرچند هرگز نباید یک عبارت تأکیدی را به‌کار ببریم، مگر اینکه آن را از هر جهت مطابق ذوق و سلیقهٔ خود بیابیم. معمولاً باید در عبارات تأکیدی تغییراتی پدید آورد تا با سلیقه‌های گوناگون جور درآید. مثلاً تکرار جملهٔ زیر برای افراد زیادی موفقیت آورده است:

من کاری دارم عالی، به شیوه‌ای عالی! با خدمتی عالی برای پاداشی عالی!

جملهٔ نخست را به یکی از شاگردانم دادم و او خود، جملهٔ دوم را اضافه کرد و سنگ‌تمام گذاشت. چون برای خدمت عالی همیشه باید پاداش عالی

Scanned by CamScanner

هم وجود داشته باشد. ضمناً وزن و قافیه، بسیار آسان در ذهن نیمه‌هشیار نقش می‌بندد و بر آن اثر می‌کند. شاگردم همین‌طور که این سو و آن سو می‌رفت، با صدای بلند جملهٔ بالا را به آواز می‌خواند. چندی نیز نگذشت که کاری پیدا کرد عالی. به شیوه‌ای عالی، با خدمتی عالی برای پاداشی عالی!

شاگردی دیگر که مردی بازرگان بود همین عبارت را به‌کار برد، منتها به جای کلمهٔ «کار» از «دادوستد» استفاده کرد:

من «دادوستدی» دارم عالی، به‌شیوه‌ای عالی با خدمتی عالی برای پاداشی عالی!

یا اینکه ماهها کار و بارش کساد بود، همان روز بعدازظهر یک معاملهٔ چهل و یک هزار دلاری انجام داد.

در انتخاب واژه‌های عبارات تأکیدی باید دقت فراوان به خرج داد تا هیچ‌یک از جوانب امر نادیده گرفته نشود.

خانمی را می‌شناختم که سخت به پول نیاز داشت. دست به دعا برداشت و کاری طلبید. کارهای متعدد نیز یافت. اما در ازای هیچ‌یک از آنها پولی نستاند. اما اکنون می‌داند که باید این را نیز اضافه کند که: «با خدمتی عالی برای پاداشی عالی.»

این حق الهیِ آدمی است که دارا باشد و بیش از مورد نیاز خود داشته باشد. این خواستِ خداست که انبارهایش پُر از غله باشد و جامش لبریز و زندگی‌اش سرشار از نعمتهای گوناگون. آنگاه که انسان تصویر تنگدستی را از صفحهٔ هشیاری خود بزداید، فرمانروای «عصر طلایی» خواهد بود و هر آرزوی درستِ دلش برآورده خواهد شد.

Scanned by CamScanner

قانون کارما[1]
و
قانون بخشایش

آدمی تنها آنچه را که می‌دهد بازمی‌ستاند. بازی زندگی، بازی بومرنگها[2] است. و پندار و کردار و گفتار انسان ــ دیر یا زود ــ با دقتی حیرت‌انگیز به خود او بازمی‌گردد.

این قانونِ کارما است و «کارما» که واژه‌ای است سانسکریت، یعنی «بازگشت». آنچه آدمی بکارد همان را درو خواهد کرد.

دوستی حکایت خود را برایم بازگو کرد که کارکردِ این قانون را نشان می‌دهد. دوستم گفت: «همهٔ کارماهای من با عمه‌ام ارتباط پیدا می‌کند. هرچه به او بگویم کسی دیگر عیناً همان را به من می‌گوید. وقتی در خانه هستم معمولاً خیلی زود از کوره درمی‌روم. یک روز که داشتیم غذا

---

۱. Karma، به معنی عمل و کردار. اما به معنای تقدیر و مکافات عمل نیز هست. در اینجا مراد قانون عمل و عکس‌العمل است. ــ م.

۲. boomerang، چوب خمیده‌ای که پس از پرتاب شدن به سوی پرتاب‌کننده، بازمی‌گردد. مجازاً یعنی وسیله‌ای برای رسیدن به هدف، مخصوصاً عملی که عکس‌العمل آن به خود فاعل متوجه باشد. ــ م.

Scanned by CamScanner

می‌خوردیم عمه‌ام شروع کرد به صحبت با من. من هم گفتم: حرف نباشد، می‌خواهم در آرامش غذا بخورم!»

روز بعد، با زنی ناهار می‌خوردم که خیلی میل داشتم روی او اثر بگذارم. داشتم با شور و شوق صحبت می‌کردم که گفت: «حرف نباشد، می‌خواهم در آرامش غذا بخورم!»

چون هشیاری دوستم در سطحی بالا است، کارمای او بسیار زودتر از کسی بازمی‌گردد که در عرصهٔ ذهن قرار دارد.

هر اندازه دانش آدمی بیشتر باشد، مسئولیت او افزونتر است. و اگر آن‌کس که از قانون معنویت باخبر است به آن عمل نکند، به عذابی الیم گرفتار خواهد آمد. «ترس از خداوند (قانون) ابتدای حکمت است.» اگر به جای کلمهٔ «خداوند» کلمهٔ «قانون» را بگذاریم، مفهوم بسیاری از آیات کتاب مقدس روشن‌تر خواهد شد.

«خداوند (قانون) می‌گوید که انتقام از آنِ من است. من جزا خواهم داد.» این قانون است که انتقام می‌گیرد، نه خدا. خدا انسان را کامل می‌بیند. آفریده به سیما (شبیه) خود او، و قدرت و تسلط عطا کرده به او.

انسان تنها می‌تواند آن باشد که خود را چنان بیند؛ و تنها می‌تواند به جایی برسد که خود را در آنجا ببیند.

از قدیم گفته‌اند که: «هیچ رویدادی بدون حضور یک ناظر رخ نمی‌دهد.»

انسان نخست شکست یا موفقیت، و غم یا شادی خود را در صحنهٔ خیال می‌بیند. آنگاه، شکست یا موفقیت، و غم یا شادی او عینیت می‌یابد. این امر را در مورد مادری که برای کودک خود بیماری تصور کرده است یا

Scanned by CamScanner

همسری که برای همسر خود موفقیت دیده است دیده‌ایم.

عیسی مسیح گفت: «و حق را خواهید شناخت و حق شما را آزاد خواهد کرد.»

پس می‌بینیم که رهایی (از هر وضعیت ناخوشایند) از طریق دانش به دست می‌آید، و از طریق معرفت به قانون معنویت.

اقتدار پس از اطاعت می‌آید. به محض اینکه انسان از قانون اطاعت کند، قانون به اطاعت او درمی‌آید. پیش از اینکه قانونِ الکتریسته خادم انسان شود باید مطیع آن شد. اگر از روی جهل به آن دست بزنیم، دشمن مهلک آدمی می‌شود. قوانین ذهن نیز بر همین سیاقند.

مثلاً زنی صاحب اراده‌ای نیرومند خواهان تصاحب خانه‌ای بود متعلق به یکی از آشنایانش. و اغلب در ذهن خود مجسم می‌کرد که در آن خانه زندگی می‌کند. در این گیر و دار مالک آن خانه مُرد و زن به آنجا نقل مکان کرد. چند سال بعد که در مسیر شناخت قانون معنویت قرار گرفت، از من پرسید: «فکر می‌کنی من نیز در مرگ آن مرد سهمی داشتم؟» گفتم: «البته. آرزوی تو چنان نیرومند بود که هر مانعی را از سر راه برمی‌داشت. اما تو نیز دِینِ کارمایی خود را پرداختی. چون چندی نکشید که شوهرت که از جان و دل او را می‌پرستیدی درگذشت و همین خانه سالیان سال آینهٔ دق تو شد و روی دستت ماند.»

هرچند اگر مالک خانه و شوهر این خانم به «حقیقت» رو کرده بودند، اندیشهٔ این زن هرگز نمی‌توانست بر آنها اثر بگذارد. اما هر دو آنها در لوای قانونِ کارما قرار داشتند. زن (به رغم میل شدید به تملک آن خانه) باید می‌گفت: «خرد لایتناهی، آن خانه‌ای را که تو برایم می‌خواهی به من عطا فرما. خانه‌ای به همین زیبایی. خانه‌ای که بنا به حق الهی از آنِ من باشد.»

Scanned by CamScanner

آنگاه «انتخاب الهی» رضایت کامل می‌بخشید و برای همگان خیر و خوشی می‌آورد. طرح یا الگوی الهی تنها مشیتی است که به حکم مصلحت آدمی باید انجام پذیرد.

آرزو دارای نیرویی است عظیم که اگر به راههای درست هدایت نشود، آشفتگی به بار می‌آورد.

مهمترین گام برای رسیدن به خواسته، نخستین گام یا «درست طلبیدن» است.

انسان باید همیشه آن چیزی را بطلبد که حق الهی او است. مثلاً اگر آن زن این گرایش را داشت که: «اگر این خانه که دوستش دارم از آنِ من است، خواه ناخواه نمی‌توانم آن را از دست بدهم. اما اگر به من تعلق ندارد، همسنگ آن را به من بده!» (آنگاه اگر خدا همان خانه را برای او می‌خواست) چه بسا صاحب خانه خود تصمیم می‌گرفت که در کمال هماهنگی و خوشی از آن خانه برود. یا خدا خانهٔ دیگری به او می‌داد. هر خواسته‌ای که به زور ارادهٔ شخصی (و نه ارادهٔ الهی) به عینیت درآید، همواره «گزنده» خواهد بود و «عاقبت به‌خیر» نخواهد شد.

به آدمی اندرز داده‌اند که همواره در بجا آوردن ارادهٔ خدا کوشا باشد. حیرت‌انگیز اینجا است که به محض اینکه انسان از ارادهٔ شخصی خود دست بردارد، به مراد خود می‌رسد. زیرا به خرد لایتناهی مجال می‌دهد تا از طریق او به کار بپردازد. «بایستید و نجات خداوند (قانون) را ببینید.»

زنی سراسیمه نزد من آمد. دخترش تصمیم گرفته بود به سفری پُر خطر برود و مادر پریشان و هراسان شده بود.

زن گفت به هر مشاجره‌ای دست زده است تا خطرهایی راکه ممکن بود پیش بیاید به دخترش گوشزد کند، شاید او را از این سفر برحذر دارد. اما

Scanned by CamScanner

دخترش عاصی‌تر و مصمم‌تر شده بود. به زن گفتم: «تو داری ارادهٔ شخصی خود را به دخترت تحمیل می‌کنی، در حالی که ابداً چنین حقی نداری. و ترس تو از این سفر، سبب تحقق آن می‌شود. زیرا از هر چه بترسی، بر سرت می‌آید.» و افزودم: «از سر این قضیه دست بردار و بگذار هر آنچه‌ی باید بشود، بشود. این سفر را به دست خدا بسپار و مدام این عبارت را تکرار کن که: اگر این سفر خواست خدا است، من نیز همان را می‌خواهم و در برابرش مقاومت نمی‌کنم. اما اگر موافق مشیت الهی نیست، خدا را شکر می‌کنم که هم‌اکنون از هم خواهد پاشید.»

یکی دو روز نگذشته بود که دخترش به او گفت: «مادر، از این سفر منصرف شده‌ام.» و اوضاع روبه‌راه شد و به حال نخست بازگشت.

«خاموش ایستادن» به راستی برای انسان دشوار می‌نماید. در فصل مربوط به «عدم مقاومت» با تفصیل بیشتری به این قانون پرداخته‌ام.

مثالی می‌آورم که دیگر بار نمایانگر قانون کاشتن و درویدن است.

خانمی نزدم آمد و گفت که در بانک به او یک اسکناس بیست دلاری جعلی داده‌اند. بسیار ناراحت بود و می‌گفت: «غیر ممکن است که کارمندان بانک به اشتباه خود اعتراف کنند.»

گفتم: «بیا این وضعیت را تجزیه و تحلیل کنیم تا دریابیم چرا تو آن را به سوی خود کشاندی.» چند لحظه‌ای به فکر فرو رفت و ناگهان فریاد کشید: «فهمیدم. چون محض شوخی برای دوستی یک عالم پول جعلی فرستادم.» اکنون این قانون برای خود او پول جعلی فرستاده بود. چون قانون اصلاً شوخی سرش نمی‌شود.

گفتم: «حالا ما قانونِ بخشایش را فرامی‌خوانیم تا این وضعیت را خنثی کنیم.»

مسیحیت بر اساس قانون بخشایش بنا شده است؛ و مسیح ما را از

Scanned by CamScanner

عقوبت قانون **کارما** رهانیده است. مسیحِ درون هر انسان، ناجی و رهانندهٔ او از هر وضع و شرایط ناهماهنگ است.

آنگاه گفتم: «جانِ لایتناهی، ما قانون عفو و بخشایش را فرامی‌خوانیم و سپاس می‌گزاریم که این زن در پرتو لطف الهی است، و نه در لوای قانون. و نمی‌تواند این بیست دلاری را که حق الهیِ او است از دست بدهد.»

گفتم: «اکنون برخیز و بی‌هیچ واهمه به بانک برو و به آنها بگو که مسئول باجه اشتباهاً این پول را به تو داده است.»

زن نیز برخاست و به بانک رفت. و به رغم حیرتش مسئولان بانک با ادبی هرچه تمامتر، از او عذر خواستند و اسکناسی دیگر به او دادند.

پس آگاهی از قانون، این قدرت را به انسان می‌دهد تا خطاهای خود را جبران کند. انسان نمی‌تواند به زور ظاهر چیزی بشود که نیست.

اگر استغنا می‌طلبد، نخست باید هشیاری او غنی گردد.

مثلاً زنی نزد من آمد تا شفاعتی کنم که توانگر شود. این زن چندان توجهی به امور خانه‌اش نشان نمی‌داد و منزل او در هم ریخته و نامنظم بود.

به او گفتم: «اگر می‌خواهی ثروتمند شوی باید منظم باشی. همهٔ دولتمندان منظم هستند؛ و نظم نخستین قانون کائنات است.» و افزودم: «تا وقتی در جا سنجاقیت کبریت سوخته افتاده باشد متمول نخواهی شد.»

آن زن طنز را بسیار خوب درک می‌کرد و بی‌درنگ به سر و سامان دادن دقیق چیزها و نظم و ترتیب و نظافت خانه‌اش پرداخت، و بسیار زودتر از آنچه تصور می‌کرد به موفقیت مالی چشمگیری دست یافت. خویشاوندی به او هدیه‌ای بزرگ داد. زن نیز اکنون دائم گوش به زنگ علائم و هدایتها است. ثروت را بو می‌کشد و به سوی خود می‌کشاند. مدام به ظاهر امور

Scanned by CamScanner

رسیدگی می‌کند تا در کمال نظم و ترتیب باشند؛ و دریافته است کسی که چشم امیدش به خدا باشد هرگز درنمی‌ماند.

بسیاری از مردم از این واقعیت غافلند که هدیه دادن نوعی سرمایه گذاری است. و اندوختن از سرِ حرص و احتکار، جز تنگدستی عاقبتی ندارد.

هستند که می‌پاشند و بیشتر می‌اندوزند. و هستند که زیاده از آنچه شاید نگاه می‌دارند، اما به نیازمندی می‌انجامد.

مردی را می‌شناختم که می‌خواست پالتویی با آستر پوست بخرد. با همسرش به فروشگاههای زیادی سر زد، اما هیچ‌کدام را نپسندید. می‌گفت همهٔ آنها به نظرم بُنجل می‌آمدند. تا اینکه فروشنده‌ای پالتویی را نشان داد که می‌گفت هزار دلار می‌ارزد. منتها چون آخر فصل است مدیر فروشگاه آن را پانصد دلار هم می‌فروشد.

کل دارایی‌اش حدود هفت‌صد دلار بود. ذهن استدلالی می‌گفت: «نباید همهٔ دارایی‌ات را صرف خرید یک پالتو کنی» اما او انسانی بود بسیار شهودی و هرگز به استدلال نمی‌پرداخت.

به همسرش رو کرد و گفت: «اگر این پالتو را بخرم یک عالم پول درمی‌آورم!» همسرش نیز به سردی موافقت کرد.

یک ماهی نگذشته بود که حق‌العملی ده هزار دلاری دریافت کرد. پالتو کار خودش را کرد و چنان احساس تمولی به او بخشید که او را به موفقیت و توانگری رساند. اگر آن پالتو را نمی‌خرید، این حق‌العمل را نمی‌ستاند. پس پالتو سرمایه گذاری بزرگی بود که سودی کلان به بار آورد.

اگر انسان رهنمودهای به مصرف رساندن یا بخشیدن را نادیده بگیرد،

Scanned by CamScanner

همان مقدار پول را به طرزی ناخوشایند خرج خواهد کرد یا از دست خواهد داد.

خانمی برایم حکایت کرد که روز شکرگزاری[1] به خانواده‌اش گفته بود که نمی‌تواند برای شب شکرگزاری شام مفصلی تهیه ببیند. البته زن پول داشت، منتها تصمیم گرفته بود آن را پس‌انداز کند.

چند روز بعد، دزدی به خانهٔ آنها دستبرد زد و دقیقاً همان مبلغ پولی را که خرج شام می‌شد از کشوی میز کارش ربود.

قانون همواره حامی کسی است که بی‌باکانه، منتها خردمندانه خرج می‌کند.

یکی از شاگردانم با خواهرزادهٔ کوچکش به خرید رفته بود. بچه پایش را توی یک کفش کرده و بهانهٔ یک اسباب‌بازی را گرفته بود. شاگردم به بچه گفته بود که استطاعت خرید آن را ندارد.

اما ناگهان پی برده بود که دارد از فقر و تنگدستی دعوت می‌کند. گویی فراموش کرده که روزی‌رسان او خدا است. پس بی‌درنگ اسباب‌بازی را خریده بود. هنگام بازگشت به خانه دقیقاً همان مبلغ پولی را که برای خرید اسباب بازی پرداخته بود در خیابان یافته بود.

اگر انسان به منشأ رزق و روزی خود توکل کامل داشته باشد، صاحب برکاتی بیکران و پایان‌ناپذیر خواهد بود. منتها ایمان یا توکل باید مقدم بر ظهور نعمت باشد. «بر وفق ایمانت تو را عطا شود.» «پس ایمان، اعتماد

---

۱. Thanksgiving Day آخرین پنج‌شنبهٔ ماه نوامبر هر سال، آمریکاییها به آیینی ویژه، به منظور سپاس از برکات سالانه، این روز را جشن می‌گیرند.ـــم.

Scanned by CamScanner

به چیزهای امید داشته شده است و برهان چیزهای نادیده.» چون ایمان چشم از هدف برنمی‌دارد و تصاویر منفی و مخالف را از برابر چشم کنار می‌زند. و «زیراکه در موسم آن درو خواهیم کرد اگر ملول نشویم.»

عیسی مسیح این مژده (بشارت خوش) را آورد که قانونی بالاتر از قانون کارما وجود دارد که از قانون کارما فرامی‌رود. و این قانون، قانون فیض و رحمت یا قانون عفو و بخشایش است. یعنی آن‌که در پرتو لطف و عنایت، و نه در لوای قانون؛ آدمی را از قانون علیت یا مکافات عمل می‌رهاند.

به ما گفته‌اند: «از جایی که نکاشته‌ای می‌دروی و از جایی که نیفشانده‌ای، گرد می‌آوری.» و همچنین گفته‌اند: «بیایید ای برکت‌یافتگان و از پدر من، ملکوتی را که از ابتدای عالم برای شما آماده شده است به میراث گیرید.» این حال سراسر بهجت، در انتظار کسی است که بر اندیشهٔ تبار (یا دنیا) چیره شده است.

در اندیشهٔ دنیا، محنت و تعب وجود دارد. اما عیسی مسیح گفت: «خاطر جمع دارید زیراکه من بر جهان غالب شده‌ام.»

اندیشهٔ جهان یعنی گناه و بیماری و مرگ. اما عیسی مسیح دید که آنها مطلقاً وجود ندارند. و گفت: «پس از آن، مرگ نخواهد بود و ماتم و ناله و درد دیگر رو نخواهد نمود، زیراکه چیزهای اول درگذشت.»

اکنون از دیدگاه علمی نیز می‌دانیم که اگر در ذهن نیمه‌هشیار، تصویر جوانی جاودان، و اعتقاد راسخ به حیات ابدی پدید آید، می‌توان بر مرگ چیره شد.

ذهن نیمه‌هشیار که قدرت مطلق است و بی‌مسیر و جهت، بی‌هیچ چون و چرا دستورها را اجرا می‌کند.

Scanned by CamScanner

به یمن هدایت هشیاری برتر (که خدای درون یا الوهیت باطن آدمی است)، «رستاخیز تن» انجام می‌پذیرد.

یعنی انسان دیگر تن خود را به آغوش مرگ نمی‌سپارد. و تن او به همان «تن نور»ی تحول می‌یابد که والت ویتمن[1] آن را سروده است. زیرا مسیحیت بر اساس بخشایش گناهان و «گوری تهی» بنا شده است.

---

۱. Walt Whitman شاعر آمریکایی (۱۸۹۲-۱۸۱۹). ـ م.

Scanned by CamScanner

سپردن بار

(تأثیر بر ذهن نیمه‌هشیار)

به محض اینکه انسان به قدرتها و کارکردهای ذهن خویش آگاهی می‌یابد، علاقمند می‌شود که برای پاک کردن تصاویر منفی و حک کردن تصاویر مثبت در ذهن نیمه‌هشیار، راهی سریع و آسان پیدا کند. زیرا وقوف عقلانی به حقیقت به تنهایی کاری از پیش نمی‌بَرد.

در مورد خودم به این نتیجه رسیدم که آسان‌ترین راه «سپردن بار» است. زمانی یک استاد ماوراءالطبیعه «سپردن بار» را این‌طور تعریف کرد: «در طبیعت تنها چیزی که به یک جسم وزن می‌بخشد قانون جاذبه است. و اگر بشود سنگریزه‌ای را به اندازه‌ای که باید، از این سیاره بالا برد و دور کرد، به بی‌وزنی می‌رسد. عیسی مسیح نیز وقتی که گفت: «بیایید نزد من ای همهٔ زحمت‌کشان و گران‌باران، و یوغ مرا بر خود گیرید، زیرا یوغ من خفیف است و بار من سبک.» همین منظور را مد نظر داشت.

عیسی مسیح بر تموج جهان یا نفحهٔ دنیا چیره شده بود، و در عرصهٔ چهاربُعدی عمل می‌کرد. یعنی در آن عرصه که تنها کمال هست و تکمیل و حیات و شادمانی.

Scanned by CamScanner

به همین دلیل بود که گفت: «بیایید نزد من ای همهٔ زحمت‌کشان و گران‌باران و من شما را آرامش خواهم بخشید.»

همچنین در مزمور پنجاه و پنجم می‌خوانیم: «نصیب خود را به خداوند بسپار و تو را رزق خواهد داد.» چه بسیارند آیات و حکایات **کتاب مقدس** که مدام گوشزد می‌کنند که جنگ از آنِ خدا است، نه از آنِ انسان. و تنها وظیفهٔ انسان این است که آرام بگیرد. «بایستید و نجات خداوند را ببینید. خداوند برای شما جنگ خواهد کرد و شما خاموش باشید.»

این نشان می‌دهد که هشیاری برتر (یا الوهیت باطن) رزمندهٔ جنگها و رهانندهٔ بارهای آدمی است. از این رو، اگر انسان باری به دوش کشد، از قانون تخطی کرده است. و بار یعنی هر اندیشهٔ منفی یا اوضاع و شرایط مخالف؛ که البته ریشه‌اش را باید در ذهن نیمه‌هشیار جستجو کرد.

از سطح هشیار یا ذهن استدلالی نمی‌توان ذهن نیمه‌هشیار را هدایت کرد و پیش برد. زیرا ذهن استدلالی (عقل) دارای تصوراتی محدود و آکنده است از تردیدها و ترسها است.

پس اکنون می‌توانیم دریابیم که سپردن بار به هشیاری برتر (الوهیت باطن) یعنی به آن عرصه که «بار سبک شده است» یا به بی‌وزنی رسیده است، تا چه پایه علمی است.

خانمی به پول نیاز داشت. برای سبک کردن بار ذهن نیمه‌هشیار خود این عبارت را تکرار کرد که: «من این بار تنگدستی را به دست الوهیت باطن خود می‌سپرم، و خود بی‌خیال به سر می‌برم تا به وفور دارا باشم.»

بار این خانم اعتقادش به تنگدستی بود. و به محض اینکه با اعتقاد به وفور، بار خود را به دست هشیاری برتر سپرد، بهمنی از فراوانی نصیب او شد.

در **کتاب مقدس** آمده است: «مسیح در شما و امید جلال است.»

Scanned by CamScanner

مثلاً به یکی از شاگردانم پیانویی نو هدیه داده بودند. اما تا پیانوی کهنه‌اش را از استودیویی خود بیرون نمی‌برد جایی برای پیانوی جدید نداشت. حیران مانده بود که چه کند. چون نمی‌خواست پیانوی کهنه‌اش را از دست بدهد. ضمناً نمی‌دانست آن را به کجا بفرستد. واقعاً مستأصل شده بود، چون راه‌حلی به فکرش نمی‌رسید و پیانوی نو را هم باید فوری تحویل می‌گرفت. در واقع پیانو در راه بود و هر لحظه ممکن بود برسد. ناگهان به دلش افتاد این عبارت را تکرار کند: «این بار را به الوهیت باطنم می‌سپرم و خود بی‌خیال پرسه می‌زنم.»

چند لحظه‌ای نگذشته بود که خانمی از دوستان تلفن کرد و پرسید: «می‌توانم پیانوی تو را برای مدتی قرض کنم؟» از این رو، چند دقیقه پیش از اینکه پیانوی نو از راه برسد، پیانوی کهنه به جایی دیگر منتقل شد.

خانمی را می‌شناختم که بار «انزجار» را به دوش می‌کشید. و این عبارت را تکرار کرد: «این بار انزجار را به الوهیت باطنم می‌سپرم تا خود رها شوم و دوست‌داشتنی و شاد و هماهنگ باشم.» هشیاری برتر که قادر مطلق است، ذهن نیمه‌هشیار او را از عشق انباشت و زندگی او دگرگون گردید. انزجار سالیان سال زجرش داده بود و روح (ذهن نیمه‌هشیار) او را به بند کشیده بود.

عبارت تأکیدی را باید بارها تکرار کرد. گاه ساعتها در یک وهله: خاموش یا به صدای بلند. آرام، اما با عزمی جزم.

اغلب این کار را به کوک کردن ساز تشبیه می‌کنم. ما نیز باید با کلامی که به زبان می‌آوریم خود را کوک کنیم.

دریافته‌ام که به محض «سپردن بار» چندی نمی‌گذرد که آدمی به روشنی مسائل خود را می‌بیند. البته تا وقتی که ذهن نفسانی در حال فعالیت است، برخورداری از بصیرت روشن محال است. تردیدها و ترسها ذهن را

Scanned by CamScanner

مسموم می‌کنند و تن و تخیل سر به شورش برمی‌دارند و هر چه ناخوشی و بلا را به سوی خود می‌کشانند.

آزموده‌ام که با تکرار مدام این عبارت تأکیدی که «این بار را به الوهیت باطنم می‌سپردم و خود بی‌خیال و رها به سر می‌برم.» گویی پرده‌ای از برابر چشمان انسان کنار می‌رود و همراه آن احساس آسودگی می‌آید. و قطعاً چندی نمی‌گذرد که خیر و خوشی ــ خواه سلامت باشد و خواه سعادت و خواه نعمت ــ نیز آشکار می‌شود.

یک بار یکی از شاگردانم خواست که «تاریکی پیش از سحر» را توضیح دهم. در یکی از فصلهای پیشین به این واقعیت اشاره کردم که اغلب پیش از موفقیت عظیم، شکست ظاهری رخ می‌نماید. گویی همهٔ جریانها برخلاف مسیر طبیعی خود پیش می‌روند. و افسردگی ژرفی بر هشیاری انسان سایه می‌افکند. در این حال تردیدها و ترسهای روزگاران، از ذهن نیمه‌هشیار آدمی سر بر می‌کشند. این اموال کهنه و متروک ذهن نیمه‌هشیار به سطح می‌آیند که به بیرون افکنده شوند.

در این زمان است که انسان باید چون یهوشافاط[1] سنجهایش را بر هم بکوبد و شکر کند که نجات یافته است. (حتی اگر به ظاهر در محاصرهٔ دشمن باشد. و دشمن یعنی گرفتار تنگدستی، بیماری، یا هر وضعیت ناخوشایند دیگر). شاگرد باز پرسید: «آخر چقدر باید در تاریکی ماند؟» گفتم: «آن‌قدر که بتوان در تاریکی دید. و سپردن بار، این توانایی را به آدمی می‌دهد که در تاریکی ببیند.»

برای تأثیر بر ذهن نیمه‌هشیار، نشان دادن ایمان فعال همواره ضروری است. در همهٔ این فصلها کوشیده‌ام بر این نکته تأکید کنم که: «ایمان اگر با

---

۱. رجوع کنید به عهد عتیق، کتاب دوم تواریخ، باب بیستم. ــ م.

Scanned by CamScanner

عمل همراه نباشد مُرده است.»

هنگامی که عیسی مسیح به جماعت فرمود تا بر سبزه نشستند و پنج نان و دو ماهی [1] را گرفته و به سوی آسمان نگریسته و برکت داد، ایمان فعال خود را نشان داد. زیرا هنوز آن‌قدر فزونی نیافته بود که پنج هزار تن را اکتفا کند.

برای نشان دادن ضرورت ایمان فعال، مثال دیگری می‌آورم. زیرا ایمان فعال در واقع پلی است که انسان از روی آن به ارض موعود خود می‌رسد.

زنی به رغم عشقی عمیق، به علت سوءتفاهم، کارش به جدایی از همسرش کشیده بود. همسر او زیر بار هیچ پیشنهادی برای مذاکره یا رفع اختلاف نمی‌رفت و ابداً با او تماس نمی‌گرفت.

زن که از قانون معنویت آگاه بود، صورت ظاهر جدایی را نفی کرد، و به تکرار این عبارت پرداخت: «در ذهن الهی جدایی وجود ندارد. پس من نمی‌توانم از عشق و مصاحبتی که حق الهی منست جدا شوم.»

از این رو هر روز که میز غذا را می‌چید، بشقابی نیز برای شوهرش می‌گذاشت. و از این طریق، هم ایمان فعال خود را نشان می‌داد، هم با تصویر بازگشت، بر ذهن نیمه‌هشیار اثر می‌نهاد. بیش از یک سال گذشت، اما کوچکترین تزلزلی در زن راه نیافت. و سرانجام یک روز همسرش قدم به خانه گذاشت.

معمولاً موسیقی بر ذهن نیمه‌هشیار اثر می‌گذارد. زیرا موسیقی دارای کیفیتی چهاربُعدی است، و روح را از زندان آزاد می‌کند. موسیقی انجام کارهای شگفت را ممکن و آسان می‌نماید.

دوستی دارم که هر روز به هنگام تکرار عبارات تأکیدی به موسیقی

---

۱. رجوع کنید به انجیل متّی: ۱۴ (۱۶ تا ۲۱).

Scanned by CamScanner

گوش می‌کند. نوای موسیقی به او هماهنگی کامل می‌بخشد، و نیروی خیال را به پرواز درمی‌آورد.

خانم دیگری را می‌شناسم که هنگام تکرار عبارات تأکیدی می‌رقصد. نواخت و ضرب موسیقی همراه با حرکات هماهنگ و موزون رقص، کلام او را با قدرتی شگرف به پیش می‌راند.

همچنین شاگرد باید به یاد بسپارد «که امور کوچک روزانه» را خوار نشمارد.

همواره پیش از موفقیتی عظیم «نشانه‌های نزدیک شدن خشکی» از راه می‌رسند.

پیش از اینکه کریستف کلمب به آمریکا برسد، پرندگان و درختان را دید که نشانهٔ آن بودند که خشکی نزدیک است. این امر در مورد خواسته نیز صادق است. منتها معمولاً انسان آن را خودِ آرزو می‌پندارد و دلسرد می‌شود.

برای مثال خانمی در دل خود، یک دست ظرف آرزو کرده بود. چندی نگذشت که دوستی یک بشقاب قدیمی و ترک‌خورده به او داد.

این خانم نزد من آمد و گفت: «من یک دست ظرف خواسته بودم اما تنها یک بشقاب ترک خورده گرفتم.»

گفتم: «این بشقاب فقط نشانهٔ این است که خشکی نزدیک است. و با مراد دلت چندان فاصله‌ای ندارد و ظرفهایت در راهند و می‌رسند. به چشم پرندگان و علف دریایی به آن نگاه کن!» چندی نگذشت که ظرفها از راه رسیدند.

«وانمود کردنِ» مدام نیز بر ذهن نیمه‌هشیار اثر می‌گذارد. اگر کسی وانمود کند که ثروتمند و موفق است، میوه‌اش را «در موسم آن درو خواهد کرد.»

Scanned by CamScanner

بچه‌ها همیشه «وانمود می‌کنند». و عیسی مسیح گفت: «همانا به شما می‌گویم تا بازگشت نکنید و چون طفل کوچک نشوید هرگز وارد ملکوت آسمان نخواهید شد.»

زنی را می‌شناسم که به راستی تنگدست بود، اما احدی نمی‌توانست او را وادارد تا خود را فقیر احساس کند. دوستان ثروتمندی که مدام فقرش را به رخش می‌کشیدند او را نصیحت می‌کردند که این‌قدر ولخرج نباشد و کمی پس‌انداز کند. آنگاه مختصر پولی نیز به او می‌دادند. او نیز به رغم همهٔ آن نصایح، همهٔ دارایی خود را صرف خرید کلاهی برای خود یا خرید هدیه‌ای برای یک دوست می‌کرد. همیشه شاد و سرمست بود و افکارش پیرامون لباسهای فاخر و جواهرات و تجملات دور می‌زد. البته بدون هیچ رشک یا غبطه به دیگران.

در دنیای شگفتیها زندگی می‌کرد و جز ثروت و دولت، هیچ چیز به نظرش واقعی نمی‌آمد. چندی نگذشت که با مردی متمول ازدواج کرد و جواهرات و تجملات آشکار شدند. نمی‌دانم شوهرش همان کسی بود که خدا می‌خواست یا نه. اما این را می‌دانم که فراوانی و توانگری باید در زندگی این زن عینیت می‌یافت، چون تنها همان را تصویر کرده بود.

تا انسان هر چه ترس را از ذهن نیمه‌هشیار خود نزداید، او را شادی و آرامشی نیست.

ترس نیرویی است که به راه کج رفته، و باید به راه راست برگردد یا به ایمان بدل شود.

عیسی مسیح گفت: «ای کم‌ایمانان چرا هراسانید؟» و اگر بتوانی ایمان آوری، مؤمن را همه چیز ممکن است.»

شاگردانم اغلب از من می‌پرسند: «چگونه می‌توانم از شر ترس خلاص شوم؟» و من پاسخ می‌دهم: «با پیش رفتن به سوی همان چیزی که از آن

Scanned by CamScanner

می‌ترسید!»

ترس تو است که شیر را درنده می‌کند.

بر شیر بتاز تا ناپدید شود. فرار کن تا دنبالت کند.

در یکی از فصلهای پیشین نشان داده‌ام که به محض اینکه شاگردم بی‌باکانه پول خرج کرد و ایمانش را به اینکه روزی‌رسان او خدا است و روزی‌اش تمام‌ناشدنی است نشان داد: چگونه شیر تنگدستی از سر راهش کنار رفت و ناپدید شد.

چه بسیارند آن عده از شاگردانم که با بی‌باکی در خرج کردن پول، از اسارت فقر و تنگدستی رهیده‌اند و اکنون صاحب مال و مکنت هستند. تأکید بر این حقیقت که خدا، نه تنها بخشاینده بلکه خودِ موهبت نیز هست، بر ذهن نیمه‌هشیار اثر می‌گذارد. و از آنجا که انسان با بخشایندهٔ موهبت یگانه است، پس با موهبتِ او نیز یگانه است. «سپاس برای خدای بخشایندهٔ موهبتها» جمله‌ای است شکوهمند و اعجازآفرین.

انسان آن‌قدر با اندیشیدن به جدایی و تنگدستی، خود را از برکات و نعمات خود جدا کرده است که گاه زدودن این عقاید کاذب از ذهن نیمه‌هشیار به یک دینامیت نیاز دارد. و دینامیت یعنی وضعیتی خطیر.

انسان باید لحظه به لحظه، خود را بپاید تا ببیند که انگیزهٔ عمل او ترس است یا ایمان.

«پس امروز برای خود اختیار کنید کِه را عبادت خواهید کرد.» ترس را یا ایمان را؟

چه‌بسا ترس انسان از شخصیت برخی از افراد باشد. در این صورت، از آنها نپرهیزید. با اشتیاقی هر چه تمامتر به دیدارشان بشتابید تا دریابید که

Scanned by CamScanner

آنها حلقه‌هایی هستند «طلایی» در زنجیر خیر و صلاحتان. و اگر چنین نباشد، آنها خود به طرزی هماهنگ از سر راهتان کنار خواهند رفت.

چه‌بسا ترس انسان از بیماری یا میکرب باشد. در این صورت، باید نترس و آسوده‌خاطر بر جا ماند تا بتواند مصونیت خود را حفظ کند.

آدمی تنها زمانی می‌تواند میکرب را به سوی خود بکشاند که با میکرب هم‌نفحه یا هم‌طیف شده باشد. و البته ترس سبب می‌شود که انسان تا سطح میکرب نزول پیدا کند. و میکرب بیماری‌زا حاصل ذهن نفسانی است. و چون هر اندیشه‌ای باید عینیت یابد، فکر بیماری نیز بیماری می‌آورد. اگر نه در هشیاری برتر یا ذهن الهی میکرب وجود ندارد. میکرب حاصل «خیالات نادرست» آدمی است.

به محض اینکه انسان دریابد که شر قدرتی ندارد، «در یک چشم به هم زدن» رهایی او نیز از راه می‌رسد. عالم مادی محو و عالم چهاربُعدی یا «دنیای شگفتیها» آشکار می‌شود. «و دیدم آسمانی جدید و زمینی جدید. چون که آسمان اول و زمین اول درگذشت. و پس از آن مرگ نخواهد بود و ماتم و ناله و درد دیگر رو نخواهد نمود. زیرا که چیزهای اول درگذشت.»

Scanned by CamScanner

عشق

هر انسانی با تشرف به آیین عشق، به این سیاره پا می‌نهد.

«به شما حکمی تازه می‌دهم که به یکدیگر محبت کنید.» آوس پنسکی[1] در کتاب ترتیوم اورگانوم[2] می‌گوید: «عشق پدیداری است کیهانی که عالم چهاربُعدی یا «دنیای شگفتیها» را بر آدمی می‌گشاید.

عشق راستین از خویشتن فارغ است و از هر چه ترس، رها. بدون هیچ چشمداشت یا اندکی توقع، خود را بر محبوب فرو می‌بارانند. شادمانیش در بخشیدن است، نه ستاندن. عشق یعنی ظهور خدا. و نیرومندترین قدرت مغناطیسی موجود در عالم. عشق پاک فارغ از خویشتن ــ بی‌نیاز از هرگونه طلب یا انتظار ــ به ناچار همجنس و همسنگ خود را به سوی خود می‌کشاند. هرچند کمتر کسی از عشق حقیقی بویی برده است. آدمی که در مهر و محبت خود، غاصب و خودخواه یا ترسو است، قهراً آنچه را

---

۱. P.D. Ouspensky فیلسوف مشهور روسی که در سال ۱۹۴۷ میلادی در آمریکا درگذشت.

۲. *Tertium Organum* (ارگان سوم) نخستین‌بار در سال ۱۹۱۲ در روسیه به چاپ رسید. نخستین انتشار آن به زبان انگلیسی در سال ۱۹۲۰ میلادی در آمریکا انجام پذیرفت و کتابی است در منطق اعلی. ــم.

Scanned by CamScanner

که دوست می‌دارد از دست می‌دهد. حسد بزرگترین دشمن عشق است. چون تخیل از دیدن کشش محبوب به سوی دیگری سر به شورش برمی‌دارد. و اگر این ترسها خنثی نشوند، بی‌تردید به عینیت درمی‌آیند.

مثلاً زنی پریشان نزد من آمد و گفت مردی که دوستش می‌داشت، او را به خاطر زنی دیگر رها کرده و گفته که از ابتدا نیز قصد ازدواج با او را نداشته است. زن که از شدت حسد و نفرت در حال انفجار بود گفت: «از خدا می‌خواهم که او را به روز سیاه بنشاند و همین بلایی را که او بر سرم آورد بر سر خودش بیاورد. آخر چطور توانست وقتی این‌قدر دوستش داشتم ترکم کند؟»

گفتم: «اما اینکه دوست داشتن نیست. این نفرت است.» و افزودم: «محال است آدمی بتواند چیزی را به دست آورد که خود هرگز نبخشیده است. عشقی در حد کمال ببخش تا عشقی در حد کمال بستانی. از طریق این مرد به کمال برس. یعنی عشقی کامل و عاری از خودخواهی یا هرگونه انتظار نثارش کن. بدون ذره‌ای کینه یا ملامت. در هر کجا که هست برایش برکت بطلب. و بگذار که دعای خیر تو بدرقهٔ راه او باشد.»

گفت: «تا ندانم کجا است دعای خیرم بدرقهٔ راهش نخواهد بود.»

گفتم: «در هر حال، این عشق واقعی نیست.» و افزودم: «هرگاه عشقی که از دل تو برمی‌خیزد عشقی راستین باشد ــ خواه از طریق این مرد و خواه از طریق مردی همپایهٔ او ــ عشق راستین به تو بازخواهد گشت. چون اگر خدا این مرد را برای تو نمی‌خواهد قاعدتاً تو نیز نباید او را بخواهی. و از آنجا که تو از خدا جدایی‌ناپذیری پس از عشقی هم که حق الهی تو است جدایی‌ناپذیری!»

چند ماهی گذشت، اما هنوز دگرگونی چشمگیری حاصل نشده بود.

Scanned by CamScanner

هرچند زن پیوسته داشت با خود کار می‌کرد. گفتم: «هرگاه احساس کردی که دیگر از ظلم او آزرده نیستی، او نیز از ستم دست خواهد کشید. چون تو با هیجانهایت آن را به سوی خود می‌کشانی.»

آنگاه برایش از یک گروه برادری در هند گفتم که هیچ‌گاه به یکدیگر «صبح‌بخیر» نمی‌گفتند. و در عوض، این کلام را به‌کار می‌بردند: «درود بر الوهیت باطن تو!» آنها به الوهیت درون هر انسان، و جانوران وحشی درود می‌فرستادند و هیچ‌گاه آزاری به آنها نمی‌رسید، زیرا در هر موجود زنده‌ای تنها خدا را می‌دیدند. گفتم: «به الوهیتی که درون این مرد هست درود بفرست و بگو: من تنها ضمیر الهی تو را می‌بینم. همان‌طور که خدا تو را می‌بیند. کامل و آفریده به سیما و شبیه او.»

زن احساس کرد که اندک اندک توازن خود را بازمی‌یابد و انزجارش را از دست می‌دهد. آن مرد «کاپیتان»[1] بود و این زن همیشه او را «کاپ» می‌نامید.

یک روز ناگهان گفت: «خدایا، برای «کاپ» در هر کجاکه هست برکت می‌طلبم و دعای خیرم بدرقهٔ راه او است.»

گفتم: «آهان، حالا تازه شد عشق حقیقی. و هرگاه تو، دایره‌ای کامل شدی و از هیچ وضعی نرنجیدی، عشق او یا همپایهٔ او را به سوی خود جذب خواهی کرد.»

در این هنگام به جایی دیگر نقل‌مکان کردم که تلفن نداشت و از این رو، چند هفته‌ای با او در تماس نبودم. تا اینکه یک روز صبح نامه‌ای از او رسید که در آن نوشته بود: «ما عروسی کردیم.»

---

۱. captain در انگلیسی معانی مختلف دارد: خلبان، سروان، ناخدا و غیره... که نویسنده در متن، آن را روشن نکرده است و «کاپ» مخفف «کاپیتان» است. ـ م.

Scanned by CamScanner

در اولین فرصت به او تلفن کردم و پیش از هر چیز پرسیدم: «بگو ببینم چطور شد؟»

هیجان‌زده گفت: «به راستی که یک معجزه بود! یک روز صبح که بیدار شدم احساس کردم که همهٔ رنجهایم تمام شده‌اند. همان روز عصر او را دیدم و از من خواست که با او ازدواج کنم. یک هفته طول نکشید که با هم عروسی کردیم و هرگز در عمرم مردی با این همه ایثار ندیده‌ام.»

از قدیم گفته‌اند:

نه هیچ انسانی دشمن توست و نه هیچ انسانی دوست تو، بلکه هر انسان، معلمِ توست.

پس آدمی باید غرور و تعصب را کنار بگذارد و آنچه را که هر انسانی به ناچار باید به او بیاموزاند، بیاموزد تا هرچه زودتر درسهایش را فرا بگیرد و آزاد و رها شود.

محبوب این زن به او عشق فارغ از خویشتن را آموخت که هر انسانی ــ دیر یا زود ــ باید بیاموزد.

رنج برای پیشرفت آدمی ضروری نیست. رنج، زاییدهٔ تخلف از قانون معنویت است. اما گویی تنها شماری اندک از مردمان می‌توانند «روح خفته» خود را بی‌رنج برخیزانند. مردم معمولاً به هنگام خوشحالی خودخواه می‌شوند و قانون **کارما** خود به خود به کار می‌افتد. آدمی اغلب به علت ناسپاسی و قدرنشناسی چیزی را از دست می‌دهد و از فقدان آن رنج می‌کشد.

مثلاً زنی را می‌شناختم که همسری نازنین داشت، منتها تکیه کلامش این بود که: «من کوچکترین اهمیتی به زندگی زناشویی نمی‌دهم. البته شوهرم هیچ ایرادی ندارد. منتها خودم نسبت به مسئلهٔ ازدواج تعلق خاطر ندارم.»

Scanned by CamScanner

آن زن دلبستگیهای دیگری داشت و کمتر به یاد می‌آورد که همسری هم دارد. هرگاه که او را می‌دید تازه به یاد می‌آورد که شوهری نیز وجود دارد. یک روز شوهرش به او گفت که عاشق زنی شده است و او را ترک کرد. زن سرشار از نفرت و پریشانی نزد من آمد.

گفتم: «این دقیقاً همان چیزی است که با کلام خودت به زندگی‌ات فراخواندی. گفتی به زندگی زناشویی کوچکترین اهمیتی نمی‌دهی. خُب، ذهن نیمه‌هشیارت هم به‌کار افتاد تا بی‌شوهرت کند.»

گفت: «بله، همین‌طور است. مردم همان چیزی را که می‌خواهند به دست می‌آورند و تازه بعد ناراحت هم می‌شوند.»

البته مدتی نگذشت که با وضعیت تازه خو گرفت و به هماهنگی کامل رسید و دریافت که هر دوی آنها جدا از هم خوشبخت‌ترند.

هرگاه زنی نسبت به همسرش بی‌تفاوت یا بهانه‌گیر شود، و دیگر نکوشد که برای او سرچشمهٔ الهام باشد، طبیعتاً دل شوهر برای هیجان روزهای اول آشنایی می‌تپد و بی‌قرار و ناراضی می‌شود.

مردی پَکَر و تنگدست و ترحم‌انگیز نزد من آمد. همسرش به «علم اعداد» علاقمند بود و از قرار معلوم، گزارش ارقام دربارهٔ او چندان مطلوب از آب درنیامده بود. چون مرد گفت: «زنم می‌گوید من هرگز به جایی نخواهم رسید. آخر شمارهٔ من «دو» است.»

گفتم: «من کاری به‌کار شمارهٔ تو ندارم. تو در ذهن الهی صورتی هستی در منتهای کمال. ما آن فراوانی و موفقیتی را خواهیم طلبید که آن خردِ لایتناهی پیشاپیش برای تو مقدر کرده است.»

چند هفته‌ای نگذشت که صاحب شغل بسیار خوبی شد و یک یا دو سال بعد، در مقام نویسنده‌ای برجسته به موفقیتی چشمگیر رسید. هیچ انسانی تا عاشق کارش نباشد موفق نمی‌شود. تصویری که نقاش از روی

Scanned by CamScanner

عشق صِرف (به هنرش) خلق می‌کند بزرگترین شاهکار او است. آثار هنرمندی که برای امرار معاش کار می‌کند همواره فراموش می‌شود.

اگر کسی پول را حقیر بشمارد هرگز نمی‌تواند آن را به سوی خود جذب کند. چه بسیارند مردمانی که با گفتن جملاتی از این دست: «پول به چشم من پشیزی نمی‌ارزد و ثروتمندان را به دیدهٔ تحقیر می‌نگرم.» در فقر مانده‌اند.

علت فقر بسیاری از هنرمندان، همین گرایش اهانت‌آمیز آنها نسبت به پول است. چون این گرایش، آنها را از پول جدا نگاه می‌دارد.

به یاد دارم که با گوش خود شنیدم که هنرمندی دربارهٔ هنرمندی دیگر گفت: «هنرمند قابلی نیست. در بانک پول دارد.»

البته که این گرایش ذهنی، آدمی را از رزق و روزی خود جدا می‌کند. برای جذب کردن هر چیزی باید با آن در هماهنگی کامل قرار گرفت.

پول یعنی ظهور خدا، و رهایی از هرگونه نیاز و تنگنا. هرچند باید همیشه آن را در جریان نگاه داشت و برای مصارف درست به‌کار برد. زیرا احتکار و اندوختن از سر حرص، واکنشی مهیب دارد.

اما این بدان معنا نیست که آدمی نباید صاحب چند خانه و سهام و موجودی و اوراق قرضه باشد. زیرا «در خانهٔ مرد عادل گنج عظیم است.» تنها معنایش این است که اگر موقعیتی پیش آمد که باید پول خرج کرد، حتی سرمایهٔ اصلی را نیز نباید احتکار کرد و اندوخت. چون وقتی انسان با رضامندی و بدون واهمه خرج می‌کند، راه را برای سرازیر شدن پول بیشتر می‌گشاید. زیرا خدا روزی‌رسان خستگی‌ناپذیر آدمی است و برکات او تمام‌ناشدنی.

گرایش معنوی نسبت به پول این است که خزانه‌دار کل، با آن عظمت و جلال کبریایی که درنمی‌ماند!

Scanned by CamScanner

در فیلم «طمع» نمونهٔ احتکار را مشاهده می‌کنیم. زنی در یک بخت‌آزمایی پنج هزار دلار برنده می‌شود. منتها به جای اینکه آن‌را خرج کند، احتکار می‌کند و می‌اندوزد. تا جایی که حتی می‌گذارد شوهرش از گرسنگی رنج بکشد. بگذریم که خود نیز برای امرار معاش زمین‌شویی می‌کند.

زن خودِ پول را دوست داشت و آن‌را مافوق همه چیز می‌پنداشت. سرانجام نیز شبی به قتل رسید و پولش ربوده شد.

این یکی از آن نمونه‌های گویای این است که «طمع ریشهٔ همهٔ بدیها است.» پول به خودی خود نیکو است و سودمند؛ منتها اگر به مصارف زیان‌بخش برسد، اندوخته و احتکار گردد، یا از محبت مهمتر پنداشته شود با خود مرض و مصیبت، و حتی نابودی خود را همراه می‌آورد.

رهروی راه محبت باش که این همه برای شما مزید خواهد شد. زیرا خدا محبت است و روزی‌رسان. اما به راه خودخواهی و طمع برو تا برکت و نعمت از کف تو بیرون رود.

مثلاً زنی بسیار ثروتمند را می‌شناختم که همهٔ درآمدش را احتکار می‌کرد. به ندرت چیزی به‌کسی می‌بخشید. اما مدام برای خود می‌خرید و می‌خرید و می‌خرید.

به گردنبند علاقهٔ بسیار داشت. یک بار دوستی از او پرسید: «چند تا گردنبند داری؟» زن پاسخ داد: «شصت و هفت تا.» گردنبندها را می‌خرید و به دقت آنها را در دستمال کاغذی می‌پیچید و گوشه‌ای می‌گذاشت. حتی اگر از آنها استفاده می‌کرد باز اشکالی نداشت. اما او از «قانون مصرف» تخلف می‌کرد. کمدهایش پُر از لباسهایی بودند که هرگز نمی‌پوشید و جواهراتی که رنگ روشنایی به خود ندیده بودند.

آن‌قدر به مال دنیا چسبید تا دستهایش از کار افتادند و فلج شدند.

Scanned by CamScanner

چنان‌که دیگر قادر نبود از امور خودش مراقبت کند. و به ناچار ثروتش به دیگران سپرده شد تا ادارهٔ آن را به عهده بگیرند.

پس آدمی با بی‌خبری از قانون، سبب نابودی خود می‌شود.

همهٔ امراض و دلتنگیها زاییدهٔ تخلف از قانون محبت‌اند. بومرنگهای نفرت و انزجار و انتقاد آدمی، مالامال از بیماری و اندوه به سوی خود او بازمی‌گردند. گویی عشق هنری است گمشده. هرچند انسان آگاه از قانون معنویت می‌داند که باید این هنر را بازیابد. زیرا «اگر به زبانهای مردم و فرشتگان سخن گویم و محبت نداشته باشم مثل نحاس صدادهنده و سنج فغان‌کننده شده‌ام.»

شاگردی داشتم که برای زدودن نفرت از ذهنش ماهها نزد من می‌آمد. تا اینکه به جایی رسید که تنها از یک زن منزجر بود. اما آن زن همچنان ذهن او را مشغول نگاه می‌داشت. رفته‌رفته موزون و هماهنگ شد. تا یک روز تمامی نفرتش فرو ریخت.

با چهره‌ای درخشان وارد اتاقم شد و هیجان‌زده گفت: «نمی‌توانی تصور کنی که چه احساسی دارم. آن زن به من طعنه‌ای زد و من به جای اینکه از کوره در بروم، مهربان و پُرمحبت بودم. او هم عذر خواست و راستش خیلی هم به نظرم دوست‌داشتنی آمد.

«هیچ کس نمی‌تواند بفهمد چه سبکی شگفتی احساس می‌کنم!»

محبت و خوش‌قلبی در کسب و کار نیز گرانبها است.

زنی با شکایت از رئیس خود نزد من آمد و گفت: «آن زن سرد و ایرادگیر است و من هم می‌دانم که میل ندارد متصدی این شغل باشم.»

گفتم: «به الوهیتی که در درون اوست درود بفرست و دعای خیرت را بدرقهٔ راه او کن!»

گفت: «نمی‌توانم. آخر این زن مثل سنگِ خارا سخت است.»

Scanned by CamScanner

گفتم: «داستان آن مجسمه‌ساز را نشنیده‌ای که قطعه‌ای سنگ خارا خواست؟ از او پرسیدند که سنگ خارا را برای چه می‌خواهد؟ و او پاسخ داد که: چون در این سنگ، فرشته‌ای مخفی است؛ و از آن سنگ خارا شاهکاری آفرید.»

زن گفت: «باشد، امتحانش می‌کنم.» هفتهٔ بعد نزدم آمد و گفت: «کاری را که گفتی کردم و حالا این زن بسیار با من مهربان است. تازه با اتومبیلش مرا به جایی هم رساند.»

گاه مردم از خطایی که شاید سالها پیش در حق کسی کرده‌اند افسوس می‌خورند.

اگر خطای گذشته را نمی‌توان جبران کرد، دست‌کم اثر آن را با مهربانی در حق کسی دیگر می‌توان خنثی کرد.

لیکن کاری می‌کنم که آنچه را در عقب است فراموش کنم و به سوی آنچه در پیش است خویش را بکشانم.

غصه و حسرت و ندامت، یاخته‌های تن را پاره‌پاره و فضای پیرامون آدمی را مسموم می‌کنند.

زنی با حزنی جانکاه به من گفت: «علاجم کن تا شاد و زنده‌دل باشم. چون غم و اندوه چنان مرا نسبت به افراد خانواده‌ام زودرنج می‌کند که مدام بر کارمای خود می‌افزایم.»

از من خواستند تا زنی را شفا بخشم که عزادار بود و در سوگ دخترش نشسته بود. من هرگونه اعتقاد به از دست دادن و جدایی را نفی کردم و به تأکید گفتم که خدا، شادمانی و عشق و آرامش این زن است.

Scanned by CamScanner

زن بی‌درنگ توازن خود را بازیافت و توسط پسرش پیغام فرستاد که از شفای او دست بردارم چون آن‌قدر خوشبخت است که شفا بخشیدن او دیگر جایز نیست.

پس این «ذهن فانی» است که دوست دارد به غم و غصه‌هایش بچسبد.

زنی را می‌شناختم که به مشکلاتش می‌بالید. طبیعتاً همیشه هم مشکلی داشت تا درباره‌اش لاف بزند و فخر بفروشد.

قدیمی‌ها می‌گفتند مادری که دل‌نگران فرزندش نباشد مادر نیست.

اما اکنون می‌دانیم که ترس مادرانه مسئول چه بسیار ناخوشیها و حوادثی است که به سراغ بچه‌ها می‌آید.

چون ترس با وضوحی هرچه تمامتر بیماری یا وضعیتی را که مادر از آن بیم دارد ترسیم می‌کند. و اگر این تصاویر خنثی نشوند بی‌تردید به عینیت درمی‌آیند.

خوشا به حال مادری که می‌تواند صمیمانه بگوید که فرزندش را به دست خدا می‌سپرد. و از این رو یقین دارد که فرزندش در پناه حمایت الهی است.

مثلاً زنی ناگهان نیمه شب از خواب پرید و احساس کرد که خطری بزرگ برادرش را تهدید می‌کند. به جای اینکه تسلیم ترس شود شروع کرد به تکرار عبارات حقیقت؛ از این قبیل که: «آدمی صورتی است کامل در ذهن الهی. و همواره در جای درست خود قرار دارد. پس برادرم در جایی است که باید باشد، و از حمایت الهی برخوردار است.»

روز بعد دریافت که برادرش در یک معدن در معرض خطر انفجار قرار گرفته بود، اما توانسته بود به طرزی معجزه‌آسا فرار کند.

پس آدمی (با اندیشه) حافظ برادر خویش است. و هر انسانی باید یقین داشته باشد که آنچه دوست دارد در پناه خدا است.

Scanned by CamScanner

هیچ بدی بر تو واقع نخواهد شد. و بلایی بر خیمهٔ تو نخواهد رسید.

در محبت خوف نیست، بلکه محبت کامل خوف را کنار می‌زند؛ زیرا خوف عذاب دارد و کسی که خوف دارد در محبت کامل نشده است.

Scanned by CamScanner

شهود
یا
هدایت

در همهٔ راههای خود او را بشناس و او طریقهایت را راست خواهد گردانید.

برای انسان آگاه از نفوذ کلام که رهنمودهای شهودی خود را دنبال می‌کند، انجام هیچ کاری چندان دشوار نیست. به یمن کلام، نیروهای غیبی را به‌کار وامی‌دارد و تن خود را بازمی‌آفریند یا به امور خود صورتی تازه می‌بخشد.

از این رو، انتخاب کلمات درست اهمیت حیاتی دارد. شاگرد باید کلامی را که می‌خواهد به عرصهٔ غیبی فرا افکند با دقتی هرچه تمامتر برگزیند.

او می‌داند که خدا روزی‌رسان او است. و برای هر تقاضا عرضه‌ای هست. و کلامی که بر زبان می‌آورد بسانِ کلیدی درِ این خزانهٔ غیبی را می‌گشاید.

Scanned by CamScanner

بخواهید که به شما داده خواهد شد. بطلبید که خواهید یافت.

هرچند وظیفهٔ آدمی است که گام نخست را بردارد. «به خدا تقرب جویید تا به شما نزدیک شود.»

اغلب از من می‌پرسند چگونه باید به خواستهٔ خود عینیت بخشید؟

پاسخم این است که کلام لازم را بر زبان آورید. و تا رهنمودی مشخص نستانده‌اید کاری نکنید. هدایت بطلبید و بگویید: «جان لایتناهی، راه را نشانم بده. اگر باید کاری بکنم آن را بر من آشکار کن.»

پاسخ نیز خواهد آمد: از طریق شهود (یا گواهی دل): اظهارنظری تصادفی از جانب کسی، عبارتی در کتابی، و یا از راهی دیگر. گاه پاسخها دارای دقتی تکان‌دهنده‌اند. مثلاً زنی به پول زیادی نیاز داشت. این کلام را بر زبان آورد: «جان لایتناهی، راه را برای رزق و روزی بی‌درنگ من بگشا! بگذار همهٔ آنچه که حق الهی من است هم‌اکنون به صورت بهمن‌های عظیم فراوانی به من برسد. با رهنمودی مشخص هدایتم کن تا اگر باید کاری انجام بدهم بدانم چه باید بکنم.»

بی‌درنگ از خاطرش گذشت که به دوستی که در معنویت به او کمک کرده بود صد دلار بدهد. فکرش را با دوستش در میان گذاشت اما او گفت: «صبر کن تا رهنمود دیگری نیز دریافت کنی.» اما همان روز زنی را ملاقات کرد که به او گفت: «امروز به کسی یک دلار دادم. اما نقش این یک دلار در زندگیم همچون صد دلار در زندگی تو بود.»

به راستی که رهنمود خطاناپذیر بود. پس باید آن صد دلار را می‌داد. و به حق که آن هدیه، سرمایه گذاری عظیمی بود. چون چندی نگذشت که به طرزی معجزه‌آسا ثروتی کلان به کف آورد.

Scanned by CamScanner

بخشیدن راه ستاندن را می‌گشاید. برای گشایش مالی باید بخشید. عشریه یا بخشیدن یک دهم درآمد، یک سنت قدیمی است که بی‌تردید بر دارایی آدمی می‌افزاید. چه بسیار از دولتمندان این سرزمین کسانی بوده‌اند که عشریه می‌دهند. عشریه از آن سرمایه‌گذاریها است که موفقیت آن ردخور ندارد.

این یک دهم به پیش می‌تازد و پُربرکت و چندین برابر بازمی‌گردد. منتها هدیه یا عشریه را باید در کمال محبت و نهایت شادمانی اهدا کرد زیرا «خدا بخشندهٔ خوش را دوست می‌دارد.» صورت‌حسابها را باید با خوشی و رضای خاطر پرداخت. پول را باید بی‌باکانه و با دعای خیر و طلب برکت خرج کرد.

این گرایش ذهنی است که آدمی را سرور پول می‌سازد. وظیفهٔ آدمی اطاعت است. زیرا تنها در این صورت است که کلام آدمی می‌تواند بی‌درنگ دروازهٔ ذخائر عظیم ثروت را بر او بگشاید.

خود آدمی با رؤیا یا بینشی محدود، رزق و روزی خود را محدود می‌کند. گاه شاگرد ثروتی عظیم را به چشم می‌بیند، منتها می‌ترسد عمل کند.

حال آنکه بینش و کنش باید دست در دست یکدیگر به پیش تازند، مانند آن مرد که پالتویی با آستر پوست برای خود خرید.

زنی نزدم آمد تا «برایش شفاعت کنم که» شغلی به دست آورد. پس این کلام را بر زبان آوردم: «جان لایتناهی، راه شغل درست را برای این زن بگشا!» هرگز تنها «یک شغل» نخواهید. شغل درست را بطلبید. آن مقامی که پیشاپیش در ذهن الهی مقدر شده است. چون این تنها چیزی است که رضایت خواهد بخشید.

سپس سپاس گزاردم که زن پیشاپیش شغل مناسب خود را ستانده است

Scanned by CamScanner

و بی‌درنگ عینیت خواهد یافت. اندکی نگذشت که سه شغل به او پیشنهاد شد. دو کار در نیویورک و یک کار در «پالم‌بیچ». زن نمی‌دانست کدامیک را انتخاب کند. گفتم: «رهنمودی مشخص بخواه! هدایت بطلب!»

تقریباً فرصتی نمانده بود و او همچنان نامصمم بود. تا اینکه یک روز تلفن کرد و گفت: «امروز صبح که بیدار شدم بوی پالم‌بیچ به مشامم خورد.» او قبلاً آنجا رفته بود و رایحهٔ دل‌انگیز آن را می‌شناخت.

گفتم: «اگر تو از اینجا می‌توانی عطر فضای پالم‌بیچ را احساس کنی، بی‌تردید همین رهنمود تو است.» او نیز بی‌درنگ همین شغل را انتخاب کرد و بسیار موفق نیز از آب درآمد.

روزی داشتم از خیابانی پایین می‌رفتم که ناگهان به دلم افتاد به یک نانوایی که یکی دو چهارراه فاصله داشت سر بزنم.

ذهن استدلالی شروع کرد به مقاومت و مجادله که: «برای چه به آنجا بروی؟ تو که به چیزی احتیاج نداری!»

اما من آموخته بودم که هرگز استدلال نکنم. از این رو، به نانوایی رفتم و به همه چیز سرک کشیدم و واقعاً هم آنجا چیزی نبود که لازم داشته باشم. اما هنگام بازگشت، به زنی برخوردم که این اواخر خیلی به یادش بودم. و زن به کمکی نیاز داشت که از دست من ساخته بود.

چه بسیار پیش می‌آید که به سراغ چیزی می‌رویم و چیزی دیگر را پیدا می‌کنیم.

شهود نیرویی است معنوی که توجیه نمی‌کند. تنها راه را نشان می‌دهد. معمولاً شخص در خلال «شفا و درمان» رهنمود خود را می‌ستاند. هرچندگاه الهامی که به دل می‌افتد یکسر نامربوط می‌نماید. اما برخی از

Scanned by CamScanner

رهنمودهای خدا «مرموز» هستند.

روزی در کلاس، دست به شفاعت گروهی زده بودم تا هر شاگردی رهنمودی ویژهٔ خود دریافت کند. کلاس که تمام شد زنی نزدم آمد و گفت: «وقتی شما سرگرم شفا و درمان بودید، به دلم افتاد که اثاثیه‌ام را که در یک انبار امانت گذاشته‌ام پس بگیرم و آپارتمانی اجاره کنم.» زن به منظور بازیافتن تندرستی خود به کلاسم آمده بود. من نیز گفتم: «بی‌تردید اگر برای خود خانه و کاشانه تشکیل دهی بهبود خواهی یافت. چون بیماری لخته شدن و تراکم خون تو ناشی از این است که اثاثیه‌ات را در یک جا جمع کرده‌ای. انباشتگی باعث تراکم خون در بدن می‌شود. تو قانون مصرف را زیر پا گذاشته‌ای و اکنون جسم تو دارد تاوانش را پس می‌دهد.»

آنگاه شکر به جای آوردم که نظم الهی در ذهن و تن و امورش استقرار یافته است.

مردم حتی تصورش را هم نمی‌توانند بکنند که اعمالشان بر تن آنها چه اثری می‌گذارد. هر مرضی علتی ذهنی دارد. چه بسا آدمی با دریافت این حقیقت که تن او در ذهن الهی، صورتی است در اوج کمال، شفایی آنی یابد. اما اگر به تفکر منفی و احتکار و نفرت و ترس و ملامت ادامه دهد، مرض بازخواهد گشت.

عیسی مسیح می‌دانست که هر مرض ناشی از گناه است. به همین دلیل پس از اینکه جذامی را شفا بخشید به او اندرز داد که برود و دیگر گناه نکند، وگرنه بلایی بزرگتر بر سرش خواهد آمد.

پس روح (یا ذهن نیمه‌هشیار) آدمی برای شفای دائم باید از برف سفیدتر شود. و استاد ماوراءالطبیعه همواره ژرفای مسئله را می‌کاود تا به «علت ذهنیِ مرض» پی ببرد.

عیسی مسیح گفت: «داوری مکنید تا بر شما داوری نشود. حکم مکنید

تا بر شما حکم نشود.»

چه بسیارند مردمانی که با ملامت دیگران، بیماری و بدبختی را به سوی خود کشانده‌اند.

آنچه را که آدمی در دیگران نکوهش می‌کند، در واقع به سوی خود جذب می‌کند.

مثلاً دوستی خشمگین و پریشان نزدم آمد. شوهرش او را به خاطر زنی دیگر ترک کرده بود. دوستم مدام آن زن را ملامت می‌کرد و می‌گفت: «آن زن می‌دانست که شوهرم همسر دارد. پس نمی‌بایست به شوهرم روی خوش نشان می‌داد.»

گفتم: «از ملامت آن زن دست بردار! او را از صمیم قلب عفو کن تا این وضع خاتمه یابد. اگر نه خودت دچار همین وضعیت خواهی شد.»

اما او گوشش بدهکار نبود و یک سال بعد، به مردی دل باخت که همسر داشت.

انسان به هنگام انتقاد یا ملامت به سیم لخت برق دست می‌زند. و هر لحظه ممکن است ضربه‌ای هولناک بر او وارد آید.

دودلی مانعی است که بر سر بسیاری از راهها می‌ایستد. برای غلبه بر آن، بارها این عبارت را تکرار کنید: «من همواره در پرتو الهام مستقیم قرار دارم و بی‌درنگ تصمیم درست می‌گیرم.»

این کلام بر ذهن نیمه‌هشیار اثر می‌گذارد و چندی نمی‌گذرد که آدمی خود را بیدار و هوشیار احساس می‌کند و با عزمی جزم گامهای درست را برمی‌دارد. اما چشمداشت هدایت از عرصهٔ روانی را مخرب یافته‌ام. زیرا عرصهٔ ذهنهای بیشمار است، نه آن «ذهن یکتا».

اگر آدمی ذهن خود را بر ذهنیت بگشاید هدف نیروهای مخرب قرار می‌گیرد. زیرا عرصهٔ روانی حاصل اندیشهٔ فانی آدمی، و «حیطهٔ اضداد»

Scanned by CamScanner

است. از این رو، چه بسا پیامی خوب یا پیامی بد دریافت کند.

علم اعداد و احکام نجوم و طالع‌بینی، آدمی را همچنان در عرصهٔ ذهنی (فانی) نگاه می‌دارد. زیرا تنها با راه و روش کارمایی سر و کار دارد.

مردی را می‌شناسم که به حکم طالع نجومی خود باید سالها پیش مرده باشد. اما هنوز زنده و رهبر یکی از بزرگترین نهضتهایی است که در این سرزمین برای اعتلای انسانیت می‌کوشد.

برای خنثی کردن پیشگویی شر باید ذهنی بسیار نیرومند داشت. شاگرد باید به تأکید ندا در دهد که: «هر پیشگویی کاذب ناپدید می‌گردد. هر مشیتی که پدرم در آسمان مقدر نکرده باشد از هم می‌پاشد و به فنا می‌انجامد. و آرمان الهی هم‌اکنون انجام خواهد پذیرفت.»

اما اگر پیامی نیکو فرا رسد که مژدهٔ سعادت یا ثروت دهد باید به آن چنگ انداخت و چشم به راهش ماند. زیرا که به حکم قانون انتظار ــ دیر یا زود ــ عینیت خواهد یافت.

آدمی باید مشتاقانه تسلیم ارادهٔ خدا باشد و صمیمانه اراده کند که ارادهٔ او را به جا آورد.

این خواست خدا است که آرزوی درست دل هر انسانی را برآورد. «ترسان مباشید ای گلهٔ کوچک که خواست پدر شما است که ملکوت را به شما عطا فرماید.» و ارادهٔ آدمی باید به کار افتد تا لحظه‌ای از هدف خود چشم برندارد.

پسر گمشده[1] گفت: «من برخاسته به نزد پدر خود می‌روم.»

همانا به یاری اراده باید از شر تفکر فانی رها شد. انسان عادی ترس را

---

۱. رجوع کنید به مَثَل پسر گمشده، انجیل لوقا، باب پانزدهم. ــ م.

Scanned by CamScanner

بر ایمان ترجیح می‌دهد. پس ایمان حاصل اراده است.

زمانی که معنویت در آدمی بیدار می‌شود، درمی‌یابد که هر ناهماهنگی برونی نشانهٔ ناهماهنگی ذهنی است. حتی اگر بلغزد یا به زمین بیفتد، پی می‌برد که هشیاری او می‌لغزد یا می‌افتد.

روزی یکی از شاگردانم در حال گذر از خیابان در ذهن خود کسی را ملامت می‌کرد. به خود می‌گفت: «واقعاً که آن زن ناخوشایندترین موجود دنیا است.» درست در همین وقت، سه پسر پیشاهنگ او را هُل دادند و به زمین افتاد. بی‌درنگ موضوع را دریافت و پسرهای پیشاهنگ را سرزنش نکرد. تنها قانون بخشایش را فراخواند و به الوهیت درون آن زن درود فرستاد.

خوشا به‌حال کسی که حکمت را بیابد. زیرا که طریقهای او طریقهای شادمانی است. و همهٔ راههای او سلامتی.

زمانی که آدمی خواستهٔ خود را از ذات کل طلبید باید برای هرگونه شگفتی آماده باشد. زیرا چه‌بسا وقتی که همه چیز به خیر و خوشی پیش می‌رود، چنین به نظر برسد که به راه خطا می‌رود.

مثلاً به زنی گفته شده بود که در ذهن الهی، از دست دادن وجود ندارد. پس نمی‌تواند چیزی را که از آنِ او است از دست بدهد. و هر چیزی که گم بشود، خود یا همسنگ آن را بازخواهد ستاند.

این زن چند سال پیش دو هزار دلار از دست داده بود. این پول را به خویشاوندی قرض داده بود. خویشاوند نیز بی‌آنکه این موضوع را در وصیت‌نامه‌اش ذکر کند مرده بود. خشمگین و منزجر بود. چون نه پول را دریافت کرده بود و نه برای اثبات این قضیه مدرکی در دست داشت. بر آن

Scanned by CamScanner

شد که هرگونه خسارت را نفی کند و دو هزار دلار را از خزانهٔ کل بازستاند. باید کارش را با عفو و بخشایش خویشاوندش آغاز می‌کرد. زیرا نفرت و عدم بخشایش، درهای این خزانهٔ شگفت‌انگیز را می‌بندند.

از این رو، این عبارت را تکرار کرد: «من از دست دادن را نفی می‌کنم. چون در ذهن الهی خسارت وجود ندارد. پس محال است که من دو هزار دلاری را که حق الهی منست از دست بدهم. اگر دری بسته شود خدا دری دیگر می‌گشاید.»

او در آپارتمانی زندگی می‌کرد که به معرض فروش گذاشته شده بود. این جمله هم در اجاره‌نامه قید شده بود که اگر خانه به فروش برسد مستأجران باید ظرف نود روز آن را تخلیه کنند. اما صاحب‌خانه ناگهان اجاره‌نامه را فسخ کرد و اجارهٔ منزل را بالا برد. باز هم بی‌عدالتی بر سر راهش قرار گرفته بود. اما این بار ابداً ناراحت نشد. برای صاحب‌خانه برکت طلبید و تأکید کرد که: «بالا رفتن اجارهٔ منزل نشان می‌دهد که من نیز به همین اندازه پولدارتر خواهم شد. چون خدا روزی‌رسان من است.»

اجاره‌نامهٔ جدید برای اجاره‌بهای افزایش‌یافته تهیه شد اما به خواست خدا اشتباهی پیش آمد و جملهٔ مربوط به نود روز از قلم افتاد. چندی نگذشت که صاحب‌خانه موقعیتی برای فروش ساختمان به دست آورد. منتها چون در اجاره‌نامهٔ جدید نوشته نشده بود که مستأجران باید ظرف نود روز آپارتمان را تخلیه کنند می‌توانستند یک سال دیگر در آن بمانند.

از طرف بنگاه معاملات ملکی به آنها پیشنهاد شد که به هر مستأجری که آپارتمانش را تخلیه کند دویست دلار بدهند. بعضی از خانواده‌ها تخلیه کردند. اما سه خانواده، از جمله همین زن آنجا ماندند. یکی دو ماهی نگذشته بود که دوباره سر و کلهٔ صاحب بنگاه پیدا شد و از زن پرسید: «اگر

Scanned by CamScanner

هزار و پانصد دلار بگیری، اجاره‌نامه‌ات را فسخ می‌کنی؟» این فکر مثل برق از سرش گذشت که: «آن دو هزار دلار قرار است اینجا جبران شود.» اما به یاد آورد که به سایر دوستان مقیم ساختمان گفته بود که: «اگر دوباره دربارهٔ تخلیه حرفی بزنند همه با هم اقدام خواهیم کرد.» پس رهنمودش این بود که با آنها نیز مشورت کند.

آنها به او گفتند: «خب، اگر صاحب بنگاه هزار و پانصد دلار به تو پیشنهاد کرده، حتماً دو هزار دلار هم خواهد داد.» از این رو زن برای تخلیهٔ آپارتمان یک چک دو هزار دلاری گرفت. به راستی که معجزهٔ این قانون اعجاب‌انگیز بود. و آنچه بی‌عدالتی می‌نمود تنها وسیله‌ای بود برای به‌عینیت درآمدن خواستهٔ او. و اثبات این حقیقت که خسارت و از دست دادن وجود ندارد.

هرگاه آدمی در جایگاه معنوی خود بایستد تمامی حق خود را از این خزانهٔ عظیم نعمت می‌ستاند.

من سالیانی را که ملخها خورده‌اند به تو بازخواهم گرداند.

ملخها یعنی تردیدها و ترسها و نفرتها و حسرتهای تفکر فانی.
تنها راهزنی که دار و ندار آدمی را به یغما می‌برد، اندیشه‌های منفی خود او است.

زیرا هیچ‌کس جز خود آدمی چیزی به خود نمی‌دهد. و هیچ‌کس جز خود آدمی چیزی را از خود دریغ نمی‌دارد.

آدمی اینجا است تا خود، اثبات خدا باشد و شاهد حقیقت. و آدمی تنها

Scanned by CamScanner

زمانی می‌تواند آیت وجود خدا باشد که از تنگدستی، توانگری بیافریند و از بی‌عدالتی، عدالت.

خداوند می‌گوید مرا این‌چنین آزمایش کنید که آیا روزنهای آسمان را برای شما نگشوده‌ام و چنان برکتی بر شما نریخته‌ام که گنجایش آن نیست.

Scanned by CamScanner

بیان کامل نفس

یا

طرح الهی

بادی نیست که بتواند کشتی مرا سرگردان یا جزر و مد تقدیرم را دگرگون کند.

هر انسانی را بیان کامل نفس است. یعنی جایی هست که تنها او باید پر کند، نه کس دیگر. کاری هست که تنها او باید به انجام برساند، نه کس دیگر. و این تقدیر او است!

این توفیق در ذهن الهی دارای صورتی است کامل، و در انتظار تا آدمی آن را بازشناسد. منتها از آنجاکه نیروی خیال نیرویی است خلاق، ضرورت دارد که پیش از اینکه آن صورت به عینیت درآید، آدمی آن را به چشم دیده باشد.

از این رو، والاترین خواهش آدمی، آگاهی از طرح الهی زندگی خویشتن است.

زیرا چه‌بسا کوچکترین تصوری از آن نداشته باشد. چراکه شاید

Scanned by CamScanner

صاحب استعدادی باشد شگفت‌انگیز، منتها نهفته در ژرفترین زوایای وجود:

پس آدمی باید چنین بطلبد:

جان لایتناهی، راه ظهور طرح الهی زندگیم را بگشا! بگذار تا هم‌اکنون نبوغ درونم عیان و بیان شود. بگذار تا هم‌اکنون آن طرح کامل را به چشم ببینم.

آن طرح کامل، سلامت و ثروت و محبت و بیان کامل نفس را دربر می‌گیرد. این عرصه از حیات است که شادمانی تمام‌عیار به بار می‌آورد. هنگامی که آدمی آگاهی از طرح الهیِ زندگی خویشتن را بطلبد، چه بسا در زندگی خود با دگرگونیهایی عظیم رویارو شود. زیرا قریب به اتفاقِ انسانها از طرح الهیِ زندگی خود دور افتاده‌اند.

زنی را می‌شناسم که به محض اینکه آگاهی از طرح الهیِ زندگی خود را طلبید، امورش چنان از هم پاشید که انگار زندگیش دچار توفان شده بود. اما نوسازگاریها نیز بی‌درنگ از راه رسیدند و شرایطی تازه و اعجاب‌انگیز جایگزین اوضاع قدیم شد.

بیان کامل نفس، نه زحمت که مرحمتی است چنان افسونگر که بیشتر به بازی می‌ماند. همچنین شاگرد می‌داند هنگامی که به عالمی پا می‌گذارد که امور مالی آن به دست خدا انجام می‌گیرد، برکات موردنیاز «بیان کامل نفس» او نیز از راه خواهد رسید.

چه بسیارند آن نوابغی که سالهای سال در تلاش معاش بوده‌اند. منتها به محض اینکه کلام لازم را بر زبان آوردند و ایمان خود را نشان دادند، پولی را که لازم داشتند به دست آوردند.

مثلاً روزی در پایان کلاسم مردی نزدم آمد و یک سنت توی دستم

Scanned by CamScanner

گذاشت و گفت: «در تمام دنیا تنها همین هفت سنت را دارم و یک سنت را هم به شما می‌دهم، چون به نفوذ کلامتان ایمان دارم و از شما می‌خواهم که کلامی بر زبان آورید تا به بیان کامل نفس و توانگری برسم.»

من نیز کلام لازم را بر زبان آوردم و یک سالی او را ندیدم تا اینکه روزی موفق و شاد و با جیبی پر پول وارد کلاسم شد و گفت: «به محض اینکه کلام لازم را بر زبان آوردید، در شهری دور شغلی به من پیشنهاد شد و اکنون دارم به چشم خود سلامت و سعادت و ثروتم را می‌بینم.»

چه‌بسا بیان کامل نفس زنی این باشد که همسری کامل، مادری کامل، یا کدبانویی قابل باشد. و نه لزوماً صاحب شغل و حرفه‌ای بیرون از منزل.

رهنمودهای مشخص بطلبید تا راهتان هموار و کامیاب شوید.

آدمی هرگز نباید مجسم کند یا به زور تصویر ذهنی بسازد. هنگامی که او می‌طلبد تا طرح الهی به ذهن هشیارش بیاید، بارقه‌های الهام بر دلش خواهد تابید و خود را در حال به دست آوردن توفیقی بزرگ خواهید دید. این است آن تصویری که نباید از آن چشم بردارد.

آنچه آدمی می‌جوید در جستجوی آدمی است. «تلفن» در پی «بل» بود!

پدر و مادر هرگز نباید شغل یا حرفه‌ای را به فرزندان خود تحمیل کنند. با وقوف به حقیقت معنوی می‌توان در اوان کودکی یا حتی پیش از تولد، طرح الهی را برای او طلبید.

شفا و شفاعت پیش از تولد باید چنین باشد: «باشد تا الوهیت باطن این

Scanned by CamScanner

کودک کاملاً آشکار و بیان گردد. باشد تا طرح الهیِ ذهن و تن و امور او در سراسر زندگیش، و تا ابدالاباد ظهور یابد.»

از ابتدا تا انتهای **کتاب مقدس** می‌خوانیم: «آنچه ارادهٔ خداوند است کرده شود.» و «طریق خود را به خداوند بسپار.» و **کتاب مقدس** کتابی است که با علم ذهن سروکار دارد. کتابی که به آدمی می‌آموزد چگونه روح (یا ذهن نیمه‌هشیار) خود را از هرگونه قید و بند برهاند.

و جنگها، وصف جنگ آدمی است بر ضد اندیشه‌های فانی. «و دشمنان شخص اهل خانهٔ او خواهند بود.» هر انسانی یهوشافاط است و هر انسانی داود است که جلیات[1] (تفکر فانی) را با سنگریزهٔ سفید (ایمان) به هلاکت رساند.

از این رو، انسان باید دقت کند تا آن «غلام شریر بیکاره»[2] نباشد که استعدادش را مدفون کرد. زیرا برای عدم استفاده از توانایی خود، تاوانی مهیب باید پرداخت.

اغلب ترس است که میان آدمی و بیان کامل نفس او جدایی می‌افکند. چه بیشمار نوابغی که از وحشت روی صحنه آمدن از کار بازمانده‌اند. با شفا و شفاعت می‌توان بر این ترس غالب آمد. آنگاه آدمی با از دست دادن احساس خودآگاهی، خویشتن را بسان ابزاری می‌یابد تا خرد لایتناهی از طریق او عیان و بیان گردد.

از این رو، در پرتو الهام و بی‌باک است و سرشار از اطمینان. زیرا یقین دارد که «الوهیتی که در درون او است» کار را به انجام می‌رساند.

---

۱. Goliath (جالوت) کافری است که حضرت داود در خردسالی او را با سنگ قلاب کشت ـ م.

۲. نگاه کنید به انجیل متی، باب بیست و پنجم. ـ م.

Scanned by CamScanner

پسرکی خردسال بیشتر اوقات با مادرش به کلاسم می‌آمد. پسرک از من خواست تا برای امتحانات مدرسه‌اش شفاعت کنم و کلام لازم را بر زبان آورم.

به او گفتم این عبارت را تکرار کند: «من با خرد لایتناهی یگانه‌ام. پس هرچه را که باید دربارهٔ این موضوع بدانم می‌دانم.» در درس تاریخ، معلومات کافی داشت اما از درس حساب خود چندان مطمئن نبود. دفعهٔ بعد که او را دیدم گفت: «برای حسابم آن عبارت را تکرار کردم و نمره‌ام عالی شد. منتها چون فکر می‌کردم تاریخم خوب است و به خودم متکی بودم، آن جمله را تکرار نکردم و نمره‌ام خیلی بد شد.» هرگاه انسان «بیش از اندازه از خود مطمئن باشد» اغلب با مانعی بازدارنده برخورد می‌کند که معنایش این است که به جای توکل به «الوهیت درون» به شخصیت خود اتکا کرده است.

یکی از شاگردانم برایم حکایت کرد که تابستانی به قصد سفری دور و دراز به سرزمینهایی رفت که زبان آنها را نمی‌دانست. منتها لحظه به لحظه، هدایت و حمایت می‌طلبید و همهٔ کارهایش به طرزی معجزه‌آسا نرم و آسان پیش می‌رفت. نه در دریافت چمدانهایش تأخیری روی می‌داد و نه مسئلهٔ زبان پیش می‌آمد و نه دشواری جا در بهترین هتلها. و به هر جا که می‌رفت عالیترین خدمات در اختیارش قرار می‌گرفت. اما وقتی به نیویورک برگشت که زبانش را می‌دانست، فکر کرد که خدا دیگر لازم نیست. پس به طور عادی دنبال کارهایش را گرفت و همه چیز خراب از کار درآمد.

چمدانهایش با تأخیر به دستش رسیدند و همهٔ کارهایش چون کلاف سردرگم به هم پیچیدند و دچار ناهماهنگی و آشفتگی شد. شاگرد باید «احساس حضور خدا» را به عادت بدل کند تا لحظه‌ای از یاد خدا غافل

Scanned by CamScanner

نباشد. «در همهٔ راههای خود او را بشناس و او طریقهایت را راست خواهد گردانید.» هیچ چیز زیاده از حد ناچیز یا زیاده از حد عظیم نیست.

گاه رویدادی بس ناچیز می‌تواند نقطهٔ عطف زندگی انسان باشد.

رابرت فولتون[1] با دیدن آب جوشی که از یک کتری بخار می‌کرد کشتی بخار را دید!

چه بسیار دیده‌ام که شاگردی با مقاومت کردن یا نشان دادن راه، نگذاشته که خواسته‌اش عینیت یابد.

او ایمان خود را وامی‌دارد که به یک چاره چشم بدوزد. و به آن تدبیری فرمان می‌دهد که خود برای برآوردن خواسته‌اش می‌پسندد. یعنی همان کاری که همهٔ راهها را مسدود می‌کند.

زیرا خداوند که عقل کل است می‌فرماید: «افکار من افکار شما نیست و طریقهای شما طریقهای من نیست.» این قدرت نیز چون هر قدرت دیگر: ــ خواه بخار و خواه الکتریسته ــ به موتور یا ابزاری بی‌مقاومت نیاز دارد تا بتواند از طریق آن کار کند. و انسان به منزلهٔ آن موتور یا آن ابزار است.

بارها به آدمی گفته‌اند که «خاموش بایستد.»

«خداوند به شما چنین می‌گوید از این گروه عظیم ترسان و هراسان مباشید زیرا که جنگ از آنِ شما نیست بلکه از آنِ خدا است. فردا به نزد ایشان فرود آیید. در این وقت بر شما نخواهد بود که جنگ کنید. بایستید و نجات خداوند را که با شما خواهد بود ببینید.»

در مورد آن دو هزار دلار که از طریق صاحب خانه به دست زن رسید نیز می‌بینیم که زمانی این امر به وقوع پیوست که زن رنجش و مقاومت را

---

1. Robert Fulton

Scanned by CamScanner

کنار گذاشت. و همچنین آن زن دیگر، زمانی محبت مرد دلخواهش را بازستاند که کینه و کدورت را فراموش کرد و «همهٔ رنجهایش باز ایستاد.»

هدف شاگرد باید تعادل و توازن باشد! چون توازن یعنی قدرت. زیرا به قدرت خدا مجال می‌دهد تا به درون آدمی بشتابد و آنچه را که رضامندی او را به جا می‌آورد اراده کند و به انجام برساند.

انسان متوازن به روشنی فکر می‌کند و به سرعت تصمیم درست می‌گیرد. و کوچکترین مسئله از چشمش مخفی نمی‌ماند.

خشم نمی‌گذارد که انسان جلو چشم خود را ببیند. خون را مسموم می‌کند. ریشهٔ همهٔ امراض است و سبب تصمیم‌گیریهای نادرست که به شکست می‌انجامد.

واکنش خشم چنان زیان‌آور است که آن را از «گناهان» کبیره خوانده‌اند. شاگرد می‌آموزد که در مابعدالطبیعه، گناه مفهومی بس وسیعتر دارد. «هرچه از ایمان نیست گناه است.»

او درمی‌یابد که ترس و نگرانی گناهانی مهلک‌اند. ایمان وارونه‌اند. زیرا از طریق تصاویر منحرف ذهنی، هرچه را که از آن بیم دارند به عینیت درمی‌آورند. وظیفهٔ شاگرد، تاراندن این دشمنان (از ذهن نیمه‌هشیار) است. «انسان بی‌باک کارش به اتمام رسیده است!» موریس مترلینگ می‌گوید: «انسان خدایی است ترسان.»

در فصلهای پیشین خواندیم که آدمی تنها با پیش تاختن به سوی چیزی که از آن می‌هراسد می‌تواند بر ترس خود چیره شود. وقتی یهوشافاط و لشکر او آمادهٔ رویارویی با دشمن شدند و چنین آواز سر دادند که: «خداوند را حمد گویید زیرا که رحمت او تا ابدالاباد است.» دیدند که دشمنان یکدیگر را هلاک کرده‌اند.

مثلاً زنی از دوستی خواست تا پیامی را به کسی برساند. دوست از

Scanned by CamScanner

رساندن این پیام واهمه داشت. ذهن استدلالی می‌گفت: «در این کار دخالت نکن و پیام را نرسان.»

روحش در عذاب بود چون به زن قول داده بود. عاقبت بر آن شد که «بر شیر بتازد» و قانون حمایت الهی را بطلبد. با کسی که باید پیام را به‌او می‌رساند دیدار کرد و تا دهان گشود که آن را بگوید آن شخص گفت که: «راستی فلانی از شهر رفته!» این گفته رساندن پیام را غیرلازم کرد. چون همهٔ ماجرا منوط به این بود که آن شخص در شهر باشد. به محض اینکه انسان اراده کند تا کاری را به انجام برساند که از آن می‌هراسد، دیگر مجبور به انجام آن نخواهد بود.

شاگرد اغلب با اعتقاد خود به عدم تکمیل، ظهور خواسته‌اش را به تعویق می‌اندازد. او باید مدام تکرار کند: «در ذهن الهی تنها تکمیل هست و کمال. پس خواستهٔ من به انجام رسیده است.» حال این خواسته، کار عالی باشد یا خانهٔ عالی، یا سلامت کامل، و یا هر چیز دیگر. انسان هرچه بطلبد صورتی است کامل که پیشاپیش در ذهن الهی نقش بسته است و باید «در پرتو لطف الهی و به طرزی عالی» عینیت یابد. آدمی باید شکر به جا آورد که خواسته‌اش را پیشاپیش در عرصهٔ غیبی ستانده است، و مجدانه برای دریافت آن در عرصهٔ عینی تدارک ببیند.

یکی از شاگردانم نیازمند توفیق مالی بود. نزد من آمد و پرسید چرا این ظهور تکمیل نیافته و به عینیت در نیامده است؟

گفتم: «شاید عادت داری کارهایت را نیمه‌تمام رها کنی و ذهن نیمه‌هشیارت به عدم تکمیل خو گرفته است. زیرا برون نمایانگر درون است!»

گفت: «بله. حق با شما است. من اغلب کاری را که آغاز می‌کنم به اتمام نمی‌رسانم. اما همین حالا به خانه می‌روم و کاری را که هفته‌ها پیش آغاز

Scanned by CamScanner

کرده‌ام به پایان می‌رسانم. مطمئن هستم که با انجام این کار، خواسته‌ام بی‌درنگ عینیت خواهد یافت.»

پس با پشتکار هر چه تمامتر خیاطی‌اش را به پایان رساند. چندی نگذشت که پول موردنیازش به حیرت‌انگیزترین راه ممکن به دستش رسید. آن ماه دو بار به شوهرش حقوق دادند. هنگامی هم که به مسئولان اشتباهشان را متذکر شدند پاسخ شنیدند که آن را پس ندهند و نگاه دارند.

هرگاه آدمی با ایمان بطلبد باید بستاند. زیرا خدا چاره‌ساز است و تدابیر خود را می‌آفریند!

گاه از من پرسیده‌اند: «فرض کنید شخصی چند استعداد دارد. از کجا بداند کدامیک را باید انتخاب کند؟» پاسخم این است که هدایت بطلبید. بگویید: «جان لایتناهی، رهنمودی مشخص به من بده. بیان کامل نفس مرا بر من آشکار کن. نشانم بده که در این لحظه از کدام استعدادم باید استفاده کنم!»

کسانی را دیده‌ام که بی هیچ آمادگی قبلی یا با آموزشی اندک، کاری کاملاً تازه را آغاز کرده‌اند و به هیچ مشکلی هم برنخورده‌اند. مدام تکرار کنید: «من برای طرح الهی زندگیم کاملاً مجهزم.» و هرگاه فرصتی پیش می‌آید بی‌باکانه آن را بقاپید.

برخی از مردم بخشندگانی خوشدل‌اند، اما گیرنده‌ای نامطبوع. به دلیل غرور یا به دلایلی منفی هدایا را نمی‌پذیرند. از این رو، راهها و چاره‌ها را مسدود می‌کنند و سرانجام نیز خود را در کمبود یا تنگدستی می‌یابند. مثلاً به زنی که پول زیادی بخشیده بود، چند هزار دلار هدیه شد که با گفتن اینکه به آن نیاز ندارد، هدیه را نپذیرفت. چندی نگذشت که برایش یک گرفتاری مالی پیش آمد و ناچار شد که همان مبلغ را قرض کند. آدمی باید آنچه را که در ازای کار خودش به او بازمی‌گردد در نهایت لطف بپذیرد.

Scanned by CamScanner

مفت داده‌ای پس مفت بگیر!

انسان با هر دست بدهد با همان دست می‌گیرد. و همیشه میان دادوستد موازنه‌ای کامل برقرار است. هرچند آدمی باید بی‌هیچ چشمداشت ببخشد اما اگر آنچه را که به سوی او بازمی‌گردد نپذیرد از قانون تخلف ورزیده است. زیرا همهٔ هدایا از جانب خدا می‌آیند و انسانها تنها وسیله‌اند.

حتی فکر تنگدستی نیز نباید از سر انسان بخشنده بگذرد.

مثلاً هنگامی که آن مرد به من یک سنت داد، نگفتم: «آخر این طفلکی که بضاعتش نمی‌رسد آن را به من بدهد.» من او را ثروتمند و توانگر دیدم و زیر باران نعمتی که بر سرش می‌بارید. و همین اندیشه بود که برایش برکت آورد. اگر کسی گیرنده‌ای نامطبوع باشد باید گیرنده‌ای خوشدل شود. و حتی اگر یک عدد تمبر به او بدهند باید آن را بپذیرد تا همهٔ راهها را به روی خود بگشاید.

خداوند گیرندهٔ مطبوع را به اندازهٔ بخشندهٔ خوشدل دوست دارد.

اغلب از من پرسیده‌اند که چرا انسانی سالم و ثروتمند، و انسانی دیگر بیمار و فقیر به دنیا می‌آید؟

هر معلولی زاییدهٔ علتی است و چیزی به نام تصادف وجود ندارد.

و پاسخ این پرسش، قانون تناسخ است. زیرا آدمی از تولدها و مرگهای بیشمار می‌گذرد تا از حقیقتی آگاه گردد که او را می‌رهاند.

آدمی به دلیل آرزویی برنیامده به عالم خاکی بازمی‌گردد تا دیون «کارما»یی خود را بپردازد یا «تقدیرش را به انجام برساند».

ذهن نیمه‌هشیار انسانی که سالم و ثروتمند به دنیا آمده است، در زندگی گذشته‌اش تصاویر سلامت و ثروت را نقش کرده است و انسان فقیر و

Scanned by CamScanner

بیمار، تصاویر فقر و بیماری را. زیرا آدمی در هر عرصه‌ای حاصل جمع معتقدات ذهن نیمه‌هشیارش را عیان می‌سازد.

هرچند تولد و مرگ قوانینی ساختهٔ انسانند. زیرا «مزدِ گناه مرگ است.» بسان هبوطِ آدم به هشیاری که زاییدهٔ اعتقاد به دو قدرت بود. انسان راستین یا انسان معنوی. بی تولد و بی مرگ است! هرگز به وجود نیامده و از وجود نرفته است.» او که هست و بود و خواهد بود.

پس از طریق حقیقت است که آدمی از قانون کارما و گناه و مرگ می‌رهد، و انسانی را که «آفریده به سیما و شبیه او» است متجلی می‌سازد. رهایی آدمی با عینیت بخشیدن به طرح الهیِ زندگیش یا به انجام رساندن تقدیرش از راه می‌رسد.

آنگاه آقایش به او می‌گوید: «آفرین ای غلام نیکِ متدین. بر چیزهای اندک امین بودی، تو را بر چیزهای بسیار (خودِ مرگ) خواهم گماشت. به شادیِ خداوند خود به (حیات ابدی) وارد شو.»

Scanned by CamScanner

تکذیبها و تأکیدها

امری را جزم خواهی کرد و برایت مقرر خواهد شد.

تمامی آن خیر و خوشی که باید در زندگی آدمی به عینیت درآید، پیشاپیش واقعیتی است انجام یافته در ذهن الهی که به محض اینکه آن‌را بازشناسد یا کلام لازم را بر زبان آورد عیان و بیان می‌گردد. پس آدمی باید دقیق باشد تا تنها به خواست الهی حکم کند. زیرا آدمی اغلب با «کلمات بیهودهٔ» خود به شکست یا بداقبالی حکم می‌کند.

از این رو، همان‌گونه که در یکی از فصلهای پیشین گفته شد «درست طلبیدنِ خواسته» مهمترین نقش را دارد.

اگر آدمی آرزومند خانه، دوست، شغل، یا هر مطلوب دیگری است تنها «خواست خدا» را باید بطلبد. مثلاً بگوید: «جان لایتناهی، راه را برای خانهٔ درست، دوست درست، یا شغل درست من بگشا! شکر به جای می‌آورم که خواسته‌ام هم‌اکنون در پناه لطف الهی، و به گونه‌ای عالی عینیت می‌یابد.»

بخش آخر این عبارت، مهمترین نقش را دارد. مثلاً زنی را می‌شناختم که هزار دلار طلبید. دخترش مجروح شد و آنها هزار دلار غرامت گرفتند.

Scanned by CamScanner

منتها نه «به گونه‌ای عالی». او باید خواسته‌اش را به این صورت می‌طلبید: «جان لایتناهی، تو را سپاس می‌گزارم که هزار دلاری که حق الهی من است هم‌اکنون در پناه لطف الهی، و به گونه‌ای عالی عینیت می‌یابد و به من می‌رسد.»

هنگامی که هشیاری مالی انسان گسترش می‌یابد باید چنین بطلبد که مبالغ هنگفت پولی که حق الهی او است، در پرتو لطف الهی و از راههایی عالی به او برسد.

محال است که آدمی بتواند بیش از آنچه میسر می‌انگارد به دست آورد. زیرا آدمی در بند توقعات محدود ذهن نیمه‌هشیار خویشتن است. پس باید به انتظارات خود وسعت ببخشد تا در مقیاسی عظیمتر بستاند.

چه بسیار پیش آمده که انسان با خواسته‌هایش خود را محدود کرده است. مثلاً یکی از شاگردانم طلبید که تا تاریخی معین ششصد دلار به دست آورد. آن را هم به دست آورد. منتها بعد شنید که می‌توانست هزار دلار بگیرد. اما تنها به علت کلام به زبان‌آمدهٔ خودش ششصد دلار گرفته بود.

«آنها برگشته خدا را آزمایش و به حضرت اعلی اهانت کردند.» ثروت مسئلهٔ هشیاری است. فرانسویها قصه‌ای دارند که گویای همین حقیقت است. مردی فقیر از جاده‌ای می‌گذشت که مسافری او را متوقف کرد و گفت: «رفیق می‌بینم که فقیری. بیا این طلا را بگیر و بفروش تا سراسر عمرت غرق ثروت باشی!»

فقیر از این خوش‌اقبالی به وجد درآمد و طلا را به خانه آورد. بی‌درنگ کاری یافت و چنان ثروتمند شد که هرگز طلا را نفروخت. سالها گذشت و او که مردی متمول شده بود روزی در راهی به مردی فقیر برخورد و گفت: «بیا رفیق! من این طلا را به تو می‌دهم تا سراسر عمر غرق ثروت باشی.»

Scanned by CamScanner

مرد مسکین طلا را گرفت و نگاهی به آن انداخت و گفت: «اما این که برنجی بیش نیست!» پس می‌بینیم که مرد نخست با احساس دولتمندی و با این اندیشه که آن قطعه فلز طلا است غنی شد.

هر انسانی در درون خویش، صاحب یک تکه طلا است. این هشیاری آدمی از طلا و توانگری است که راه هر ثروتی را بر زندگیش می‌گشاید. آدمی به هنگام طلب، از پایان سفر خود می‌آغازد. یعنی ندا در می‌دهد که پیشاپیش ستانده است. «پیش از آنکه بخوانند من پاسخ خواهم داد و پیش از آنکه سخن گویند من خواهم شنید.»

تأکید مدام سبب می‌شود که اعتقاد در ذهن نیمه‌هشیار استقرار یابد.

البته اگر آدمی صاحب ایمانی راسخ باشد نیازی به تکرار عبارت تأکیدی وجود ندارد. کافی است که یک بار آن را بگوید. انسان نباید استغاثه یا استدعا کند بلکه باید مدام سپاس بگزارد که خواستهٔ خود را پیشاپیش ستانده است.

«بیابان و زمین خشک شادمان خواهد شد و صحرا به وجد آمده چون گل سرخ خواهد شکفت.» این شادمانی به هنگامی که آدمی هنوز در بیابان (آن منزل از هشیاری) قرار دارد، راه رهایی یا ظهور خواسته را می‌گشاید. دعا به درگاه خداوند به صورت آمیزه‌ای از فرمان و تقاضا است. «نان کفاف ما را امروز به ما بده. و قرضهای ما را ببخش چنان که ما نیز قرضداران خود را می‌بخشیم.» و با این ستایش ختم می‌شود که: «زیرا ملکوت و قوت و جلال تا ابدالاباد از آنِ تو است. آمین.» پس دعا هم فرمان است و هم تقاضا. هم ستایش است و هم سپاس. شاگرد حتی لحظه‌ای نباید فراموش کند که «برای خدا همه چیز ممکن است.»

البته کردار به آسانیِ گفتار نیست. مثلاً زنی تا تاریخی معین به پولی هنگفت نیاز داشت. می‌دانست باید کاری کند تا پیشاپیش رسیدن آن را

Scanned by CamScanner

به چشم ببیند. (زیرا دیدن یعنی رسیدن). پس «رهنمود» خواست و هدایت طلبید.

برای خرید به فروشگاهی بزرگ رفته بود که چشمش به یک کاغذبُر (نامه‌بازکن) میناکاری صورتی رنگ بسیار زیبا افتاد. کششی به سوی آن احساس کرد. این فکر از سرش گذشت: «من یک کاغذبُر خیلی عالی که مناسب باز کردن نامه‌هایی حاوی چکهای هنگفت باشد ندارم.»

هرچند ذهن استدلالی آن را ولخرجی می‌خواند. کاغذبُر را خرید. آن را که به دست گرفت این تصویر چون بارقه‌ای از برابر چشمش گذشت که پاکتی حاوی چکی هنگفت را بازمی‌کند. چند هفته‌ای نگذشت که پول موردنیازش به دستش رسید. کاغذبُر صورتی‌رنگ، نمایانگر ایمان فعال او بود و به منزلهٔ پلی که از روی آن به خواسته‌اش می‌رسید.

دربارهٔ اینکه اگر ذهن نیمه‌هشیار به سوی ایمان هدایت گردد صاحب چه قدرتهایی می‌شود حکایات فراوان هست.

مثلاً مردی شبی را در خانه‌ای روستایی می‌گذراند و پنجره‌های اتاق باز نمی‌شد. نیمه‌شب احساس خفقان کرد و در تاریکی به سوی پنجره رفت. نمی‌توانست آن را باز کند. با مشت به شیشهٔ پنجره کوبید و هجوم هوای تازه را احساس کرد و سراسر شب را راحت خوابید. صبح روز بعد، فهمید که شیشهٔ کتابخانه‌ای را شکسته است و همهٔ شب پنجره بسته بوده است. او تنها با فکر اکسیژن، اکسیژن لازم را به خود رسانده بود.

آدمی هرگز نباید در نیمهٔ راه بازگردد. «زیرا چنین شخصی گمان نبرد که از خداوند چیزی خواهد ستاند.»

روزی شاگردی سیاهپوست، این عبارت اعجاب‌انگیز را گفت: «من هر وقت از پدر چیزی بخوام، پاهامو زمین می‌کوبم و می‌گم: ببین پدر! من هیچی کمتر از اونی که خواستم نمی‌گیرم. حالا بیشتر باشه بازم یه چیزی!»

Scanned by CamScanner

از این رو، آدمی هرگز نباید سازش کند: «منتها وقتی همهٔ کارهایت را کردی ـ خاموش بایست!» گاه این دشوارترین زمان برآورده شدن خواسته است. چون وسوسهٔ تسلیم شدن و به عقب بازگشتن و سازش به جان انسان می‌افتد.

لیکن هر که تا به آخر صبر کند نجات یابد.

خواسته‌های آدمی اغلب در آخرین لحظه برآورده می‌شوند چون آدمی کار را وامی‌نهد. یعنی از استدلال دست می‌کشد و خرد لایتناهی مجال کار می‌یابد.

آرزوهای ملال‌انگیز آدمی به گونه‌ای ملال‌انگیز برآورده می‌شوند و آرزوهای بی‌صبرانه‌اش مدتها به تعویق می‌افتند یا به شیوه‌ای خشونت‌بار عینیت می‌یابند.

مثلاً زنی از من پرسید چرا دائم عینکش را گم می‌کند یا آن را می‌شکند؟ دریافتیم که اغلب در حال عصبانیت به خود، و به دیگران می‌گوید: «ای کاش می‌شد از شر این عینک خلاص شوم.» از این رو، آرزوی بی‌صبرانه‌اش به گونه‌ای خشونت‌بار برآورده می‌شد. در حالی که او باید یک بینایی عالی و بی‌نقص می‌طلبید. منتها آنچه او در ذهن نیمه‌هشیار خود نقش می‌کرد آرزویی بود بی‌شکیب برای رها شدن از شر عینک. از این رو، آنها مدام می‌شکستند یا گم می‌شدند.

دو گرایش ذهنی سبب از دست دادن می‌شود: ناسپاسی، چون مورد زنی که از شوهر خود قدردانی نمی‌کرد. و ترس از دست دادن، که در ذهن نیمه‌هشیار، تصویر از دست دادن را نقش می‌کند.

اگر آدمی بتواند مسئلهٔ خود را وانهد تا به راه خود برود (یعنی بار خود

Scanned by CamScanner

را به خدا بسپارد) بی‌درنگ خواسته‌اش عینیت خواهد یافت.

مثلاً روزی توفانی، زنی ناچار شد از خانه بیرون برود. وسط خیابان چترش خراب و وارونه شد. برای نخستین‌بار به دیدن کسانی می‌رفت که نمی‌خواست او را با چتر شکسته ببینند. نمی‌توانست چتر را دور بیندازد چون مال خودش نبود. در کمال عجز گفت: «خدایا، نمی‌دانم چه کنم. خودت با این چتر کاری بکن!»

همان لحظه صدایی از پشت سرش گفت: «خانم، میل دارید چترتان تعمیر شود؟» یک تعمیرکار چتر آنجا ایستاده بود.

زن پاسخ داد: «البته که میل دارم!»

در مدتی که زن به مهمانی رفت، مرد چترش را تعمیر کرد و هنگام بازگشت یک چتر درست و حسابی در انتظارش بود. پس اگر انسان چتر (وضعیت) خود را به خدا بسپارد، همواره یک تعمیرکار چتر نیز بر سر راهش قرار می‌گیرد.

آدمی همیشه در پی یک تکذیب باید یک تأکید بیاورد.

مثلاً شبی دیروقت به من تلفن شد تا مردی را که هرگز ندیده بودم شفا بدهم. ظاهراً سخت بیمار بود. گفتم: «صورت ظاهر این بیماری را نفی و تکذیب می‌کنم. بیماری واقعیت ندارد. پس نمی‌تواند در هشیاری او نقش بندد. این مرد در ذهن الهی صورتی است کامل، جوهری پاک و مظهر کمال.»

ذهن الهی بی‌زمان است و بی‌مکان. از این رو، کلام بی‌درنگ به مقصد می‌رسد و «بی‌ثمر بازنخواهد گشت.»

اغلب تفاوت میان «تجسم» و «بینش» را از من پرسیده‌اند. «تجسم» فرایندی است ذهنی که استدلال یا ذهن هشیار بر آن حکم می‌راند. حال

Scanned by CamScanner

آنکه «بینش» فرایندی است معنوی که شهود یا هشیاری برتر بر آن حاکم است. آدمی باید به ذهن خود بیاموزد که بارقه‌های الهام را دریافت کند. و از طریق رهنمودهای مشخص، «تصاویر الهی» را تجلی بخشد. اگر آدمی بتواند از صمیم دل بگوید: «من تنها آن را می‌خواهم که خدا برای من می‌خواهد.» هر آرزوی کاذبی از هشیاریش محو می‌شود. و معمار اعظم یا «الوهیت باطن» نقشهایی تازه به او می‌بخشد. طرح یا مشیت خدا برای هر انسان، از محدودیت ذهن استدلالی فرامی‌رود و همواره عرصهٔ راستین زندگی است. و همراه با سلامت و ثروت و محبت و بیان کامل نفس. چه بسا کسانی که در خیال خود کلبه‌ای می‌سازند، حال آنکه باید کاخی بنا کنند.

اگر کسی بکوشد که به زور ذهن استدلالی، خواسته‌ای را به عینیت درآورد تحقق آن را متوقف خواهد کرد. خداوند می‌گوید: «من در وقت آن شتاب خواهم کرد.» آدمی باید تنها از طریق شهود یا رهنمودهای مشخص عمل کند. «به خداوند توکل و نیکویی کن. و در وجود خدا تمتع ببر. پس خواستهٔ دل تو را به تو خواهد داد. طریق خود را به خداوند بسپار. و به او توکل کن که آن را انجام خواهد داد. نزد خداوند ساکت شو و منتظر او باش.»

من کارکرد این قانون را به حیرت‌انگیزترین شیوهٔ ممکن دیده‌ام. مثلاً شاگردی می‌گفت که هرطور شده باید تا روز بعد صد دلار به دست آورد چون قرضی داشت که حتماً باید می‌پرداخت. نزدم آمد تا کلام لازم را بر زبان آورم. گفتم: «آن جان لایتناهی هرگز دیر نمی‌کند. و مبلغ موردنیاز پیشاپیش آماده است.»

همان روز عصر به من تلفن کرد تا از معجزه بگوید. ناگهان به دلش افتاد که به بانک برود. و برای وارسی برخی از اوراق به صندوق امانات خود

Scanned by CamScanner

سری بزند. اوراق را یک به یک نگاه کرد و در ته صندوق، یک اسکناس نو صد دلاری دید. حیرتزده جا خورد. یقین داشت که خودش آن را آنجا نگذاشته است. چون بارها به بانک رفته بود و همیشه به آن اوراق سر زده بود. پس واقعاً چه کسی دست به این معجزه زده و آن را خلق کرده بود؟ مانند مسیح که از هیچ، قرصهای نان و ماهیها را خلق کرد. آری، آدمی به مقامی خواهد رسید که «کلمهٔ او تجسم می‌یابد.» و هر آنچه بخواهد یا اراده کند بی‌درنگ عیان می‌گردد. مانند همهٔ معجزات عیسی مسیح.

در نام او قدرتی عظیم نهفته است که مظهر تجلی حق است. او گفت: «آمین آمین به شما می‌گویم که هر آنچه از پدر به اسم من طلب کنید به شما عطا خواهد کرد.»

قدرت این نام، آدمی را به اوج بُعد چهارم می‌کشاند. به آنجا که از هرگونه تأثیر روانی یا نفوذ اختری آزاد است. رها از هرگونه قید و شرط و رنگ تعلق. و مطلق بسانِ خدا.

من خود شاهد شفاهایی بوده‌ام که «به نام عیسی مسیح» صورت گرفته‌اند.

مسیح هم مظهر «اصالت» بود و هم مظهر یک «اصل». و این «اصل» که در باطن هر انسان است، ناجی و رهانندهٔ آدمی است. مسیح باطن، ضمیر چهاربُعدی خود آدمی است. همان انسانی که به سیما و شبیه خدا آفریده شده. ضمیری که نه هرگز شکست خورده و نه هرگز رنگ بیماری و اندوه را دیده است. ضمیری که نه هرگز زاییده شده و نه هرگز مرده. ضمیری که تنها «رستاخیز و حیات» انسان است! «هیچ کس نزد پدر جز به وسیلهٔ من نمی‌آید.» یعنی وقتی خدا که ذات کل است به عرصهٔ جزء نظر می‌کند به سیمای مسیح یا الوهیت باطن هر انسان تجلی می‌یابد. و «روح‌القدس» یعنی خدا به هنگام عمل. از این رو، آدمی هر روز تثلیث «پدر»، «پسر» و

Scanned by CamScanner

«روح‌القدس» را متجلی می‌سازد.

آدمی باید هنر اندیشه را بیافریند. استاد تفکر هنرمندی است که با دقتی هرچه تمامتر، تنها طرحهای الهی را بر بوم ذهن خود نقش می‌کند. و این تصاویر را با ضربه‌های ماهرانهٔ قدرت و تصمیم می‌کشد. با ایمان کامل به اینکه هیچ قدرتی وجود ندارد تا بتواند به کمال آنها آسیبی برساند. و با این اعتقاد راسخ که این نقشها آن آرمان اعلی را در زندگیش متجلی خواهند ساخت.

همهٔ قدرتها (از طریق درست اندیشیدن) به آدمی داده شده تا آسمان را به زمین بیاورد. و این است هدف «بازی زندگی».

و قواعد سادهٔ این بازی عبارتند از: ایمان بی‌باکانه و عدم مقاومت و محبت.

باشد اکنون خوانندهٔ این کتاب از هر آنچه که روزگارانی او را در بند نگاه داشته، و میان او و حق او ایستاده رهیده باشد. و «حقی را شناخته باشد که او را آزاد خواهد کرد.» ــ آزاد تا تقدیر خود را به انجام برساند. و طرح الهی زندگیش ــ خواه سلامت و خواه ثروت و خواه محبت و خواه بیان کامل نفس ــ را متجلی سازد. **«باشد تا با نوسازی ذهنتان تحول یابید!»**

Scanned by CamScanner

تکذیبها و تأکیدها

(برای توانگری)

خدا روزی‌رسانِ شکست‌ناپذیرِ من است و هم‌اکنون مبالغ هنگفت پول در پناه لطف الهی، و به شیوه‌هایی عالی به من می‌رسد.

(برای اوضاع و شرایط درست)

هر طرحی که پدر آسمانی من درنیفکنده باشد از هم می‌پاشد و هم‌اکنون آرمان الهی چهره می‌نماید.

(برای اوضاع و شرایط درست)

تنها آنچه برای خدا حقیقت دارد برای من حقیقت دارد. زیرا من و پدر یکی هستیم.

Scanned by CamScanner

(برای ایمان)

چون با خدا یگانه‌ام پس با خبر و مصلحت خود نیز یگانه‌ام. چون خدا هم بخشاینده است و همچنین موهبت، پس بخشاینده را نمی‌توانم از موهبت جدا کنم.

(برای اوضاع و شرایط درست)

هم‌اکنون عشق الهی هرگونه اوضاع و شرایط نادرست را در ذهن و تن و امورم نیست و نابود می‌کند. عشق الهی قدرتمندترین عنصر عالم است و هرچه را که هم‌جنس خود نباشد از میان برمی‌دارد.

(برای سلامت)

عشق الهی، هشیاری مرا از سلامت، و هر یاختهٔ تن مرا از نور سرشار می‌کند.

(برای بینایی)

دیدگانم دیدگان خدا است. من با دیدهٔ جان می‌بینم. من راه گشوده را به چشم می‌بینم. هیچ مانعی بر سر راهم نیست. من طرح کامل را به روشنی می‌بینم.

Scanned by CamScanner

(برای هدایت)

برای دریافت رهنمودهای شهودی خویش از حساسیتی الهی بهره‌مندم. و بی‌درنگ از ارادهٔ تو اطاعت می‌کنم.

(برای شنوایی)

گوشم گوش خدا است. من با گوش جان می‌شنوم. من مقاومت نمی‌کنم و مشتاق هدایتم. من بشارتهای خوش شادمانی عظیم را می‌شنوم.

(برای کار درست)

من کاری دارم عالی
به شیوه‌ای عالی
با خدمتی عالی
برای پاداشی عالی!

(برای رهایی از هرگونه قید و محدودیت)

من این بار را به دست خدا می‌سپارم، و خود را آزاد می‌کنم!

Scanned by CamScanner

کلام تو
عصای معجزه گر تو است

Scanned by CamScanner

کلام تو
عصای معجزه‌گر تو است

کلام انسان عصای معجزه‌گر او است: سرشار از سحر و اقتدار!

عیسی مسیح بر نفوذ کلام تأکید داشت: «از سخنان خود عادل شمرده خواهی شد و از سخنهای تو بر تو حکم خواهد شد.» و دیگر بار در **کتاب مقدس** می‌خوانیم که: «زندگی و مرگ در قدرت زبان است.»

پس آدمی می‌تواند با یک حرکتِ عصایِ کلامِ خود، وضعیتی ناخوشایند را از میان بردارد. یعنی به جای اندوه، شادمانی و به جای بیماری، تندرستی و به جای تنگدستی، فراوانی بنشاند.

مثلاً زنی نزدم آمد تا شفاعتی کنم که توانگر شود. در این دنیا دو دلار بیشتر نداشت. گفتم: «ما به این دو دلار برکت می‌دهیم و می‌دانیم که تو صاحب کیف جادویی جان هستی که هرگز تهی نمی‌ماند. تا پول از آن بیرون آورده شود، در پناه لطف خدا و به گونه‌ای عالی، بی‌درنگ پر از پول می‌شود. می‌توانم ببینم که کیف تو، از زیادی پول همیشه باد کرده است و پُر است از دسته‌های بزرگ اسکناس و دسته‌چکهای رنگارنگ و سکه‌های

Scanned by CamScanner

طلا و ارزهای رایج!»

گفت: «احساس می‌کنم که از همین حالا کیفم پُر پول و سنگین شده است.» چنان ایمانی در دل او پدید آمد که یک دلار از دو دلار خود را نیز با شور و شوق به من داد. جرأت نکردم آن را نپذیرم. چون نباید او را تنگدست می‌دیدم. ضمناً می‌بایست تصویر فراوانی را به او القا می‌کردم.

چندی نیز نگذشت که شش هزار دلار هدیه گرفت. ایمان دلاورانه و کلامی که به زبان آورد، خواسته‌اش را تحقق بخشید.

تأکید بر کیف جادویی به راستی مؤثر است. چون با تصویر روشنی که در ذهن پدید می‌آورد، محال است کیف دستی یا کیف پولِ خود را پُر پول نبینید.

قوهٔ تخیل نیرویی است آفریننده. همیشه باید واژه‌هایی را برگزید که در آن بارقه‌ای از تحقق آرزو باشد.

هرگز با تجسم، تصویری تصنعی نسازید. بگذارید الهام بر ذهن هشیارتان بتابد، تا بتوانید مشیت الهی را به انجام برسانید. (نگاه کنید به کتاب بازی زندگی، فصل مربوط به طرح الهی).

عیسی مسیح گفت: «و حق را خواهید شناخت، و حق شما را آزاد خواهد کرد.»

این یعنی انسان باید حقیقت هر وضعیتی را که با آن رویارو می‌شود بداند.

فقدان یا تنگنا حقیقت ندارد. آدمی عصای کلام خود را به حرکت درمی‌آورد و بیابان شادمان خواهد شد و صحرا چون گل سرخ، شکوفا.

تردید و خشم و اضطراب و ترس و نفرت، یاخته‌های تن را پاره می‌کند و به سلسلهٔ اعصاب آسیب می‌رساند و سبب همهٔ بیماریها و هرچه بلا و مصیبت است.

Scanned by CamScanner

تندرستی و شادمانی باید با مهار کردن کامل هرگونه خوی هیجانی به دست آید.

قدرت تکان می‌دهد اما تکان نمی‌خورد. اگر آدمی هنگامی که اوضاع بر وفق مرادش نیست و حتی بر ضد او می‌نماید، آرامش و وقارش را حفظ کند و سلامت و اشتهایش را از دست ندهد و سرشار از شادمانی و خرسندی باشد، به مقام تسلط رسیده است. آنگاه است که او خواهد توانست «نهیب برآورد بر بادها و دریاها، تا آرامش کامل پدید آید.» و عنان هر اوضاع و شرایطی را در کف اختیار بگیرد. زیرا آنگاه کلام او عصای معجزه‌گر او است، و با یک تکان عصای خود، شکست ظاهری را به پیروزی بدل می‌کند. او می‌داند که خزانهٔ کل، بیکران و بی‌انتها است، و به هرچه نیازمند باشد بی‌درنگ بر صحنه ظاهر خواهد شد.

مثلاً زنی شب در ساحل خوابیده بود. صبح که بیدار شد، صدای نواختن شیپورهای احتیاط را شنید. مهی غلیظ سطح اقیانوس را پوشانده بود و کوچکترین نشانه‌ای از روشن شدن هوا به چشم نمی‌خورد. زن بی‌درنگ این عبارت را بر زبان آورد: «در ذهن الهی مه نیست. باداکه این مه برخیزد. من برای آفتاب سپاس می‌گزارم.»

چندی نگذشت که آفتاب نمایان شد. زیرا به انسان این امکان داده شده که بر همهٔ عناصر و موجودات مسلط باشد.

هر انسانی قادر است که مه زندگیش را بپراکند: خواه این مه، مِه تنگدستی باشد، خواه مه عشق و محبت و خواه شادمانی و خواه سلامت.

برای آفتاب سپاس بگزارید!

Scanned by CamScanner

کامیابی

واژه‌ها یا تصاویری معین بر ذهن نیمه‌هشیار اثر می‌گذارند.

مثلاً مردی از من خواست شفاعتی کنم تا بتواند کار مناسب خود را بیابد. گفتم: «اینک دروازهٔ تقدیر را در برابرت گشوده‌ام که چون گشوده شود احدی آن را نخواهد بست.»

دیدم چندان اثری به او نکرد. ناگهان به دلم افتاد این را نیز اضافه کنم که: «احدی آن را نخواهد بست، چون میخکوبش خواهم کرد.»

انگار مرد را برق گرفت. چون ناگهان مانند پروانه‌ای سبکبال، پروازکنان از در بیرون رفت. چند هفته‌ای نگذشت که به طرزی اعجاب‌انگیز از او دعوت شد تا در شهری دوردست، در مقامی مهم مشغول کار شود.

زنی را می‌شناسم که بی‌باکانه یک «الهام قلبی» را دنبال کرد. در ازای حقوق ماهیانهٔ ناچیزی کار می‌کرد که به کتابم بازی زندگی، و راه این بازی برخورد. پس از خواندن آن به دلش افتاد که برای خود، کسب و کاری را آغاز کند. مصمم شد یک قنادی و چایخانه راه بیندازد.

نخست دودل بود، اما دید که این فکر دست از سرش برنمی‌دارد. پس

Scanned by CamScanner

جسورانه پیش رفت و مغازه و دستیارانی تدارک دید. منتها چون با دست خالی نمی‌توانست کارش را آغاز کند، کلام لازم را برای تأمین مالی بر زبان آورد. پول نیز به طرزی معجزه‌آسا از راه رسید و مغازه افتتاح شد!

از همان روز نخست، پُر از مشتری بود و اکنون دیگر در آنجا جای سوزن انداختن نیست. مردم باید مدتها توی صف بایستند و انتظار بکشند.

یک روز تعطیل دستیارانش حوصله نداشتند و دست و دلشان به کار نمی‌رفت. در نتیجه نمی‌شد انتظار داشت که روز درخشان و پُر رونقی باشد. او نیز بی‌درنگ شروع کرد به تکرار این عبارت: «خدا روزی‌رسان منست و هر روز روزِ خدا است!»

بعدازظهر، دوستی قدیمی به او سر زد تا مغازه‌اش را ببیند و یک کیلو شیرینی خرید و چکی به دستش داد که وقتی به مبلغ آن نگاه کرد، دید صد دلار است. صد دلار برای یک کیلو شیرینی! به راستی که روز خدا بود!

شاگردم می‌گوید هر روز صبح با شگفتی وارد مغازه می‌شود و خدا را شکر می‌کند که سری نترس دارد و ایمانی بی‌باک که بی‌تردید پیروز می‌شود!

عبارتهای تأکیدی

اکنون همه‌چیز برای انجام مشیت الهی راه می‌گشاید، و حق من در پرتو فیض، و به گونه‌ای معجزه‌آسا به من می‌رسد.

اینک گذشته‌ها و هر چه را که فرسوده و کهنه است کنار می‌گذارم.

باشد که نظم الهی در ذهن و تن و امورم برقرار گردد.

«اینک همه چیز را نو می‌سازم.»

Scanned by CamScanner

خیر و صلاح به ظاهر محالم، هم‌اکنون تحقق می‌یابد و آنچه غیرمنتظره است رخ می‌دهد.

نفحهٔ کامیابی، از شمال و جنوب و خاور و باختر، هم‌اکنون حق مرا به سوی من خواهد وزاند.
خیر و خوشی بیکرانم از چهار جهت به سویم می‌آید.

الوهیت باطنم بیدار شده است تا تقدیرم را هم‌اکنون به انجام برسانم.

اکنون هزاران هزار نیکی، از هزاران هزار راه به سویم می‌آید.

سنجهایم را بر هم می‌کوبم و در وجد و طربم. زیرا خدا پیشاپیش من گام برمی‌دارد و راهم را هموار و آسان می‌کند تا کامیاب شوم.

برای کامیابی خویش که چون گردبادی پیرامونم می‌چرخد سپاس می‌گزارم. اگر مانعی بر سر راهم قرار گیرد، بی‌درنگ آن را می‌روبم. زیرا با جانِ جانان همراهم و مشیت الهیِ حیاتم را در پیش می‌گیرم.

اکنون که خونِ جوشانِ معنویت، در من در فوران است؛ با هر وضعیت، نه برابر که برترم.

آگاه از خیر و صلاح خویش، مجالهای بی‌پایان را درو می‌کنم.

Scanned by CamScanner

هماهنگ و موزونم، و چون مغناطیسی مقاومت‌ناپذیر، هم‌اکنون هرچه را که حق من است به سوی خود می‌کشانم. زیرا قدرتم از جانب خدا می‌آید.

اینک «نظم الهی» در ذهن و تن و امورم برقرار می‌شود.
به روشنی می‌بینم و به چابکی رفتار می‌کنم و به طرزی معجزه‌آسا به بزرگترین آرزوهایم می‌رسم.

در ساحت معنویت، رقابت معنا ندارد. آنچه حق من باشد، در پرتو عنایت به من عطا می‌شود.

در درونم سرزمینی کشف‌نشده هست که هم‌اکنون بر من آشکار خواهد شد.

اینک دروازهٔ تقدیر را در برابرت گشوده‌ام که چون گشوده شود، احدی آن را نخواهد بست؛ زیرا میخکوبش کرده‌ام.

ورق تقدیر برگشته و اوضاع بر وفق مراد است.

گذشته را به دور می‌افکنم و در اکنونِ شگفت‌انگیز زندگی می‌کنم. آنجا که هر روز شادمانیهایی شگفت‌انگیز و دور از انتظار در بر دارد.

در ذهن الهی فرصت گمشده وجود ندارد. اگر دری بسته شود، دری دیگر می‌گشاید.

Scanned by CamScanner

کاری دارم سحرآمیز، به شیوه‌ای سحرآمیز.
با خدمتی سحرآمیز، برای پاداشی سحرآمیز.

اکنون نبوغ درونم عیان شده است تا تقدیرم را به انجام برسانم.

با موانع طرح دوستی می‌ریزم تا هر مانعی پله‌ای شود برای بالا رفتنم. هرچه در این عالم وجود دارد: ــ مرئی و نامرئی ــ در کار است تا به حق خود برسم.

خدا را شکر می‌کنم که حصارهای اریحا و هرچه تنگنا فرو ریخت و انگارهٔ شکست و محدودیت و نهیدستی از ذهنم پاک شد.

از نیکوکاری خسته نخواهم شد، چون زمانی که کمتر از هر موقع دیگر انتظار دارم، حاصل آن را درو خواهم کرد.

در راه شاهوار کامیابی و شادمانی و فراوانی گام برمی‌دارم و راهم گشوده است و تابناک.

خدا پیشاپیش من گام برمی‌دارد و پیکارم را به پیروزی می‌رساند. اندیشه‌های خصمانه تار و مار می‌شوند، و به نام خدا توفیق می‌یابم.

در ذهن الهی مانع وجود ندارد. پس چیزی نمی‌تواند مانع شود که به خیر و خوشی‌ام برسم.

Scanned by CamScanner

اینک تمام موانع از سر راهم برمی‌خیزند و دروازه‌ها می‌گشایند و به یمن فیض، به قصر توفیق وارد می‌شوم.

اینک همنواختی و هماهنگی و توازن، در ذهن و تن و امورم برقرار شده است.

مزرعه‌های تازهٔ مشیت الهی در برابرم گشوده شده است و این مزرعه‌ها از محصول سفید شده‌اند.

ارادهٔ انسان ناتوانتر از آن است که بتواند در ارادهٔ خدا دخالت کند. اکنون ارادهٔ خدا در ذهن و تن و امورم انجام گرفته است.

مشیت خدا برای من پایدار است و از جای خود تکان نمی‌خورد؛ و آنچه به چشم می‌بینم بر حق است.

اکنون مشیت الهی زندگیم در تجربه‌هایی عینی و ملموس شکل می‌گیرد تا مرا به کام دلم برساند.

اکنون با اقتدار و اراده‌ای مقاومت‌ناپذیر، آنچه را که حق الهی منست، از جوهر جهان به سوی خود می‌کشانم.

من در برابر این وضعیت مقاومت نمی‌کنم. آن را به دست عشق و خرد لایتناهی می‌سپارم. بادا آنچه خدا می‌خواهد همان بشود.

Scanned by CamScanner

اکنون خیر و صلاحم به صورت جریانی پیوسته و ناگسسته کامیابی و شادمانی و فراوانی به سویم سرازیر می‌شود.

در ملکوت، مجال از دست رفته وجود ندارد. اگر دری بسته شود، دروازه‌ای می‌گشاید.

از چه باید ترسید؟ قدرتی نیست که توان آزارش باشد. بر شیری که سر راهم قرار گرفته است می‌تازم و فرشته‌ای را در آنجا می‌بینم و پیروزی را.

من با کارکرد این قانون، در هماهنگی کامل قرار دارم. من کنار می‌ایستم تا خرد لایتناهی راهم را آسان و هموار سازد.

زمینی که روی آن ایستاده‌ام زمینی مقدس است و زمین کامیابی.

اکنون سبزه‌زارهای تازهٔ امور الهی روبرویم قرار دارد. دروازه‌هایی دور از انتظار می‌گشاید و راههایی ناگهان خود می‌نمایند.

آنچه را که خدا برای دیگران کرده است برای من نیز خواهد کرد؛ و حتی بیش از آن را.

من همانقدر به خدا محتاجم که او به من مشتاق. زیرا من ابزاری هستم در دست او تا مشیت خود را از طریق من به انجام برساند.

Scanned by CamScanner

من با دیدن محدودیت در خودم، خدا را محدود نمی‌کنم. چون با خدا همراهم، همه چیز ممکن و میسر است.

ایثار باید بر دریافت پیشی گیرد، و هدایای من به دیگران، موهبتهای خدا را به من می‌رسانند.

هر انسان، حلقه‌ای است طلایی در زنجیر خیر و صلاحم.

توازنم بر صخره‌ای محکم استوار گردیده است. به روشنی می‌بینم و بی‌درنگ عمل می‌کنم.

خدا نمی‌تواند شکست بخورد، پس من هم نمی‌توانم شکست بخورم. مبارز درونم پیشاپیش به ظفر رسیده است.

ملکوت تو در من تجلی یافته است. باشد ارادهٔ تو در من و امورم انجام پذیرد.

Scanned by CamScanner

توانـگری

(برای توضیحات بیشتر، نگاه کنید به کتاب بازی زندگی، فصل مربوط به «قانون توانگری»).

انسان به عالمی پا می‌نهد که خدا رزق و روزیش را تأمین کرده است، و هر آنچه آرزومند یا نیازمند است پیشاپیش بر سر راه او است. هرچند که باید این خزانه را با ایمان خود، یا با کلامی که بر زبان می‌آورد بگشاید.

اگر بتوانی ایمان آوری، مؤمن را همه چیز ممکن است.

مثلاً روزی زنی نزدم آمد تا تجربه‌ای را که پس از خواندن کتابم بازی زندگی، و راه این بازی برایش پیش آمده بود، برایم بازگو کند.

هرچند بی‌تجربه بود، آرزو داشت شغل خوبی در صحنهٔ نمایش پیدا کند. این عبارت را تکرار کرد که: «جان لایتناهی، راه توانگری و فراوانیم را بگشا. من در برابر حق الهیِ خود، مغناطیسی مقاومت‌ناپذیرم.»

در اپرایی موفق، نقشی بسیار مهم به او داده شد که معتقد بود نمی‌توانست بجز حاصل صدها بار تکرار آن عبارت تأکیدی، معجزهٔ دیگری باشد.

Scanned by CamScanner

عبارتهای تأکیدی

اکنون از فراوانیِ آسمانها، وفور نعمت بی‌درنگ و بیکرانم را به سوی خود می‌کشانم. همهٔ راهها گشوده‌اند و چاره‌ها بسیار. همهٔ درها باز می‌شوند.

اکنون معدن طلای درونم را آشکار می‌کنم. من به جریان بی‌پایان طلای توانگری متصلم، که به یمن لطف الهی و به شیوه‌هایی عالی به سویم جاری می‌شود.

نیکی و رحمت در تمام روزهای عمرم، از پس من خواهد آمد و تا ابد در مأوای توانگری ساکن خواهم بود.

خدای من خدای وفور برکت است و اکنون هر ناز و نعمت را که آرزومند یا نیازمند باشم، و بیش از آن را نیز به من عطا می‌کند.

هر آنچه حق الهی من باشد هم‌اکنون به صورت بهمن‌های فراوانی، به یمن فیض و از راههای عالی به من می‌رسد.

همهٔ راهها گشوده‌اند و همهٔ درها باز شده‌اند تا آن خیر و برکت بی‌درنگ و بی‌پایانی که خدا برایم می‌خواهد نزدم بیاید.

کشتیهایم از روی دریایی آرام، به یمن فیض و از راههایی عالی به من می‌رسند.

Scanned by CamScanner

سپاس می‌گزارم که آن میلیونها میلیونی که حق الهی من است، هم‌اکنون به وسعت دریاها و به لطف الهی، و از راههای عالی در برابرم جمع می‌شود.

درهایی دور از انتظار گشوده می‌شوند و چاره‌هایی ناگهان، نمایان می‌گردند، تا بهمن‌های بیکرانِ فراوانی در پرتو لطف الهی و از راههای عالی بر سرم بریزد.

من با الهام مستقیم، و خردمندانه و بی‌باکانه خرج می‌کنم و می‌دانم که برکت و نعمتم بی‌پایان است و بی‌درنگ.

من در خرج کردن پول بی‌باکم و می‌دانم که خدا روزی‌رسانِ بی‌درنگ و نامتناهی من است.

Scanned by CamScanner

شادمانی

در فیلم اعجاب‌انگیز «دزد بغداد» با کلماتی نوشته شده از نور، به ما می‌گویند: «شادمانی را باید به کف آوردا»

شادمانی با مهار کردن کامل خوی هیجانی به دست می‌آید.

جایی که ترس و بیم و وحشت وجود داشته باشد، از شادمانی خبری نیست. احساس ایمنی و شادمانی، حاصل ایمان کامل به خدا است.

یعنی آن هنگام که انسان یقین دارد قدرتی شکست‌ناپذیر از او و هرآنچه که دوست می‌دارد حمایت می‌کند و همهٔ خواسته‌های درست دلش را برمی‌آورد؛ می‌تواند رها از هرگونه فشار عصبی، احساس رضایت و شادمانی کند.

آنگاه از ظاهر مخالف امور آزرده نمی‌شود؛ چون یقین دارد که خرد لایتناهی از منافع و مصالح او حمایت می‌کند، و از هر وضعیتی بهره می‌جوید تا خیر و صلاحش را پیش آورد.

اینک من چیزی نو پدید می‌آورم که هم‌اکنون ظاهر می‌شود. به درستی که راهی در بیابان و نهرها در هامون قرار خواهم داد.

Scanned by CamScanner

سری که بر پیشانیش اخمی باشد، آسوده بر بالین قرار نمی‌گیرد. خشم و نفرت و بدخواهی و حسد و انتقامجویی، شادمانی انسان را می‌رباید و بیماری و شکست و فقر می‌آورد.

به راستی که نفرت و انزجار، بیش از میگساری خانه‌ها را ویران کرده است؛ و بیش از جنگها، جان آدمیان را بر باد داده است.

مثلاً زنی سالم و خوشبخت، با مردی پیمان زناشویی بست که از جان و دل دوستش می‌داشت. شوهر مُرد و بخشی از داراییش را برای خویشاوندی به ارث گذاشت. زن از شدت نفرت و انزجار، اشتها و سلامت خود را از دست داد. لاغر و ناتوان شد و نتوانست به کارش ادامه بدهد. دچار سنگ کیسهٔ صفرا شد و به بستر بیماری افتاد.

یک استاد مابعدالطبیعه، روزی به عیادت او رفت و گفت: «نمی‌بینی که نفرت و انزجار، چه بلایی بر سرت آورده؟ سنگهایی سخت در تن تو نشانده که تنها علاجش عفو و بخشایش و خیرخواهیِ خود تو است!»

زن ناگهان حقیقت نهفته در گفتهٔ او را دریافت. هماهنگ و بخشایشگر شد و سلامت شکوهمند خود را بازیافت.

عبارتهای تأکیدی

من در آن شادمانی که از ازل برایم مقدر شده است غرقه‌ام. انبارم پُر از غله است و جامم لبریز از شادمانی.

اکنون نیکوییِ بی‌پایانم از راههایی بی‌انتها به من می‌رسد.

Scanned by CamScanner

شادمانی شگفت‌انگیزم از راهی شگفت‌انگیز آمده است تا برای همیشه نزدم بماند.

هر روز شادمانیهایی ماندگار به سراغم می‌آید. «به آنچه پیش روی منست با اعجاب می‌نگرم.»

جسورانه به شیری که بر سر راهم قرار گرفته می‌تازم و می‌بینم که سگ کوچک خرمایی‌رنگ و مهربانی بیش نیست.

من هماهنگ و شادمان و تابناکم و به استبدادِ ترس، تعلق خاطری ندارم.

شادمانی‌ام بر صخره‌ای استوار بنا شده است، و از اکنون تا ابدالاباد به من تعلق دارد.

خیر و صلاحم هم‌اکنون به صورت جریانی از شادمانیِ پیوسته و ناگسسته و افزاینده به سویم جاری می‌شود.

شادمانی‌ام، کار خدا است. پس هیچ‌کس نمی‌تواند در آن دخالت کند.

چون با خدا همراهم، با خواستهٔ دل خود نیز همراه می‌شوم.

برای شادمانی و تندرستی و توانگری و عشق پایدارم سپاس می‌گزارم.

Scanned by CamScanner

من موزون و هماهنگ و شادمانم، و دارای جاذبهٔ الهی. پس هم‌اکنون کشتیهایم را از روی دریایی آرام به سوی خود می‌کشانم.

مشیت خدا برای من، در منتهای کمال است و پایدار.

آرزوی دلم که آرمانی است کامل در ذهن الهی ــ زوال‌ناپذیر و خلل‌نیافتنی ــ هم‌اکنون به یمن فیض و از راهی سحرآمیز تحقق می‌یابد.

Scanned by CamScanner

عشق

(نگاه کنید به کتاب بازی زندگی، فصل مربوط به «عشق».)

عشق معمولاً ترسی مهیب به همراه دارد. تقریباً هر زنی با یک زن خیالی به این دنیا می‌آید که قصد ربودن محبوب او را دارد. آن زن افسانه‌ای راکه البته زاییدهٔ اعتقاد خود انسان به دوگانگی است «آن زن دیگر» می‌خوانند. و البته مادامی که انسان از تصور دخالت دیگری دست برندارد، پیش نیز خواهد آمد. معمولاً زن نمی‌تواند باور کند مردی که دوست می‌دارد عاشق خود او است. از این رو، به یاری این عبارتهای تأکیدی باید حقیقت را بر ذهن نیمه‌هشیار خود نقش کند. چون در واقع تنها یگانگی وجود دارد و بس.

عبارتهای تأکیدی

چون با آن یگانهٔ جدایی‌ناپذیر همراهم، پس با عشق و خوشبختیِ جدایی‌ناپذیر خود نیز همراهم.

Scanned by CamScanner

نور خدا در درونم می‌تابد و هر چه ترس و تردید و خشم و نفرت را می‌زداید. تجلی عشق خدا در من، از من مغناطیسی مقاومت‌ناپذیر می‌سازد.

من فقط کمال را می‌بینم، و بجز حق الهی خویش هیچ نمی‌خواهم.

همه را دوست می‌دارم و همه دوستم می‌دارند. او که به ظاهر دشمن منست، از دَرِ دوستی درمی‌آید: بسانِ حلقه‌ای طلایی در زنجیر خیر و صلاح من.

من با خودم و همه دنیا در آشتی و آرامشم. به همگان عشق می‌ورزم و همگان به من عشق می‌ورزند.

هم‌اکنون دروازه‌های شادمانی به رویم گشوده می‌شوند.

Scanned by CamScanner

ازدواج

اگر ازدواج بر صخرهٔ استوار یگانگی بنا نشده باشد نمی‌تواند پابرجا بماند. زن و شوهر باید یک روح باشند در دو بدن. عیسی مسیح گفت: «مرد و زن، هر دو یک تن خواهند شد. بنابراین، بعد از آن، دو نیستند بلکه یک تن هستند. پس آنچه را خدا پیوست، انسان جدا نسازد.»

تا زن و شوهر همفکر و همدل نباشند و در عالم ذهنیِ واحدی زندگی نکنند، به ناچار باید از هم جدا شوند.

اندیشه دارای طیف یا تموجی است بینهایت نیرومند؛ و آدمی به سوی آفریده‌های اندیشهٔ خویش کشیده می‌شود.

مثلاً زن و مردی پیمان زناشویی بستند و به ظاهر بسیار خوشبخت بودند. مرد به موفقیت رسید و باسلیقه‌تر شد: اما هشیاریِ زن تکان نخورد و همان‌جایی که بود ماند. از این رو، در محدودیت می‌زیست. هرگاه مرد به خرید می‌رفت، به سراغ عالیترین فروشگاهها می‌رفت و اعتنایی به بهای آنها نمی‌کرد. هرگاه زن به خرید می‌رفت، به سراغ مغازه‌های حراجی و قیمتهای نازل می‌رفت.

دنیای فکری مرد، «بالاشهری» بود و دنیای فکری زن، «پایین‌شهری».

Scanned by CamScanner

عاقبت نیز چاره‌ای جز جدایی نبود. اغلب این‌گونه جدایی را در زندگی مردان ثروتمند و موفقی که بعدها همسر وفادار سخت‌کوش صرفه‌جوی خود را ترک می‌کنند دیده‌ایم. زن باید با جاه‌طلبیها و ذوق و سلیقهٔ شوهرش همگام و هم‌پرواز باشد و در عالم ذهنیِ او زندگی کند. «زیرا آدمی همچنان است که در دل خود می‌پندارد.»

برای هر انسانی «نیمه‌ای دیگر» یا انتخاب الهی وجود دارد.

این دو به یک عالم ذهنی تعلق دارند. این دو را خدا به هم پیوند داده است. پس احدی جدایشان نخواهد و نتواند کرد.

این جفت یکی خواهد شد. زیرا طرح الهیِ هشیاری برتر آنها همسان است.

عبارت تأکیدی

سپاس می‌گزارم که عقدی که در آسمانها بسته شده است، هم‌اکنون بر زمین پدیدار خواهد شد. این جفت یکی خواهد شد، از الان تا ابدالاباد.

Scanned by CamScanner

بخشایش

عبارتهای تأکیدی

همه را می‌بخشایم و همه مرا می‌بخشایند. همهٔ دروازه‌ها به ناگاه گشوده می‌شوند تا خیر و صلاحم به سویم آید.

من قانون بخشایش را فرامی‌خوانم. من از خطاها و عواقب آنها آزادم. من در حمایت رحمتم، نه زیر قانون کارما (کنش و واکنش).

هرچند خطاهایم به سرخی آتش باشند از برف سپیدتر خواهم شد.

آنچه در ملکوت مقدر نشده باشد، در هیچ کجا رخ نخواهد داد.

Scanned by CamScanner

عبارات خردمندانه

عبارتهای تأکیدی

ایمانی که دل و جرأت نیاورد ایمان نیست.

کار خدا نشد ندارد. او خوب می‌داند چگونه دَر و تخته را به هم جور کند.

هیچگاه زیر پایت را نگاه نکن، اگر نه نمی‌جهی!

خدا در مکانهایی دور از انتظار، بـه دست افـرادی دور از انـتظار، و در مواقعی تصورناپذیر، معجزات خود را به انجام می‌رساند.

قدرت تکان می‌دهد اما تکان نمی‌خورد.

«همسایهٔ خود را دوست بدار» یعنی سخن و اندیشه و عمل او را در بند حدود نگذار، و از این طریق به او اهانت نکن.

Scanned by CamScanner

هرگز با یک «الهام قلبی» چون و چرا نکنید.
کریستف کلمب «الهام قلبی» خود را دنبال کرد.

ملکوتِ سماوات، عرصهٔ آرمانهای عالی است.

پیش از سحر تاریک است. اما تاکنون نشده که آفتاب طلوع نکند.
به سحر اعتماد کنید!

هرگاه دو دل هستید «آتو» را بزنید. نهراسید، دل به دریا بزنید.

فقط کارهای جسورانه به حساب می‌آیند.

هرگز کاری راکه شهود «گواهیِ دل» به فردا موکول می‌کند، امروز انجام ندهید!

زندگی چه باشکوه می‌شود اگر تن به استدلال ندهید.

به همسایهٔ خود چون خویشتن مهر بورزید.

هرگز کسی را از «الهام قلبی» او منصرف نکنید.

خودخواهی، راهها را مسدود و خیر و خوشی را دور می‌کند. حال آنکه هر اندیشهٔ مهرآمیزِ عاری از خودخواهی، نطفهٔ موفقیت را در خود می‌پروراند.

Scanned by CamScanner

از «وانمود کردن» خسته نشوید. هنگامی که کمتر از هر وقت دیگر انتظارش را دارید میوه‌اش را خواهید چید.

ایمان را تا هر کجا بکشید کش می‌آید. پس آن را تا جلوه‌گر شدن خواسته‌تان بکشید.

«پیش از آنکه بخوانند پاسخ خواهم گفت. و پیش از آنکه سخن گویند خواهم شنید.» زیرا عرضه پیش از تقاضا می‌آید.

آنچه در حق دیگران می‌کنید، همانا برای خود می‌کنید.

هر عملی که به هنگام خشم و نفرت انجام پذیرد، واکنشی ناخوشایند خواهد داشت.

حاصل فریب و ریاکاری، یأس و اندوه؛ و راه خیانتکاران سخت است.

هیچ نیکی و خرمی از کسی که در «راه راست» گام برمی‌دارد دریغ نخواهد شد.

ترس و ناشکیبایی، نیروی جاذبه را از میان می‌برد.
حال آنکه توازن جاذبه می‌آورد.

با تکرار عبارت تأکیدی، ذهن استدلالی را از میان ببرید.

Scanned by CamScanner

یَهوشافاط سنجهایش را بر هم می‌کوبید تا صدای فکرش را نشنود.

هر قید و بندی حاصل دلبستگی به تبار (تعلق خاطر به دنیا) است.
به یمن لطف الهی، همیشه برای آزادی و رهایی از هر وضعیتی، راه خروجی هست. همهٔ آدمیان مختارند تا ارادهٔ خدا را به انجام رسانند.

یقین نیرومندتر از خوش‌بینی است.

آرمانهای الهی هرگز با هم تعارض پیدا نمی‌کنند.

توقف در نیمهٔ راه «یک الهام قلبی» خطرناک است.
آن جانِ لایتناهی هرگز دیر نمی‌کند.

Scanned by CamScanner

ایمان

امید به پیش می‌نگرد، حال آنکه ایمان یقین دارد که پیشاپیش ستانده است و هماهنگ با آن عمل می‌کند.

اغلب در کلاسم بر اهمیت حفر کردن گودالها (یا تدارک دیدن برای نیل به خواسته، که نمایانگر ایمان فعال است و سبب تحقق یافتن آن می‌شود) تأکید می‌کنم.

(نگاه کنید به کتاب بازی زندگی، فصل مربوط به «قانون توانگری»).

مردی در کلاسم بود که او را «روح گروه» می‌خواندم. چون همیشه می‌کوشید پرسشی پیدا کند که نتوانم پاسخ دهم. البته بگذریم که هیچگاه نیز موفق نمی‌شد. یک بار از من پرسید: «پس چرا زنان زیادی که صندوق جهیزیه تهیه می‌بینند هرگز شوهر پیدا نمی‌کنند؟» پاسخ دادم: «چون صندوق جهیزیه تهیه می‌کنند، نه صندوق ایمان.»

وانگهی، اگر عروس آینده آرزوی خود را با کسی در میان بگذارد از قانون تخلف ورزیده است. دوستانش می‌آیند و روی صندوق جهیزیه می‌نشینند، یا شک به دل خود راه می‌دهند و آرزو می‌کنند که او هرگز به مراد خود نرسد.

Scanned by CamScanner

پدر خود را که در نهان است عبادت نما و پدر نهان‌بین تو، آشکارا اجرت خواهد داد.

تا لحظه‌ای که خواستهٔ آدمی تحقق نیافته است، نباید از آن با کسی سخن گوید. پس صندوق جهیزیه باید به صندوق ایمان بدل شود و از چشم دیگران دور بماند و کلام لازم برای همسری به لطف و انتخاب الهی، و به گونه‌ای عالی بر زبان آید.

آنان را که خدا به یکدیگر پیوند داده باشد، هیچ اندیشه‌ای از هم جدا نتواند کرد.

عبارتهای تأکیدی

خدا از ظاهر مخالف امور، و از هر انسان و هر وضعیتی به خیر و صلاح من بهره می‌برد تا کام دلم را برآورد. ممانعتها دوستانه‌اند و موانع در حکم تختهٔ پرش. من هم‌اکنون به سوی خیر و صلاحم می‌جهم و آن را در آغوش می‌کشم.

چون با آن یگانهٔ جدایی‌ناپذیر همراهم، پس با خیر و خوشی جدایی‌ناپذیر خویش نیز همراهم.

همچنان که عقربهٔ قطب‌نما به شمال وفادار است، حق الهیِ من نیز به من وفادار است. به راستی که من شمالم!

Scanned by CamScanner

من با رشته‌ای مغناطیسی ــ که نامرئی اما ناگسستنی است ــ به حق الهیِ خود پیوسته‌ام.

ملکوت تو خواهد آمد. ارادهٔ تو در من و امورم انجام خواهد پذیرفت.

«هر نهالی که پدر آسمانی من نکاشته باشد برکنده باد.»

هر طرحی که پدرم در آسمان درنیفکنده باشد، سرنگون و فنا باد تا مشیت الهیِ زندگیم هم‌اکنون آشکار شود.

آنچه را که خدا به من عطا کرده است هیچ‌کس نمی‌تواند بازستاند، زیرا عطایای او جاودانه‌اند.

ایمانم بر صخره‌ای استوار بنا شده است، و مراد دلم هم‌اکنون، به یمن فیض و به طرزی معجزه‌آسا تحقق خواهد یافت.

خیر و صلاحم را در پرتو زرین و شکوهمند رفعت می‌بینم. می‌بینم که هم‌اکنون مزرعه‌هایم برای درو سفید شده‌اند.

خدا است خزانهٔ کل شکست‌ناپذیر و بی‌درنگ خیر و خوشی من.

من موزون و مقتدرم، و عظیمترین آمال و آرزوهایم به طرزی معجزه‌آسا برآورده می‌شوند.

Scanned by CamScanner

صحرا و بیابانم را با ایمان آبیاری می‌کنم تا ناگهان چون گل سرخی بشکفد.

هم‌اکنون ایمان دلاورانه‌ام را در سه راه به کار می‌گیرم: در پندار و گفتار و کردار! ظواهر تکانم نمی‌دهند، پس خود تکان می‌خورند.

ثابت‌قدم و استوار بر جا می‌مانم، و برای تحقق خیر و صلاح به ظاهر محالم سپاس می‌گزارم. یقین دارم که همراه با خدا، انجام آن آسان است و زمان آن: اکنون!

مشیت خدا برای من بر کوهساری استوار بنا شده، و آنچه از ازل از آنِ من بود، اکنون نیز از آنِ منست، و تا ابد از آنِ من خواهد بود.

خدا با من است. چون هیچ چیز نمی‌تواند او را شکست دهد، هیچ چیز نمی‌تواند مرا نیز شکست دهد.

صبورانه در انتظار خداوند می‌مانم و به او توکل می‌کنم.
از بدکاران نمی‌رنجم و کینه به دل نمی‌گیرم (چون هر انسانی حلقه‌ای است طلایی در زنجیر خیر و صلاحم). و او هم‌اکنون خواستهٔ دل مرا به من خواهد داد. (نگاه کنید به عهد عتیق، مزمور ۳۷).

با ایمان به الوهیت درونم، چون به سوی موانع پیش می‌روم، از سر راهم برمی‌خیزند.

Scanned by CamScanner

من ثابت‌قدم و استوارم. می‌بینم که مزرعه‌ها پیشاپیش برای درو سفید شده‌اند. ایمان بی‌باکانه‌ام به خدا، هم‌اکنون مشیت الهی زندگیم را آشکار می‌سازد.

اکنون به نام خدا، هر چه هراس در من نابود می‌شود. زیرا می‌دانم قدرتی نیست که بتواند آزار رساند. چون فقط یک قدرت هست، و آن هم خدا است.

من با کارکردِ این قانون، در هماهنگی کامل قرار دارم. زیرا می‌دانم که خردِ لایتناهی، نه مانع می‌شناسد و نه زمان و مکان. او تکمیل و کمال را می‌شناسد و بس.

خدا معجزات خود را از راههایی سحرآسا به انجام می‌رساند.

من اکنون برای تحقق مراد دلم تدارک می‌بینم تا به خدا نشان دهم که ایمان دارم او به وعدهٔ خود وفا خواهد کرد.

من اکنون در کمال ایمان و درایت، گودالهای خود را هر چه ژرفتر حفر می‌کنم تا مراد دلم به شیوه‌ای شگفت برآورده شود.

چاههایم به وقت خود پُر خواهند شد، و نه تنها آنچه را که طلبیده‌ام بلکه بیش از آن را برایم به ارمغان خواهند آورد.

Scanned by CamScanner

اکنون لشکر بیگانگان (اندیشه‌های منفی) را به دوردستها می‌تارانم. خوراک آنها ترس است. اما ایمان من آنها را از گرسنگی هلاک می‌کند.

مشیت خدا خلل نمی‌پذیرد. پس حق الهیِ من همواره با من خواهد بود.

خدا را شکر می‌کنم که هم‌اکنون آرزوهای بر حق دلم برآورده می‌شوند. کوهها از جای برمی‌خیزند. تپه‌ها هموار می‌شوند، و هر بنای خمیده‌ای راست می‌گردد. من در ملکوتِ توفیق هستم.

خدا مونس جان من است. همان‌گونه که من به او توکل کامل دارم، او نیز به من اعتماد کامل دارد.

وعده‌های خدا بر صخره‌ای استوار بنا شده است. چون طلبیده‌ام باید بستانم.

خدایا تو نخواهی گذاشت که از مراد دلم دور بمانم.

من با گفتار و پندار و کردار خود به آن یگانهٔ قدوس اهانت نمی‌کنم. و یقین دارم که با خدا، همه چیز آسان و ممکن است و زمان آن: الان.

من اکنون کنار می‌ایستم و کار خدا را می‌نگرم، مسحور این افسون که او، چه تند و چه آسان، مرادهای دلم را به من می‌دهد.

Scanned by CamScanner

پیش از آنکه بخوانم پاسخم داد. و اکنون انبوه محصول خرمنم را درو می‌کنم.

او که حافظ مراد دل من است نخواهد خوابید.

هم‌اکنون به نام خدا، دروازه‌هایی به ظاهر ناگشودنی گشوده می‌شوند؛ و راهها و چاره‌هایی به ظاهر ناممکن پدیدار می‌گردند.

خیر و صلاحم آرمانی است کامل و پایدار در ذهن الهی، که باید متجلی گردد؛ زیرا هیچ چیز نمی‌تواند آن را از تجلی بازدارد.

من همهٔ بارها را به دست خدای درونم می‌سپارم تا خود، فارغ و رها باشم.

(نگاه کنید به کتاب بازی زندگی، فصل مربوط به «سپردن بار»).

Scanned by CamScanner

از دست دادن

اگر انسان چیزی را از دست بدهد، نشان می‌دهد که در ذهن نیمه‌هشیار او اعتقاد به از دست دادن وجود دارد. به محض اینکه انسان این اعتقاد کاذب را از ذهن نیمه‌هشیار خود بزداید، آنچه را که از دست داده است یا همسنگ و معادل آن را به دست خواهد آورد.

مثلاً زنی مداد نقره‌اش را در تئاتر گم کرد. هر چه جستجو کرد نتوانست آن را پیدا کند. اما از دست دادن را نفی کرد و به تأکید گفت: «در ذهن الهی از دست دادن وجود ندارد. پس من نمی‌توانم آن مداد را از دست بدهم. و همان مداد یا همسنگ آن را به دست خواهم آورد.»

چند هفته‌ای گذشت تا اینکه روزی دوستی که مداد طلای زیبایی را با زنجیری به گردن آویخته بود، به او رو کرد و پرسید: «این مداد را می‌خواهی؟ آن را از مغازهٔ تیفانی خریده‌ام و پنجاه دلار برای آن پرداخته‌ام.»

زن که حیران از کار خدا، حتی فراموش کرده بود که از دوستش تشکر کند، گفت: «خدایا، به راستی که تو خیلی مهربانی. منظورت این است که آن مداد نقره در شأن من نبود؟»

Scanned by CamScanner

انسان چیزی را از دست می‌دهد که یا حق الهی او نباشد، و یا آنقدر که باید و شاید عالی نباشد.

عبارتهای تأکیدی

در ذهن الهی از دست دادن وجود ندارد. پس من نمی‌توانم آنچه را که حق من است از دست بدهم.
خرد لایتناهی هرگز دیر نمی‌کند؛ و راه بازگرداندن را می‌داند.

در ذهن الهی از دست دادن وجود ندارد. پس محال است چیزی را که حق من است از دست بدهم. آنچه از دست داده‌ام به من بازگردانده خواهد شد، یا معادل و همسنگ آن را بازخواهم ستاند.

Scanned by CamScanner

دِین

اگر انسان به کسی مدیون باشد، یا کسی به او بدهی داشته باشد، نشان می‌دهد که در ذهن نیمه‌هشیار او اعتقاد به «دِین» وجود دارد. برای دگرگون ساختن این وضعیت باید این اعتقاد را خنثی کرد.

مثلاً زنی نزدم آمد تا بگوید که سالها است مردی هزار دلار به او مقروض است و از هیچ راهی نمی‌تواند او را وادارد که این پول را بپردازد. گفتم: «نخست تو باید با خودت کار کنی و کاری به کار آن مرد نداشته باشی!» و گفتم این عبارت را تکرار کند که: «من هرچه دِین را نفی می‌کنم. در ذهن الهی دِین وجود ندارد. هیچ کس به من مدیون نیست. همهٔ دیون پرداخت شده‌اند و من آن مرد را مورد محبت و بخشایش قرار می‌دهم و برایش برکت می‌طلبم.»

چند هفته‌ای نگذشته بود که از آن مرد نامه‌ای رسید حاکی از اینکه قصد دارد پول او را بپردازد. و حدود یک ماه بعد هزار دلار را گرفت.

اگر انسان خود به کسی بدهی دارد باید این عبارت را تکرار کند که: «در ذهن الهی دِین وجود ندارد. پس به هیچ کس مدیون نیستم و همهٔ دیونم پرداخت شده‌اند. همهٔ تعهداتم به لطف الهی و به شیوه‌ای عالی تصفیه شده‌اند.»

Scanned by CamScanner

عبارتهای تأکیدی

من «دِین» را نفی می‌کنم. در ذهن الهی «دِین» وجود ندارد. پس به هیچ کس مدیون نیستم. و هیچ انسانی به من مدیون نیست.

اکنون همهٔ تعهداتم در پرتو لطف الهی و به شیوه‌ای عالی پرداخت و سرراست شده‌اند. من همه را مورد محبت و بخشایش قرار می‌دهم و برای همه برکت می‌طلبم.

Scanned by CamScanner

فـروش

زنی که در حومهٔ شهر زندگی می‌کرد می‌خواست خـانه و اثـاثیه‌اش را بفروشد. زمستان بود و چنان برف سنگینی باریده بود که تقریباً محال بود که هیچ ماشین یا کامیونی بتواند تا دَرِ خانه‌اش برسد. منتها چـون از خـدا خواسته بود که اثاثیه‌اش را به‌کسی که خدا می‌خواست و به قیمتی که خدا صلاح می‌دانست برایش بفروشد، از ظواهر امر دل‌نگران نبود. اثاثیه‌اش را برق انداخت و آمادهٔ فروش وسط اتاق گذاشت. وقتی مرا دید گفت: «حتی از پنجره به بیرون نگاه نکردم تا انبوه برف را ببینم یا سوز سرما را احساس کنم. تنها به وعده‌های خدا توکل کردم و بس!»

مردم نیز به گونه‌ای معجزه‌آسا اتومبیل خود را تا دَرِ خانه‌اش رساندند و نه تنها اثاثیهٔ خانه، حتی خود خانه نـیز بـی‌آنکه کـارمزدی بـه هـیچ بـنگاه معاملات ملکی پرداخت شود به فروش رفت.

ایمان هرگز از پنجره بـه بـیرون نـمی‌نگرد تـا انـبوه بـرف را بـبیند یـا سوز سرما را احساس کند. ایـمان بـرای بـرکتی کـه طـلبیده است تـدارک می‌بیند و بس.

Scanned by CamScanner

عبارت تأکیدی

سپاس می‌گزارم که این کالا (یا دارایی) هم‌اکنون به شخص یا اشخاصی که خدا می‌خواهد، و به بهایی که خدا صلاح می‌داند به فروش می‌رسد تا رضایت کامل آورد.

Scanned by CamScanner

مصاحبه‌ها

عبارتهای تأکیدی

در عرصهٔ معنویت رقابتی در کار نیست.
حق من در حمایت رحمت به من عطا می‌شود.

من در محبت، با جانِ این شخص (یا این اشخاص) یگانه‌ام. خدا حامی منافع و مصالح منست و اکنون خواست خدا از این وضعیت برخواهد خاست.

Scanned by CamScanner

هدایت

پیام با رهنمود انسان همواره سر راه او قرار دارد.

مثلاً زنی از وضعیتی ناخوشایند عذاب می‌کشید. اندیشید: «آیا به راستی دوباره روشن خواهد شد؟»

خدمتکارش که نزدیک او ایستاده بود شروع کرد به صحبت دربارهٔ خود. زن چنان دل‌نگران بود که نمی‌توانست به سخنانش توجهی نشان بدهد. اما با صبر و حوصله گوش کرد. خدمتکار گفت: «روزگاری در هتلی کار می‌کردم که باغبان نازنینی داشت و همیشه قصه‌های بامزه‌ای حکایت می‌کرد. سه روز تمام، مدام باران باریده بود. از او پرسیدم: «آیا به راستی دوباره روشن خواهد شد؟» پاسخ داد: «پناه بر خدا. مگر همیشه از نو روشن نمی‌شود؟»

زن حیرت کرد. دقیقاً پاسخ به پرسش خودش بود. پس در کمال خضوع گفت: «چرا، خدا را شکر که همیشه از نو روشن می‌شود.»

چندی نیز نگذشت که مشکل او ناگهان حل شد.

Scanned by CamScanner

عبارتهای تأکیدی

جان لایتناهی، مرا خرد و فرزانگی عطا فرما تا از فرصتهایی که می‌یابم نهایت بهره را ببرم.
نگذار کوچکترین امکانی از چشمم مخفی بماند!

من همواره در پرتو الهامم. می‌دانم چه باید بکنم، و بی‌درنگ از رهنمودهای شهودیم اطاعت می‌کنم.

فرشتهٔ تقدیرم پیشاپیش من می‌رود و راه را نشانم می‌دهد.

همهٔ قدرتها به من عطا شده تا شکیبا و افتاده‌دل باشم.
چون مشتاقم که آخر از همه باشم، اول از همه خواهم بود.

اکنون ارادهٔ شخصی خود را بر محراب می‌نهم تا قربانی ارادهٔ تو شود. ارادهٔ تو، نه ارادهٔ من! طریق تو، نه طریق من. به وقت تو، نه به وقت من. چنین است که آنچه طلبیده‌ام «در یک چشم به هم زدن» انجام می‌پذیرد.

در ملکوت نکتهٔ سربسته نیست. هر آنچه باید بدانم هم‌اکنون در پرتو لطف الهی بر من فاش می‌شود.

من وسیله‌ای هستم کامل و تسلیم برای خدا تا مشیت الهی خود را از طریق من به انجام برساند. و طرح کامل او برای من هم‌اکنون به گونه‌ای اعجازآمیز آشکار می‌گردد.

Scanned by CamScanner

حمایت

عبارتهای تأکیدی

من در احاطهٔ نور خدا هستم، که هیچ چیز منفی نمی‌تواند در آن رسوخ کند.

من در نور خدا گام برمی‌دارم و اهریمنان ترس به نیستی ازلی خود بازمی‌گردند.

هیچ چیز با خیر و صلاحم نمی‌ستیزد.

Scanned by CamScanner

حافظه

عبارت تأکیدی

در ذهن الهی، از دست دادن حافظه وجود ندارد. از این رو، هرچه را که باید به یاد بیاورم به یاد می‌آورم و هر چه را که به خیر و صلاحم نیست فراموش می‌کنم.

Scanned by CamScanner

طرح الهی

(نگاه کنید به کتاب بازی زندگی، فصل مربوط به «طرح الهی»).

هر انسانی صاحب یک طرح الهی است.

درست همان‌گونه که تصویر کامل درخت بلوط در تخم آن وجود دارد، الگوی الهیِ حیات آدمی نیز در هشیاری برتر خود او نقش بسته است.

در طرح الهی محدودیت وجود ندارد. آنچه هست سلامت کامل است و ثروت کامل و محبت کامل و بیان کامل نفس.[1]

پس همواره بر سر راه آدمی یک انتخاب الهی وجود دارد. و هر روز انسان باید بر طبق طرح الهی زندگی کند، اگر نه با واکنشهایی ناخوشایند روبرو می‌شود.

مثلاً زنی به آپارتمانی نو اسباب‌کشی کرده بود و تازه اثاثیهٔ آن را چیده بود که ناگهان به دلش افتاد که در یک گوشهٔ آن یک گنجهٔ چینی بگذارد.

---

۱. Perfect self expression (تعین کامل ضمیر): منظور تحقق و به عینیت درآوردن ضمیر اعلی است، و تکامل خویشتن از «هیولا» به سوی صورت مثالی.ـم.

Scanned by CamScanner

چندی نگذشت که هنگام گذر از جلوی یک عتیقه‌فروشی یک گنجهٔ چینی مجلل دید. گنجه‌ای بود به ارتفاع دو متر و نیم که بسیار ماهرانه حکاکی شده بود. وارد مغازه شد و قیمت آن را پرسید. فروشنده گفت که قیمت گنجه هزار دلار است، اما خانمی که آن را در آنجا امانت گذاشته حاضر است کمتر بگیرد. آنگاه پرسید: «شما چقدر می‌خواهید برای آن بپردازید؟» زن نیز مکثی کرد و رقم «دویست دلار» به ذهنش آمد و گفت: «دویست دلار». مرد جواب داد: «اگر آن خانم به این قیمت راضی شد به شما خبر خواهم داد.»

زن نه می‌خواست سر کسی کلاه بگذارد و نه می‌خواست صاحب چیزی شود که حق الهیِ او نبود. پس در راه بازگشت به منزل مدام تکرار کرد که: «اگر آن گنجه حق الهیِ من باشد که نمی‌توانم آن را از دست بدهم، و اگر حق من نباشد آن را نمی‌خواهم.» روزی برفی بود و همچنان که از چپ و راست به برفها لگد می‌زد تا راهی به سوی آپارتمانش باز کند، بر عبارات خود تأکید می‌ورزید.

چند روزی نگذشته بود که به او خبر دادند آن خانم می‌خواهد گنجه را به دویست دلار بفروشد.

برای هر تقاضایی عرضه‌ای هست. خواه یک گنجهٔ چینی و خواه میلیونها دلار.

«و پیش از آنکه بخوانند من پاسخ خواهم داد.» اما تا آن گنجهٔ چینی یا آن میلیون دلار «خواست خدا» نباشد مایهٔ خیر و خوشی نخواهد شد.

اگر خداوند خانه را بنا نکند، بنایانش زحمت بیهوده می‌کشند.

(عهد عتیق، مزامیر، ۱۲۷: ۱)

Scanned by CamScanner

عبارتهای تأکیدی

از هر چه که در مشیت الهی زندگیم نیست دست می‌شویم، و طرح الهی زندگیم هم‌اکنون آشکار می‌شود.

حق الهیِ من نمی‌تواند از من گرفته شود.
خواست خدا برای من در منتهای کمال است و پایدار و استوار.

من راه جادویی شهود را در پیش می‌گیرم و در پرتو لطف الهی، خود را در ارض موعود خویش می‌یابم.

اکنون ذهن و تن و امورم همنواخت با الگوی الهیِ درونم شکل گرفته‌اند.

جز خدا قدرت دیگری وجود ندارد و این قدرت در باطن خودم نهفته است. جز خواست خدا، خواست دیگری وجود ندارد و این مشیت هم‌اکنون عیان می‌گردد.

خدا را شکر که هم‌اکنون هر چه را که آرزوهای درست دلم را برمی‌آورد، از آن ذات کل می‌ستانم.

هم‌اکنون طرح الهیِ زندگیم آشکار می‌شود تا جایی را پُر کنم که جز من کسی نمی‌تواند آن را پُر کند. هم‌اکنون به کارهایی دست می‌زنم که جز من کس دیگری قادر به انجام آن نیست.

Scanned by CamScanner

من برای طرح الهیِ زندگیم کاملاً مجهزم. من در برابر هر وضعی، نه برابر که بالاترم.

هم‌اکنون ــ به یمن لطف الهی ــ همهٔ درها و دروازه‌ها برای شادمانیهایی نامنتظر گشوده می‌شوند، و خداوند در طرح الهیِ زندگیم شتاب می‌ورزد.

Scanned by CamScanner

سلامت

اگر آدمی هماهنگ و شادمان باشد، سلامت نیز خواهد بود. هر مرضی ناشی از گناه یا تخلف از قانون معنویت است. عیسی مسیح برای شفای مفلوج به او گفت: «ای فرزند، خاطر جمع دار که گناهانت آمرزیده شد.»

خشم و نفرت و انزجار و بدخواهی و ترس و هر چه از این دست... یاخته‌های تن را پاره پاره و خون را مسموم می‌کند. (نگاه کنید به کتاب بازی زندگی، و راه این بازی فصل مربوط به نفوذ کلام).

تصادفات، کهولت و حتی خود مرگ، همه حاصل دست برنداشتن از تصاویر نادرست ذهنی است.

اگر آدمی خود را چنان ببیند که خدا او را می‌بیند، موجودی می‌شود تابناک و بی‌زمان و بی‌تولد و مرگ. زیرا «خدا انسان را به سیمای خود و شبیه خود آفرید.»

عبارتهای تأکیدی

من خستگی را نفی می‌کنم چون از هیچ چیز خسته نمی‌شوم.

Scanned by CamScanner

من در سعادت ابدی و شگفتیهایی زیبا و شادمانیهایی سحرآمیز زندگی می‌کنم.
تن من «تن نور» است: بی‌زمان و خستگی‌ناپذیر. بی‌تولد و بی‌مرگ.

زمان و مکان از میان برخاسته‌اند!
من ــ بی‌تولد و بی‌مرگ ــ در اکنون اعجاب‌انگیز زندگی می‌کنم. من با آن یگانه، یگانه‌ام!

نو در من چنینی:

شادمانی ابدی
جوانی ابدی
دولت ابدی
سلامت ابدی
محبت ابدی
حیات ابدی

من یک هستیِ معنوی هستم ــ تن من در منتهای کمال ــ آفریده به‌سیما و شبیه او.
هم‌اکنون نور خدا در یکایک یاخته‌های تنم جریان می‌یابد.
برای سلامت تابناکم سپاس می‌گزارم.

Scanned by CamScanner

دیدگان

هرگونه نقص در بینایی، نشانهٔ ترس و سوءظن و توجه به موانع و هراس از وقوع رویدادهای ناخوشایند؛ و زیستن در گذشته یا آینده، به جای زندگی در «حال» است.

عبارتهای تأکیدی

چشمانم منور از نور الهی است، و صاحب دیدهٔ جانم.
به روشنی می‌بینم که مانعی بر سر راهم نیست، و به مراد دل خود رسیده‌ام.

من صاحب بصیرت و دیدگان نافذ جانم. فراسوی موانع ظاهری را می‌نگرم و به روشنی وقوع معجزه را می‌بینم.

برای بینایی بی‌نظیر خود سپاس می‌گزارم. در هر چهره‌ای خدا را می‌بینم و در هر وضعیتی نیکویی را.

من صاحب دیدگان شفاف و نافذ جان هستم، و به بالا و پایین و پیرامون خود می‌نگرم. زیرا خیر و صلاحم از شمال و جنوب و شرق و غرب به سویم می‌آید.

دیدگانم دیدگان خدا است: بی‌نظیر و بی‌همتا. تابان از نور خدا که بر

Scanned by CamScanner

راهم می‌تابد. به روشنی می‌بینم که شیری بر سر راهم نیست. تنها فرشتگانند و ناجیان و برکتهای بی‌پایان.

کم‌خونی

کم‌خونی نشانهٔ برآورده نشدن آرزوها و عدم شادی و خوشبختی است.

عبارت تأکیدی

خوراک راستین خود را از روح و جانم می‌ستانم. یاخته‌های تنم سرشار از نور است. برای سلامت کامل و شادمانیِ تابناک و بیکرانم سپاس می‌گزارم. (این عبارت را برای شفای هر بیماری می‌توان به‌کار برد.)

گوش

کری یا سنگین بودن گوش، نشانهٔ ارادهٔ شخصی نیرومند است و لجبازی و بی‌میلی نسبت به شنیدن بعضی از مطالب.

عبارت تأکیدی

گوش من، گوش جان است. هم‌اکنون نور خدا به آن می‌تابد تا هر عیب نقصی را درمان و ناپدید کند.

Scanned by CamScanner

من به روشنی صدای الهام و شهود را می‌شنوم و بی‌درنگ از آن اطاعت می‌کنم
من به وضوح بشارتهای خوش شادمانیِ عظیم را می‌شنوم.

روماتیسم

(رماتیسم، نشانهٔ ایراد گرفتن و عیب‌جویی و انتقاد و این‌گونه صفات است.)

عبارت تأکیدی

هم‌اکنون جریان نور الهی در هشیاریِ من، هر چه فکر اسیدی را از میان می‌برد. من همه را دوست دارم و همه دوستم دارند. برای سلامت کامل و شادمانیِ درخشانم سپاس می‌گزارم.

رشدهای کاذب

(رشدهای کاذب، نشانهٔ حسد، نفرت و انزجار، ترس و اضطراب و این‌گونه صفات است.)

عبارتهای تأکیدی

«هر نهالی که پدر آسمانی‌ام نکاشته باشد برکنده باد.»

Scanned by CamScanner

هر عقیدهٔ کاذبی که در هشیاریم نقش بسته، هم‌اکنون ناپدید می‌شود.
نور الهی بر یکایک یاخته‌های تنم می‌تابد و برای سلامت کامل و شادمانیِ تابناکم که هم‌اکنون آشکار است و جاودان، سپاس می‌گزارم.

امراض قلبی

(هر نوع مرض قلبی نشانهٔ ترس و خشم و این‌گونه عوارض است.)

عبارت تأکیدی

قلب من، اندیشه‌ای است کامل در ذهن الهی، و هم‌اکنون در جایگاه درست قرار دارد و به کار درست خود سرگرم است.
دل من دلی است شاد و بی‌باک و مهرآمیز.
نور خدا بر یاخته‌های تنم می‌تابد و برای سلامت تابناکم سپاسگزارم.

حیوانات

(مثلاً سگ.)

عبارتهای تأکیدی

من هرگونه بی‌نظمی ظاهری را نفی می‌کنم. این سگ، اندیشه‌ای است

Scanned by CamScanner

کامل و بی‌نقص در ذهن الهی؛ و اندیشهٔ کامل خدا را از سگی کامل، عیان می‌سازد.

خرد لایتناهی این حیوان را هدایت و نورانی می‌کند. چون این حیوان در ذهن الهی، دارای تصویری است کامل و همواره در جای درست خود قرار دارد.

Scanned by CamScanner

عناصر

انسان، آفریده به سیما و شبیه به خدا، بر همهٔ مخلوقات قدرت و تسلط یافته است.

به انسان این قدرت داده شده که بر بادها و دریاها نهیب بزند و آرامش کامل پدید آورد؛ یا سیلها را بازایستاند و در صورت نیاز به باران، باران بباراند.

قبیله‌ای سرخپوست در آمریکا که در صحرایی خشک زندگی می‌کنند، برای بارش باران و آبیاری محصول، تنها به قدرت دعای خود اتکا دارند. برای بارش باران رقصی دارند که در مقام نیایش است. اما به هیچ رئیس قبیله‌ای که ترس به دلش راه یافته باشد، اجازه نمی‌دهند که در این رقص شرکت کند. و همهٔ رقصندگان باید پیش از پذیرش در انجام مراسم، شهامت خود را نمایش دهند.

خانمی که خود شاهد عینی این مراسم بود برایم تعریف کرد که از آبیِ آسمان همچنان که آفتاب می‌درخشید، بارانی سیل‌آسا فرو بارید.

Scanned by CamScanner

آتش

عبارت تأکیدی

آتش دوست انسان است و همواره در جای درست خود قرار دارد و به‌کار درست خود سرگرم است.

خشکسالی

عبارت تأکیدی

در ذهن الهی خشکسالی وجود ندارد. برای باران کافی برای آبیاری محصول یا باغ خدا را شکر می‌کنم.

به روشنی می‌بینم که هم‌اکنون بارانی ملایم می‌بارد.

طوفانها

عبارت تأکیدی

مسیحی که در درون من است، هم‌اکنون برخاسته و بر بادها و دریاها نهیب می‌آورد که آرامش کامل پدید آید. من به روشنی، آرامشی را که در زمین و دریا برقرار شده است می‌بینم.

Scanned by CamScanner

سفر

عبارت تأکیدی

من برای این سفر که به مشیت الهی صورت می‌گیرد و همهٔ جزئیات و هزینهٔ آن به ارادهٔ قادر مطلق تعیین و تأمین می‌شود سپاس می‌گزارم.

Scanned by CamScanner

متفرقه

از قدیم گفته‌اند از هر چه بدت بیاید سرت می‌آید. دلیل علمی آن این است که وقتی انسان نفرت می‌ورزد، تصویری روشن در ذهن نیمه‌هشیار خود پدید می‌آورد که در عرصهٔ عینی نیز متبلور و عیان می‌شود.

تنها راه زدودن این تصاویر، عدم مقاومت است (نگاه کنید به کتاب بازی زندگی، و راه این بازی فصل مربوط به «عدم مقاومت»).

مثلاً زنی به مردی علاقه داشت که مدام دربارهٔ دخترعموهای دلربایش با او حرف می‌زد. حسد زن گُل کرد و از شدت انزجار، این مرد را کنار گذاشت. چندی نگذشت که به مردی دیگر برخورد و به او علاقه‌مند شد. یک روز ضمن صحبت، مرد به دخترعموهای دلفریب محبوبش اشاره کرد. لحظه‌ای دل زن تکان خورد. اما خنده‌اش گرفت. چون احساس کرد که دوباره سر و کلهٔ دوستان قدیمش: «دخترعموها» پیدا شده‌اند. ولی این بار، هنر «عدم مقاومت» را به‌کار برد و برای همهٔ «دخترعموها»ی دنیا برکت و خوشی طلبید. می‌دانست اگر این کار را نکند، به هر مردی که بر بخورد انباری پر از «روابط زنانه» با خود ارمغان خواهد آورد. و براستی نیز که اقدامی موفقیت‌آمیز بود، چون دیگر تا آخر عمرش اسم

Scanned by CamScanner

«دختر عمو»یی را نشنید.

به این دلیل است که تجربه‌های ناخوشایند در زندگی بسیاری از مردم تکرار می‌شوند.

زنی را می‌شناختم که به مشکلات خود می‌بالید. مدام به این و آن می‌گفت: «تنها منم که معنای مشکلات را می‌فهمم!» آنگاه منتظر ابراز همدردی آنها می‌شد.

طبیعتاً هر چه بیشتر به مشکلاتش اشاره می‌کرد، مشکلاتش افزونتر می‌شدند. زیرا از سخنهای او، بر او حکم می‌شد.

او باید از کلام خود برای خنثی کردن مشکلاتش سود می‌جست، نه برای چند برابر کردن آنها. مثلاً باید مدام تکرار می‌کرد: «هر باری را به دست خدای درونم می‌سپرم تا خود آزاد و رها گردم.» اگر لب فرو می‌بست و کلمه‌ای از غم و غصه نمی‌گفت، اندوه نیز از زندگیش رخت برمی‌بست. «زیرا از سخنان خود عادل شمرده خواهی شد و از سخنهای تو بر تو حکم خواهد شد.»

همه این زمین را که می‌بینی به تو خواهم بخشید.

آدمی همواره در برون همان را درو می‌کند که در عالم اندیشهٔ خود کاشته است.

مثلاً زنی به پول نیاز داشت و همچنان که در خیابان راه می‌رفت مدام تکرار می‌کرد که خدا روزی‌رسان و خزانهٔ بی‌درنگ نعمت او است. نگاهش به زیر پایش افتاد و یک اسکناس دو دلاری دید. خم شد و آن را برداشت. سرایدار یک ساختمان که نزدیک او ایستاده بود گفت: «خانم، از روی زمین پول برداشتید؟ من فکر کردم که کاغذ مچاله‌شدهٔ آدامس است. مردم

Scanned by CamScanner

زیادی از روی آن رد شدند، اما همین که شما آمدید چون برگ گل باز شد.»

دیگران با اندیشه به تنگدستی از روی آن گذشتند. اما کلام ناشی از ایمان، آن را چون برگ گل گشود.

در فرصتهای زندگی نیز چنین است. یکی آنها را می‌بیند و دیگری از آنها می‌گذرد.

ایمان بدون عمل، ایمان نیست. ایمان اگر فعال نباشد مرده است.

اگر می‌خواهید دعایتان مستجاب شود و به خواستهٔ خود برسید، باید ایمان فعال نشان بدهید.

مثلاً زنی نزدم آمد تا کلام لازم را بر زبان آورم که یکی از اتاقهایش را اجاره بدهد. گفتم این عبارت را تکرار کند: «سپاس می‌گزارم که هم‌اکنون اتاقم به آن‌کس که خدا می‌خواهد، و به اجاره‌بهایی که خدا می‌خواهد اجاره داده می‌شود تا برایم رضایت کامل همراه آورد.»

چند هفته‌ای گذشت، اما اتاق هنوز اجاره داده نشده بود. پرسیدم: «برای نشان دادن ایمان فعال خودت چه کرده‌ای! آیا از هر چه به دلت افتاده اطاعت کرده‌ای یا نه؟» گفت: «به دلم افتاده بود که برای آن اتاق یک چراغ بخرم، اما دیدم که پولم نمی‌رسد.» گفتم: «تا چراغ را نخری اتاقت را اجاره نمی‌دهی. چون با خریدن آن چراغ، ایمان فعال خودت را نشان می‌دهی، و با ایجاد اطمینان بر ذهن نیمه‌هشیارت اثر می‌گذاری.»

آنگاه پرسیدم: «مگر قیمت چراغ چند است؟» گفت: «چهار دلار».

فریاد زدم: «یعنی تو اجازه داده‌ای که چهار دلار، تو را از مستأجر عالی و بی‌نظیرت دور نگهدارد؟» چنان به وجد درآمد که دو چراغ خرید. و یک هفته نگذشته بود که مستأجر دلخواه قدم به خانه گذاشت. سیگار

Scanned by CamScanner

نمی‌کشید. اجاره را از پیش می‌پرداخت و از هر جهت همانی بود که می‌خواست.

همانا به شما می‌گویم تا بازگشت نکنید و چون طفل کوچک نشوید، و تا گودالهای خود را حفر نکنید، هرگز وارد ملکوت آسمان نخواهید شد و به وصال آرزوهایتان نخواهید رسید.

(نگاه کنید به کتاب بازی زندگی، فصل مربوط به «قانون توانگری»).

«جایی که رؤیا نیست قوم گردنکش می‌شود.» اگر انسان هدفی یا ارض موعودی نداشته باشد که او را به پیش براند، به تباهی و نیستی می‌گراید.

بهترین گواه آن، شهرستانهای کوچکی است که مردم آن همهٔ زمستان را کنار یک بخاری می‌نشینند و جاه‌طلبی و همتی ندارند.

در درون هر انسان، سرزمینی نامکشوف و یک معدن طلا هست.

مردی را می‌شناختم که در شهرستانی کوچک زندگی می‌کرد و او را «ماگنولیا چارلی» می‌نامیدند. چون در بهار، نخستین گل ماگنولیا را او پیدا می‌کرد. کفاش بود. اما هر روز بعدازظهر، کارش را ترک می‌کرد تا به پیشواز قطاری برود که ساعت چهار و ربع از شهری دور به آنجا می‌رسید. اینها تنها رویدادهای خیال‌انگیز زندگیش بودند: نخستین گل ماگنولیا و قطار ساعت چهار و ربع بعدازظهر. زیرا او ندای «هشیاریِ برتر» خود را به‌وضوح نمی‌شنید. بی‌شک طرح الهیِ زندگی او با سفر ارتباط می‌یافت، و چه‌بسا در جهان گیاهان نیز نابغه‌ای می‌شد.

انسان با کلامی که بر زبان می‌آورد می‌تواند طرح الهیِ زندگی خود را آشکار گرداند تا تقدیر خویش را به انجام برساند.

من اکنون به روشنی طرح کامل زندگی خویش را می‌بینم. برافروخته از اشتیاقی الهی، هم‌اکنون تقدیر خویش را به انجام می‌رسانم.

Scanned by CamScanner

گرایش معنوی به پول این است که خدا روزی‌رسان آدمی است. و انسان با ایمان و کلام به زبان آمده، هر ثروت و دولتی را از این خزانهٔ کل و از فراوانیِ افلاک به سوی خود می‌کشاند.

انسان آگاه از این حقیقت، حرص و طمع به پول را از دست می‌دهد. در خرج کردن بی‌باک می‌شود و هدیه می‌دهد تا از دست خدا هدیه بستاند.

انسان معنوی که دارای کیف جادویی جان است می‌داند که صاحب خزانه‌ای است بیکران و بی‌درنگ. همچنین می‌داند که بخشیدن باید بر ستاندن پیشی گیرد.

مثلاً زنی نزدم آمد تا کلام لازم را بر زبان آورم که تا اول ماه بعد پانصد دلار به دست آورد. (زمانی که نزدم آمد تنها یک ماه از این فرصت به جا مانده بود.) چون او را خوب می‌شناختم گفتم: «اشکال کار تو این است که به اندازهٔ کافی هدیه نمی‌دهی و نمی‌بخشی. تو باید با بخشیدن راهها و دروازه‌های ستاندن را بر خود بگشایی.»

دعوت دوستی را در شهری دیگر پذیرفته بود که برود و او را ببیند. اما نمی‌خواست تنها برای رعایت تشریفات برود. دوباره نزدم آمد و گفت: «لطفاً کاری بکن تا به مدت سه هفته مؤدب باشم. حالا هم وقت ندارم و باید فوری بروم. فقط آمده‌ام مطمئن شوم که کلام لازم را برای پانصد دلار به زبان آورده‌ای.» سپس به خانهٔ آن دوست رفت. اما ناراحت و بی‌قرار بود و مدام دنبال بهانه‌ای می‌گشت تا آنجا را ترک کند. ولی هر بار که قصد عزیمت می‌کرد قلباً متقاعد می‌شد که باید مدت بیشتری آنجا بماند. ناگهان اندرزم در مورد هدیه دادن و بخشیدن به یادش آمد و به هر کس که آنجا بود هدیه‌ای داد و باز هم هرگاه فرصتی پیش می‌آمد، به هر کدام از آنها هدیهٔ دیگری می‌داد. آخر ماه نزدیک می‌شد، اما نه از پانصد دلار خبری شده بود

و نه راهی برای فرار از آن دیدار اجباری پیدا می‌کرد. روز آخر ماه بود که در دل گفت: «خدایا شاید هنوز هم به اندازهٔ کافی نبخشیده‌ام!» و به همهٔ خدمتکاران بیشتر از آنچه که در نظر داشت انعام داد. روز اول ماه که شد، مهماندارش به او گفت: «عزیزم، من هم میل دارم که هدیه‌ای به تو بدهم.» و یک چک پانصد دلاری به دستش داد!

خدا معجزات خود را از راههای عجیب به انجام می‌رساند.

عبارتهای تأکیدی

همان‌گونه که خدا جدایی‌ناپذیر است، خیر و صلاحم نیز هدیهٔ او و جدایی‌ناپذیر است. من با خیر و صلاح جدایی‌ناپذیرم یگانه‌ام.

حق الهیِ من هم‌اکنون آشکار می‌شود تا در پرتو لطف الهی و به شیوه‌ای عالی به من برسد.

کار خدا حرف ندارد. همیشه در منتهای کمال است و هم‌اکنون ظاهر می‌شود.

من تنها به ایمان خدمت می‌کنم تا فراوانیِ بیکرانم را آشکار گردانم.

از ظواهر امور نمی‌رنجم. به خدا توکل می‌کنم، و او هم‌اکنون مراد دل مرا به من می‌دهد.

Scanned by CamScanner

طرح الهیِ زندگی‌ام دگرگونی نمی‌پذیرد. چون فناناپذیر است و زوال‌ناپذیر؛ و در انتظار آن که بازش شناسم.

«آنجا»یی نیست. هر چه هست «اینجا» است.

راه را بر من آشکار کن! بگذار برکتی را که تو به من عطا کرده‌ای به چشم ببینم.

باشد ارادهٔ مبارک تو، امروز در من انجام پذیرد.

الهامات قلبی‌ام بسان تازیهای سماوات، مرا به سوی آن راه کامل رهنمون می‌شوند.

آنچه جویای آنم هم‌اکنون جویای من است.

خواه مرئی و خواه نامرئی، فعالیت الهی هم‌اکنون در ذهن و تن و امورم در جریان است.

چون با آن تنها حضور یگانه‌ام، با مراد دل خود نیز یگانه‌ام.

اکنون صاحب دیدهٔ یگانه جانم، و جز کمال هیچ نمی‌بینم.

من در ذهن الهی، آرمانی هستم در منتهای کمال. همواره در جای

Scanned by CamScanner

درست خود قرار دارم، و برای پاداشی سزاوار، در زمان درست به کار درست خود سرگرم هستم.

«کریستف کلمب» درون تو، باطن تو را کشف و آشکار خواهد ساخت. من مغناطیسی هستم مقاومت‌ناپذیر در برابر هرگونه شوکت و دولت و ثروت که حق الهی‌ام باشد.

تو در من، تکمیل و تکامل و کمالی. چون طلبیده‌ام باید بستانم.

قانون خدا، قانون افزایش است، برای «فزونی» در پرتو لطف الهی، و به‌گونه‌ای عالی سپاس می‌گزارم.

جایگاهم دریای فراوانیها است. به روشنی خزانهٔ بیکران خود را می‌بینم. و به وضوح می‌دانم که چه باید بکنم.

دنیای شگفتیهایم هم‌اکنون آشکار می‌شود تا به لطف الهی، به ارض موعود خویش وارد شوم.

چون به قانون عدم مقاومت تو دلبسته‌ام، از آرامشی عظیم بهره‌مندم و هیچ چیز با من نمی‌ستیزد.

تو در من مکاشفه و الهام و اشراقی!

Scanned by CamScanner

هیچ چیز آنقدرها عجیب نیست
که راست نباشد

هیچ چیز آنقدرها عجیب نیست
که پیش نیاید

هیچ چیز آنقدرها عجیب نیست
که دیر نپاید

Scanned by CamScanner

نتیجه‌گیری

تنها آن عبارت تأکیدی را تکرار کنید که بیش از همه می‌پسندید.

آنگاه عبارت خود را در برابر وضعیتی که با آن رویارو شده‌اید به حرکت درآورید! چون این کلام همان عصایی است که معجزه می‌کند. زیرا گفتار تو، تجلی کار خدا است و مجریِ امور الهی.

«هر کلامی که بر زبانم جاری شود همان خواهد شد و بی‌ثمر نزد من بازنخواهد گشت بلکه همان را خواهد کرد که خواسته‌ام و کامران خواهد شد.» (**کتاب مقدس**، اشعیاء، ۵۵: ۱۱)

«لکن می‌گویم آیا نشنیدند؟ البته شنیدند. صوت ایشان در سراسر جهان طنین افکند و کلام ایشان تا اقصای ربع مسکون رسید.» (**کتاب مقدس**، رسالهٔ پولس به رومیان، ۱۰: ۱۸)

Scanned by CamScanner

درِ مخفیِ توفیق

Scanned by CamScanner

درِ مخفیِ توفیق

آنگاه قوم صدا زدند و کرناها را نواختند و چون قوم آواز کرنا را شنیدند و قوم به آواز بلند صدا زدند شهر به زمین افتاد و قوم یعنی هرکس پیش روی خود به شهر برآمد و شهر را گرفتند.

(صحیفهٔ یوشع: ۶: ۲۰)

همیشه از انسان موفق می‌پرسند: «راز موفقیتتان چیست؟»

اما هرگز از انسان شکست‌خورده نمی‌پرسند: «راز شکستتان چیست؟» دلیل آن آشکار است و تازه درخور توجه نیز نیست.

همه می‌خواهند بدانند چگونه دَرِ مخفیِ توفیق را بگشایند.

برای هر انسانی توفیقی هست. هرچند که انگار این توفیق در پس در یا دیواری پنهان شده است. در **کتاب مقدس** حکایت اعجاب‌انگیز به زمین افتادن حصار شهر اریحا را می‌خوانیم.

البته همهٔ داستانهای **کتاب مقدس** تفسیری مابعدالطبیعه دارند.

و اما اکنون از حصار اریحای تو که تو را از توفیق جدا کرده بگوییم. تقریباً همه پیرامون اریحای خود حصاری بنا کرده‌اند.

Scanned by CamScanner

این شهری که نمی‌توانید وارد آن شوید صاحب گنجهایی عظیم و توفیق الهی و مراد دلتان است!

اکنون ببینیم چگونه حصاری پیرامون اریحای خود بنا کرده‌اید. اغلب این حصار، حصار نفرت است. نفرت از کسی یا نفرت از اوضاع و شرایطی، راه خیر و خوشی را مسدود می‌کند.

اگر شکست خورده باشید و به موفقیت دیگری نفرت بورزید، راه موفقیت خود را مسدود می‌کنید.

برای خنثی کردن رشک و نفرت، تکرار این عبارت را توصیه می‌کنم:

اکنون خدا نه تنها آنچه را که برای دیگران کرده، بلکه بیش از آن را نیز برایم می‌کند.

زنی به یکی از دوستانش که هدیه‌ای گرفته بود غبطهٔ بسیار می‌خورد. عبارت بالا را تکرار کرد و دو عدد از همان هدیه، به علاوهٔ هدیه‌ای دیگر دریافت کرد.

چون قوم به آواز بلند صدا زدند حصار شهر اریحا فرو ریخت. با تأکید بر عبارت حاوی حقیقت، حصار اریحایتان فرو می‌ریزد.

به زنی گفتم این عبارت را تکرار کند: «اکنون حصارهای تنگدستی و تأخیر فرو می‌ریزند و در پرتو لطف الهی به «ارض موعود» خود وارد می‌شوم.» زن به روشنی دید که از دیواری فرو ریخته بالا می‌رود. و تقریباً بی‌درنگ به خواسته‌اش رسید.

آن کلامی که بارقه‌ای از تحقق آرزو در آن باشد، امورتان را دگرگون می‌کند. زیرا واژه‌ها و اندیشه‌ها نوعی رادیواکتیویته‌اند.

شور و شوق نسبت به هر کاری که انجام می‌دهید دَرِ مخفی توفیق را

Scanned by CamScanner

به‌رویتان می‌گشاید.

چند سال پیش به کالیفرنیا رفتم تا در مراکز مختلف صحبت کنم. به هنگام عبور از کانال پاناما، در کشتی به مردی برخوردم به نام جیم تولی[1] که سالیان سال خانه‌به‌دوش بود و خود را سلطان دوره‌گردان می‌خواند. منتها جاه‌طلب بود و تحصیلاتی کسب کرد. قوهٔ تخیل درخشانی نیز داشت و شروع کرد به نوشتن داستانهایی در بارهٔ تجربه‌هایش.

در قصه‌هایش زندگی خانه‌به‌دوشی را تصویر کرد. از آنچه می‌کرد غرق لذت بود و نویسنده‌ای بسیار موفق شد. عنوان یکی از کتابهایش را به یاد دارم: بیرونم و به‌درون می‌نگرم. که اتفاقاً از آن فیلم هم ساختند.

اکنون او آدمی معروف و متمول است که در هالیوود زندگی می‌کند. راستی چه چیزی دَر مخفیِ توفیق را به روی جیم تولی گشود؟

بزرگ‌نمایی زندگیش و علاقه به کاری که انجام می‌داد. او از زندگی حقیر خانه‌به‌دوشی شاهکاری آفرید. در کشتی همه دور میز ناخدا نشستیم و مجالی به دست آمد تا با هم گفتگو کنیم.

خانم گریس استون[2] هم از مسافران کشتی بود که کتاب چای تلخ ژنرال یِن[3] را نوشته بود و به هالیوود می‌رفت تا از آن فیلمی بسازند. این خانم در چین زندگی کرده و به او الهام شده بود که این کتاب را بنویسد.

راز موفقیت این است که آنچه را انجام می‌دهید برای دیگران جالب‌توجه کنید. خود علاقمند باشید، دیگران نیز علاقمند خواهند شد.

معمولاً حالتی خوشایند یا یک لبخند، دَرِ مخفیِ توفیق را می‌گشاید.

---

1. Jim Tully 2. Grace Stone 3. *Bitter tea of General Yen*

Scanned by CamScanner

چینی‌ها می‌گویند: «مردی که چهره‌ای بشاش ندارد نباید مغازه باز کند.»

موفقیت لبخند را در فیلمی فرانسوی دیده‌ایم که موریس شوالیه نقش اول آن را به عهده داشت. نام فیلم **با یک لبخند** بود. یکی از بازیگران فیلم که فقیر و وامانده و تقریباً مفلوک شده بود از موریس شوالیه پرسید: «یعنی شرافت هم دردی از دردهایم را دوا نمی‌کند؟» و موریس شوالیه پاسخ داد: «تا وقتی لبت به خنده باز نشود، شرافت هم کاری از پیش نمی‌برد.» حالت چهرهٔ مرد بی‌درنگ تغییر کرد و خندان و کامران شد.

زندگی در گذشته و ناله و مویه از بداقبالیها، پیرامون اریحایتان حصاری بلند می‌کشد.

با گفتگوی فراوان نیروی خود را هدر می‌دهید و مدام به بن‌بست برمی‌خورید.

مردی باهوش و کاردان را می‌شناختم که پاک‌باخته‌ای تمام‌عیار بود. با مادر و خاله‌اش در یک جا زندگی می‌کرد. فهمیدم هر شب که برای شام به خانه می‌رود همهٔ آنچه را که در روز در محل کارش برایش پیش آمده برای آنها تعریف می‌کند. تازه بعد هم دربارهٔ بیم و امیدها و ناکامیهایش با آنها به درد دل می‌نشیند.

به او گفتم: «با صحبت کردن در بارهٔ کارهایت همهٔ نیرویت را هدر می‌دهی. در بارهٔ کار و بارت با افراد خانواده‌ات حرف نزن. **سکوت طلا است!**»

به رهنمودم عمل کرد و هنگام شام زیر بار نرفت که در بارهٔ کارش حرف بزند. مادر و خاله‌اش مأیوس شدند: آنها عاشق این بودند که از هر کاری سر در بیاورند. اما ثابت شد که سکوتش طلا بود!

چون چندی نگذشت که شغلی با حقوق صد دلار در هفته به او داده شد و در مدت چند سال حقوقش به سیصد دلار در هفته رسید.

Scanned by CamScanner

موفقیت راز نیست، نظام است.

مردم زیادی با حصار دلسردی روبرو می‌شوند. شهامت و طاقت، بخشی از این نظام است. و در زندگی همهٔ مردان و زنان موفق، شهامت و طاقت را مشاهده می‌کنیم.

برای خودم تجربهٔ خوشایندی پیش آمد که مرا متوجه این مطلب کرد. با دوستی در سینما قرار ملاقات گذاشته بودم. در مدتی که منتظر بودم، جوانکی که برنامه‌های سینما را می‌فروخت و نزدیکم ایستاده بود، به مردمی که از جلو او می‌گذشتند می‌گفت: «برنامهٔ کامل فیلم، شامل عکسهای هنرپیشگان و زندگینامهٔ آنها را بخرید!»

بیشتر مردم بی‌آنکه اعتنایی بکنند می‌گذشتند. حیرتزده شده بودم و ناگهان جوانک رو به من کرد و گفت: «آخر شما بگویید ببینم آیا این هم شد راه پول درآوردن برای آدم جاه‌طلبی مثل من؟»

آنگاه پس از سخنرانی مفصلی در بارهٔ موفقیت گفت: «بیشتر مردم درست سربزنگاه، یعنی همان وقتی که بخت دارد به آنها رو می‌کند، از میدان در می‌روند. آخر آدم موفق که نباید جا خالی کند.»

من نیز علاقه‌مند شدم و گفتم: «بار دیگر که بیایم اینجا برایت کتابی می‌آورم به نام بازی زندگی، و راه این بازی. از خیلی از مطالب آن خوشت خواهد آمد.»

یکی دو هفته بعد، کتاب را برایش بردم. دختر بلیط‌فروش به او گفت: «اِدی، تا وقتی تو مشغول فروش برنامه‌ها هستی، آن را بده من بخوانم.» مردی هم که داشت بلیط می‌خرید سرک کشید تا ببیند کتاب در بارهٔ چیست.

Scanned by CamScanner

بازی زندگی همیشه توجه مردم را جلب می‌کند.

تقریباً سه هفته بعد، دوباره به همان سینما رفتم. از اِدی خبری نبود. موفق شده بود کار دلخواهش را پیدا کند. حصار اریحای او فرو ریخته و تسلیم دلسردی نشده بود.

در کتاب مقدس تنها دو بار کلمهٔ کامیابی ذکر شده است و هر دو بار در «صحیفهٔ یوشع»:

فقط قوی و بسیار دلیر باش تا برحسب تمام شریعتی که بندهٔ من موسی تو را امر کرده است متوجه شده عمل نمایی. زنهار از آن به‌طرف راست یا چپ تجاوز منما تا هر جایی که روی کامیاب شوی. این کتاب تورات از دهان تو دور نشود بلکه روز و شب در آن تفکر کن تا برحسب هر آنچه در آن مکتوب است متوجه شده عمل نمایی زیرا همچنین راه خود را فیروز خواهی ساخت و همچنین کامیاب خواهی شد.

راه کامیابی، راهی است مستقیم و باریک. جادهٔ جذبهٔ عاشقانه و توجه ناگسسته.

تنها آن چیزهایی را به خود جذب می‌کنید که بی‌نهایت به آن می‌اندیشید.

پس اگر مدام به تنگدستی بیندیشید، تنگدستی را به خود جذب می‌کنید. و اگر مدام به بی‌عدالتی بیندیشید، بی‌عدالتی بیشتری را به سوی خود می‌کشانید.

Scanned by CamScanner

یوشع گفت: «و چون بوق یوبیل کشیده شود و شما آواز کرنا را بشنوید تمامی قوم به آواز بلند صدا کنند و حصار شهر به زمین خواهد افتاد و هر کس از قوم پیش روی خود برآید.»

مفهوم باطنی این امر، نفوذ کلام است. چون نفوذ کلام خودتان، موانع را نابود می‌کند و سدها را از میان راه برمی‌دارد.

و چون قوم به آواز بلند صدا زدند حصار شهر به زمین افتاد.

در داستانهای باستانی و همچنین در افسانه‌های پریان که از دل حقیقت برخاسته‌اند نیز همین آرمان را می‌بینیم: یعنی کلمه‌ای دری را می‌گشاید یا صخره‌ای را از هم می‌شکافد.

در **علی بابا و چهل دزد** از قصه‌های **هزار و یک شب** که آن را به صورت فیلم سینمایی دیدم، باز با همین آرمان مواجه می‌شویم. علی بابا صاحب مخفی‌گاهی است مرموز، پنهان در پس کوهها و صخره‌ها که فقط با کلمهٔ رمز «باز شو سی‌زِمْ!» می‌توان وارد آن شد.

علی‌بابا رو به کوه می‌ایستد و با صدای بلند فریاد می‌زند: «باز شو سی‌زِمْ» آنگاه صخره‌ها از هم می‌شکافند و جدا می‌شوند.

براستی که الهام‌بخش است. چون به انسان نشان می‌دهد چگونه صخره‌ها و موانع با کلام درست خود او از سر راه برخواهند خاست.

پس اکنون بیایید با هم ندا دردهیم که: حصارهای تنگدستی و تأخیر هم‌اکنون فرو می‌ریزند و در پرتو لطف الهی به «ارض موعود» خود وارد می‌شوم.

Scanned by CamScanner

خشتهای بی‌کاه

اکنون رفته خدمت بکنید و کاه به شما داده نخواهد شد و حساب خشت را خواهید داد.

(سفر خروج: ۵:۱۸)

چنانچه تفسیر مابعدالطبیعهٔ باب پنجم سفر خروج را در نظر بگیریم با تصویری از زندگی روزمره مواجه می‌شویم.

قوم در اسارت فرعون، کارفرمای ستمگر و حکمران مصر بود. آنها را به بندگی گرفته بود تا خشت بسازند و زیر پنجهٔ مشقات مصریان در عذاب بودند.

و پس از آن موسی و هارون آمده به فرعون گفتند:

«خداوند چنین می‌گوید: قوم مرا رها کن تا برای من در صحرا عید نگاه دارند.»

اما فرعون نه تنها قوم را رها نکرد بلکه گفت که: «خدمت ایشان سخت‌تر شود. و در آن روز فرعون کارفرمایان و ناظران قوم خود را قدغن فرموده گفت بعد از این کاه برای خشت‌سازی مثل سابق بدین قوم مدهید.

Scanned by CamScanner

خود بروند و کاه برای خویشتن جمع کنند و همان حساب خشتهایی را که پیش‌تر می‌ساختند برایشان بگذارید و هیچ از آن کم مکنید.» پس کارفرمایان و ناظران قوم بیرون آمده قوم را خطاب کرده گفتند فرعون چنین می‌فرماید که من کاه به شما نمی‌دهم. خود بروید و کاه برای خود از هر جا که بیابید بگیرید و از خدمت شما هیچ کم نخواهد شد.»

خشت‌سازی بدون کاه محال بود. «و ناظران، قوم موسی را که کارفرمایان فرعون برایشان گماشته بودند می‌زدند و می‌گفتند چرا خدمت معیّن خشت‌سازی خود را در این روزها مثل سابق تمام نمی‌کنید.» آنگاه خداوند به موسی گفت: «اکنون رفته خدمت بکنید و کاه به شما داده نخواهد شد و حساب خشت را خواهید داد.»

از آنجا که آنها با قانون معنویت کار می‌کردند توانستند بی‌کاه خشت بسازند. **و خشت‌سازی بدون کاه یعنی انجام کاری به ظاهر محال.**

و چه بسیار پیش می‌آید که انسان در زندگی با چنین وضعی روبرو می‌شود.

آگنس ام. لاسان[1] در کتابش هشدارهایی به شاگردان کتاب مقدس می‌گوید: «زندگی در مصر و زیر سلطهٔ بیگانه، نمودار وضع انسان به هنگامی است که زیر مشقت کارفرمایان ستمگری چون تفکر مخرب و غرور و ترس و نفرت و بدخواهی، و... قرار گرفته باشد. و نجات به دست موسی یعنی به محض اینکه آدمی شریعت حیات (قانون زندگی) را بیاموزد، از چنگ کارفرمایان می‌رهد. چون تا زمانی که از این قانون بی‌خبر باشیم نمی‌توانیم در پرتو فیض قرار گیریم. و برای اجرای قانون نخست باید آن را دانست.

---

1. Agnes M. Lawson

Scanned by CamScanner

در مزمور ۱۱۱ می‌خوانیم که: «ترس خداوند (قانون) ابتدای حکمت است. همهٔ عاملین آنها را خردمندیِ نیکوست، حمد او پایدارست تا ابدالاباد.»

حال اگر به جای کلمهٔ «خداوند»، کلمهٔ «قانون» را بگذاریم، کلید این آیه را به دست آورده‌ایم.

زیرا ترس از قانون (قانون کارما)[۱] ابتدای حکمت است (نه ترس از خداوند).

هرگاه بدانیم هر آنچه بفرستیم به خودمان بازمی‌گردد، تازه آنگاه شروع می‌کنیم به ترسیدن از بومرنگها[۲]ی خودمان.

در مجله‌ای پزشکی، واقعیتهای زیر را دربارهٔ بومرنگی که این فرعون بزرگ ستاند خواندم:

«پس ظاهراً جسم میراث‌خوار سلالهٔ دیرینه و دیرپایی از بیماریها است. همان‌گونه که لُرد مانیاهان[۳] در یکی از سخنرانیهایش در «لیدز» انگلستان بر ما آشکار کرد، فرعونِ ستم ــ به مفهوم دقیق کلمه ــ از تصلب شرایین قلب رنج می‌برد. لُرد مانیاهان تصاویر حیرت‌انگیزی از برشهایی را نشان می‌داد که نتیجهٔ جراحیهایی بود که هزار سال پیش از میلاد مسیح صورت گرفته بود. و در میان آنها تصاویری بود از بقایای واقعی جسمانی فرعونِ ستم.

---

۱. Karma، واژهٔ سانسکریت به معنای کردار، تقدیر، مکافات عمل، بازگشت، و در اینجا مراد قانون عمل و عکس‌العمل است.ــم.

۲. boomerang، چوب خمیده‌ای که پس از پرتاب شدن به سوی پرتاب‌کننده، بازمی‌گردد. مجازاً یعنی وسیله‌ای برای رسیدن به هدفی. و مخصوصاً هدفی که عکس‌العمل آن به خود فاعل متوجه باشد.ــم.

3. Lord Monyahan

Scanned by CamScanner

«شریان عمده‌ای که از قلب می‌آمد در چنان حالت محفوظی باقی بود که اجازه می‌داد برشهایی از آن جدا و با برشهایی تازه مقایسه شود. میان شریان قدیمی و شریان جدید تمایزی نبود. هر دو قلب از «آتروما» رنج می‌برد. یعنی وضعیتی که در آن نمکهای کلسیمی در دیواره‌های شریانها رسوب می‌دهند و آنها را سخت و انعطاف‌ناپذیر می‌کنند.»

«نارسایی جریان خون از قلب باعث از بین رفتن شریان شد. و با این وضعیت، تغییرات ذهنی ملازم با تصلب شرایین پدید آمد که عبارتند از: نظرتنگی، قیود دست و پاگیر، هراس از دست زدن به کاری خطیر و سنگ شدن دل.»

پس سنگدلی فرعون، دل خودش را سنگ کرد.

امروزه این حقیقت به همان اندازه صادق است که چندهزار سال پیش صادق بود. همهٔ ما داریم از زمین مصر یا از خانهٔ بندگی بیرون می‌آییم.

تردیدها و ترسها در اسارت نگاهتان می‌دارند. با وضعی روبرو می‌شوید که امیدی در آن نمی‌بینید. می‌پرسید حالا چه باید کرد؟ درست همین جا است که باید بدون کاه خشت بسازید.

و کلام خداوند را به یاد بیاورید که: «اکنون رفته خدمت بکنید و کاه به‌شما داده نخواهد شد و حساب خشت را خواهید داد.»

بی‌کاه خشت خواهید ساخت. جایی که راه نیست خدا راه می‌گشاید!

حکایت زنی را برایم بازگو کردند که برای اجارهٔ خانه‌اش به پول نیاز داشت. باید به هر طریق بی‌درنگ این پول را به دست می‌آورد. به هر دری که به عقلش می‌رسید زد. و از آنجا که چاره‌ای به نظرش نمی‌آمد مستأصل شد.

اما شاگرد حقیقت بود و می‌دانست که باید به تکرار عبارات تأکیدی ادامه دهد. سگش می‌نالید و می‌خواست بیرون برود. قلاده را به گردنش

Scanned by CamScanner

انداخت و در همان راه هر روز او را بیرون برد.

اما سگ قلاده را می‌کشید و می‌خواست به راهی دیگر برود.

زن سگ را دنبال کرد. در نیمهٔ راه ردیف ساختمانها ـ در برابر گردشگاهی گشوده ـ نگاهش به زمین افتاد و یک دسته اسکناس دید. آن را که از روی زمین برداشت، دید دقیقاً معادل اجارهٔ منزلش است.

با اینکه در ستون گمشده‌های روزنامه‌ها هم نگاه کرد هرگز صاحب پول را نیافت. اصلاً نزدیک محلی که پول را یافته بود خانه‌ای نبود.

ذهن استدلالی و عقل، در ذهن هشیارتان بر تخت فرعون تکیه می‌زنند و مدام می‌گویند: «این کار که نشدنی است. پس چه فایده‌ای دارد؟»

ما باید این تلقینات ملال‌انگیز را با یک عبارت تأکیدی نیرومند نابود کنیم!

مثلاً زنی این عبارت را تکرار کرد: «آنچه حتی انتظارش هم نمی‌رود پیش می‌آید. خیر و خوشی به ظاهر محالم هم‌اکنون عیان می‌گردد.» تکرار این عبارت به همهٔ جر و بحثهای لشکر بیگانگان (ذهن استدلالی) خاتمه می‌دهد.

آنچه حتی انتظارش هم نمی‌رود پیش می‌آید! این اندیشه‌ای است که ذهن استدلالی یارای ایستادگی در برابر آن را ندارد.

اوامر تو مرا از دشمنانم حکیم‌تر ساخته است.

دشمنان یعنی افکار منفی خودتان: تردیدها و ترسها و واهمه‌ها!

حال بیایید و به شادمانیِ آزادیِ ابدی از فرعونِ ستم بیندیشید. و آرمان امنیت و سلامت و سعادت و برکت را در ذهن نیمه‌هشیار تثبیت کنید. زیرا معنای آن حیاتی است رها از هرگونه محدودیت!

Scanned by CamScanner

این همان ملکوت است که عیسی مسیح از آن سخن گفته است. «لیکن اول ملکوت خدا و عدالت او را بطلبید که این همه برای شما مزید خواهد شد.» ملکوت یعنی آنجا که همه چیز خود به خود بر ما افزوده می‌شود. می‌گویم خود به خود چون زندگی سراسر نفحات[1] است. یعنی اگر ما از خودمان نفحهٔ توفیق و شادمانی و فراوانی بوزانیم هر آنچه که مظهر این مقامات آگاهی است به ناچار سوی ما کشیده می‌شود.

خود را ثروتمند و موفق احساس کنید تا ناگهان چکی به مبلغی هنگفت یا پیشکشی زیبا هدیه بگیرید.

رویدادی را برایتان تعریف می‌کنم که کارکرد این قانون را نشان می‌دهد. به یک مهمانی رفته بودم که مهمانها داشتند ورق بازی می‌کردند و قرار بود که برنده بادبزنی زیبا جایزه بگیرد.

میان حاضران زنی بود بسیار ثروتمند و متمول به نام «کلارا». در میان آنهایی که مال و مکنت او را نداشتند زمزمه افتاد که: «خدا کند کلارا برندهٔ بادبزن نشود.» صدالبته که «کلارا» صاحب بادبزن شد.

او راحت و بی‌خیال بود و از وجودش رایحهٔ فراوانی به مشام می‌رسید. رشک و نفرت مانع تحقق خیر و صلاحتان می‌شود و بادبزنهایتان را دور نگاه می‌دارد.

هرگاه احساس کردید که از رشک و نفرت آکنده‌اید این عبارت را تکرار کنید: «اکنون خدا نه تنها آنچه برای دیگران کرده بلکه بیش از آن را برای من می‌کند!»

آنگاه نه تنها همهٔ بادبزنها بلکه همهٔ موهبتهای زیبا به سوی شما می‌آیند.

---

1. Vibration(s)

Scanned by CamScanner

هیچ‌کس چیزی به آدمی نمی‌دهد مگر خود او. و هیچ‌کس چیزی از آدمی دریغ نمی‌دارد مگر خود او. «بازی زندگی» یک بازی انفرادی است. اگر خودتان عوض شوید، همهٔ اوضاع و شرایط عوض خواهد شد.

اما بازگردیم به فرعونِ ستمگر. براستی که هیچ کس یک ستمگر را دوست ندارد.

سالها پیش دوستی داشتم به نام «لِتی»[1] که پدرش مردی ثروتمند بود و هرچند از نظر غذا و لباس، او و مادرش را در مضیقه نمی‌گذاشت اما در زندگیشان کوچکترین خبری از تجملات نبود.

با هم به یک هنرستان می‌رفتیم و همهٔ شاگردان تابلوهای نقاشی که از روی آثاری نظیر «نصر طیار»[2] یا «مادر ویستلر»[3] کشیده شده باشد، یا هر اثری که هنر را به خانه‌شان بیاورد می‌خریدند.

اما پدر دوستم همهٔ اینها را «چپاول» می‌خواند و می‌گفت: «مبادا این چپاولها را با خودت به خانه بیاوری!»

از این رو، دوستم بدون یک مجسمهٔ «نصر طیار» بر روی میز با گنجه‌اش، یا یک تابلوی نقاشی از روی «مادر ویستلر» بر دیوار اتاقش، زندگی بی آب و رنگی را می‌گذراند.

---

1. Lettie

۲. Winged Victory (پیروزی بالدار)، ظاهراً مراد مجسمه‌ای از روی کشتی انگلیسی به همین نام است که در جنگ ترافالگار به کار رفت و امروزه به عنوان یک یادگار تاریخی در جنوب انگلستان نگهداری می‌شود. ــم.

۳. Whistler's Mother، نگاره‌ای اثر James Whistler، نقاش انگلیسی (۱۹۰۳-۱۸۳۴) که اکنون در موزهٔ لوور پاریس نگهداری می‌شود. ــم.

Scanned by CamScanner

پدر دوستم اغلب به او و مادرش می‌گفت: «وقتی بمیرم هر دوی شما از دستم راحت می‌شوید.»

روزی کسی از «لِتی» پرسید: «تو کِی به خارج سفر می‌کنی؟» (همهٔ دانشجویان رشتهٔ هنر به خارج سفر می‌کردند.)

«لِتی» هم با خوشحالی پاسخ داد: «هر وقت پدرم بمیرد.»

پس مردم همیشه منتظرند تا از شر تنگنا و ستم رها شوند.

بیایید هم‌اکنون خود را از شر استبداد هر تفکر منفی برهانیم. تاکنون اسیر تردیدها و هراسهایمان بودیم. اکنون بیایید تا همچنان‌که موسی قوم خود را نجات داد، ما نیز خود را نجات بدهیم. و از «زمین مصر» یا «خانهٔ بندگی» بیرون بیاییم.

پس در پی آن اندیشه‌ای باشید که بزرگترین ستم را در حقتان می‌کند. گِره‌گاه را پیدا کنید!

در بهار که کنده‌های بیشمار درختان را از رودخانه پایین می‌فرستند، گاه این الوارها به صورت متقاطع سر راه هم قرار می‌گیرند و مانع عبور الوارها می‌شوند. آنگاه کارگران پی آن کنده‌ای می‌گردند که مانع عبور و مرور شده است. و آن را گِره‌گاه می‌خوانند. دوباره آنها را مستقیم قرار می‌دهند و الوارها شتابان به راه خود در رودخانه ادامه می‌دهند.

شاید گِره‌گاه شما نفرت باشد. نفرت مانع تحقق خیر و صلاحتان می‌شود.

هر چه بیشتر نفرت بورزید، بر دوام نفرت خود افزوده‌اید. و در ذهن خود، شیاری از نفرت حک می‌کنید که خود را در حالت دائمی چهره‌تان نشان خواهد داد.

آنگاه مردم از شما می‌پرهیزند و هزاران فرصت طلایی را که هر روز انتظارتان را می‌کشد از دست خواهید داد.

Scanned by CamScanner

به یاد دارم که چند سال پیش، خیابانها پر بود از مردهای سیب‌فروش که صبح خیلی زود به خیابان می‌آمدند تا بهترین جا را گیر بیاورند.

چند بار که از خیابان «پارک»[1] رد شدم، دیدم که سیب‌فروش آن نامطبوع‌ترین قیافه‌ای را که در عمرم دیده‌ام به خود گرفته است.

به مردمی که رد می‌شدند می‌گفت: «سیب دارم! سیب» هیچ کس نیز نمی‌ایستاد تا سیبی بخرد.

برای سیبی سرمایه‌گذاری کردم و به او گفتم: «تا وقتی این قیافه را به خود بگیری نمی‌توانی سیبهایت را بفروشی!»

پاسخ داد: «آخر پسرک آن سوی خیابان جای مرا گرفته است.»

گفتم: «لازم نیست نگران آن گوشهٔ خیابان باشی. اگر این قیافهٔ مانمزه را به خود نگیری، همین جا هم می‌توانی سیبهایت را بفروشی!»

گفت: «چَشم خانم.» من هم راهم را گرفتم و رفتم. روز بعد که او را دیدم، براستی قیافه‌اش عوض شده و کار و کاسبی‌اش هم رونق گرفته بود و با سیمایی متبسم سیب می‌فروخت.

پس گره‌گاهتان را بیابید (چه‌بسا بیش از یک گره‌گاه داشته باشید) تا الوارهای موفقیت و خوشبختی و وفور نعمت، شتابان از رودخانه به سویتان سرازیر شود.

اکنون رفته خدمت بکنید و کاه به شما داده نخواهد شد و حساب خشت را خواهید داد.

---

1. Park Avenue

Scanned by CamScanner

و پنج تن از ایشان دانا بودند

و از ایشان پنج دانا و پنج نادان بودند. اما نادانان مشعلهای خود را برداشته هیچ روغن با خود نبردند.

(متّی: ۲۵: ۲ و ۳)

«در آن زمان ملکوت آسمان مثل ده باکره خواهد بود که مشعلهای خود را برداشته به استقبال داماد بیرون رفتند. و از ایشان پنج دانا و پنج نادان بودند. اما نادانان مشعلهای خود را برداشته هیچ روغن با خود نبردند. لیکن دانایان روغن در ظروف خود با مشعلهای خویش برداشتند. و چون آمدنِ داماد به طول انجامید همه پینکی زده خفتند. و در نصف شب صدایی بلند شد که اینک داماد می‌آید به استقبال وی بشتابید. پس تمامی آن باکره‌ها برخاسته مشعلهای خود را اصلاح نمودند. و نادانان دانایان را گفتند از روغن خود به ما بدهید زیرا مشعلهای ما خاموش می‌شود. اما دانایان در جواب گفتند نمی‌شود مبادا ما و شما را کفاف ندهد بلکه نزد فروشندگان

Scanned by CamScanner

رفته برای خود بخرید. و در حینی که ایشان به جهت خرید می‌رفتند داماد برسید و آنانی که حاضر بودند با وی به عروسی داخل شده در بسته گردید. بعد از آن باکره‌های دیگر نیز آمده گفتند خداوندا برای ما باز کن. او در جواب گفت هرآینه به شما می‌گویم شما را نمی‌شناسم. پس بیدار باشید زیرا که آن روز و آن ساعت را نمی‌دانید.» (انجیل متّی: ۲۵: ۱-۱۴). این حکایت به ما می‌آموزد که **دعای راستین یعنی آماده شدن.**

عیسی مسیح گفت: «و هر آنچه با ایمان به دعا طلب کنید خواهید یافت.» (متّی: ۲۱: ۲۲). و «بنابراین به شما می‌گویم آنچه در عبادت سؤال می‌کنید یقین بدانید که آن را یافته‌اید و به شما عطا خواهد شد.» (انجیل مرقس: ۱۱: ۲۴). این حکایت به ما می‌آموزد که فقط کسانی که (با نشان دادن ایمان فعال) برای خیر و صلاح خود تدارک دیده‌اند به خواستهٔ خود خواهند رسید.

می‌توانیم این آیه را به این صورت برگردانیم که: وقتی در عبادت سؤال می‌کنید یقین بدانید که به خواستهٔ خود رسیده‌اید و صاحب آنید. وقتی دعا می‌کنید طوری عمل کنید که انگار پیشاپیش آن را ستانده‌اید.

ایمان راحت‌طلبانه یا ایمان متزلزل هرگز کوهها را تکان نخواهد داد.

وقتی در کنج خلوت یا در سکوت عبادت، آسوده نشسته‌اید تمامی وجودتان از شگفتیِ این حقیقت سرشار است. و احساس می‌کنید هرگز خللی در ایمانتان پدید نخواهد آمد. یقین دارید که خداوند شبانِ شما است و محتاج هیچ چیز نخواهید بود.

ایمان دارید خدایی که صاحب همهٔ فراوانیها است نخواهد گذاشت باری به دوش بکشید: خواه قرض و خواه هر فشار دیگر. آنگاه از آشیانهٔ

Scanned by CamScanner

گرم و نرم خود برمی‌خیزید و به میدان زندگی گام می‌نهید. و تنها آنچه که در این عرصه به انجام می‌رسانید به حساب می‌آید.

برای نشان دادن کارکرد این قانون، ماجرای یکی از شاگردانم را مثال می‌آورم. چون« ایمان اگر اعمال ندارد مرده است.»
شاگردم آرزو داشت به خارج از کشور سفر کند. این عبارت را تکرار کرد که: «برای سفرم که به خواست خدا، و در حمایت رحمت و لطف الهی و به گونه‌ای عالی صورت می‌گیرد سپاس می‌گزارم.» پولی اندک داشت. منتها به دلیل آگاهی از قانون تدارک چمدانی بزرگ خرید. چمدانی بسیار نشاط‌انگیز و فرح‌بخش که نواری قرمزرنگ به دورش بسته می‌شد. هرگاه نگاهش به آن می‌افتاد، از سفر خود یقین حاصل می‌کرد. یک روز به نظرش رسید که اتاقش حرکت می‌کند. خود را در یک کشتی احساس کرد. به کنار پنجره رفت تا هوای تازه را استنشاق کند. رایحهٔ دل‌انگیز لنگرگاه به مشامش رسید. با گوش دل آوای مرغان دریایی و غژ و غژهای پل چوبی را شنید. چمدان کار خود را آغاز کرده بود و او را در نفحه یا طیف سفرش قرار داده بود. چندی نگذشت که پولی هنگفت به دستش رسید و به سفر رفت. به سفری که می‌گفت از هر جهت عالی و بی‌نظیر بود.

در عرصهٔ زندگی، به ساز زندگی باید رقصید.

و آیا انگیزهٔ اعمال ما ترس است یا ایمان؟ «انگیزه‌های دل خود را به حفظ تمام نگاه دار زیرا که مخرجهای حیات از آنست.»
اگر مشکلی که در زندگی دارید یک مسئلهٔ مالی است (که معمولاً چنین است) باید بیاموزید که چگونه خود را از لحاظ مالی کوک کنید ــ و عملاً با

Scanned by CamScanner

نشان دادن و اثبات ایمان خود ــ همواره کوک شده بر جا مانید و هماهنگی خود را حفظ کنید. گرایش مادی نسبت به پول، اتکا به حقوق ماهانه و درآمد و پس‌انداز و سرمایهٔ خودتان است که چه بسا یک شبه بر باد رود.

اما گرایش معنوی نسبت به پول، توکل به خدا است. توکل به خدای روزی‌رسان. اگر می‌خواهید دارایی خود را حفظ کنید باید دریابید که آنها عطایا و هدایای خدا هستند. و آنچه را که الله عطا کند، کمی و کاستی نمی‌گیرد. و اگر دری بسته شود، چندی نمی‌گذرد که دری دیگر گشوده می‌شود.

هرگز از کمبود و تنگدستی سخن نگویید. زیرا «از سخنهای تو بر تو حکم خواهد شد.» وانگهی به هر چه توجه کنید با آن یکی می‌شوید. پس اگر مدام متوجه شکستها و مصائب باشید، با شکستها و مصائب روبرو می‌شوید.

باید این عادت را در خود بپرورانید که در بُعد چهارم یا در «دنیای شگفتیها» زندگی کنید. و این عالمی است که در آن به حسب ظواهر حکم نمی‌کنید.

آنجا که به دیدهٔ باطن خود آموخته‌اید تا از خلال شکست، موفقیت را ببینید و از خلال بیماری، سلامت و از خلال تنگدستی، فراوانی را. «تمام این زمین را که می‌بینی به تو خواهم بخشید.»

انسانی که به موفقیت می‌رسد دیدگان خود را به موفقیت دوخته است. اگر عزم او بر صخرهٔ استوار حقیقت و صداقت بنا شده باشد پایدار می‌ماند. اگر نه همانا بر شن بنا شده و بر باد می‌رود. چرا که دستخوش امواج بلا می‌گردد و طوفان دریا آن را به نیستی ازلی خود می‌کشاند.

تنها اندیشه‌ها و آرمانهای الهی دوام می‌یابند. شرارت به هلاکت خویشتن می‌انجامد. زیرا جریانی است برخلاف نظم کل جهان. «و راه

خیانتکاران سخت است.»

«اما نادانان مشعلهای خود را برداشته هیچ روغن با خود نبردند. لیکن دانایان روغن در ظروف خود با مشعلهای خویش برداشتند.»

مشعل مظهر هشیاری آدمی است. و روغن یعنی آنچه که نور یا فهم و شعور می‌آورد.

«و چون آمدنِ داماد به طول انجامید همه پینکی زده خفتند. و در نصف شب صدایی بلند شد که اینک داماد می‌آید به استقبال وی بشتابید. پس تمامی آن باکره‌ها برخاسته مشعلهای خود را اصلاح نمودند. و نادانان دانایان را گفتند از روغن خود به ما بدهید زیرا مشعلهای ما خاموش می‌شود.»

باکره‌های نادان، از حکمت یا فرزانگی که در حکم روغنِ هشیاری است بی‌بهره بودند. از این رو، وقتی با وضعیتی جدی رویاروی شدند راهی برای چاره‌جویی نیافتند.

«اما دانایان در جواب گفتند نمی‌شود مبادا ما و شما را کفاف ندهد بلکه نزد فروشندگان رفته برای خود بخرید.»

این بدان معنا است که باکره‌های نادان بیشتر از ظرفیت هشیاری خود، یا بیش از نفحه‌ای که از وجودشان برمی‌خاست نمی‌توانستند بستانند.

آن شاگردم که طالب سفر به خارج بود، از آن جهت به سفر مطلوب خود رفت که تحقق آن را به چشم می‌دید. و یقین داشت که خواستهٔ خود را پیشاپیش ستانده است. هنگام تدارک برای سفر خود، برای مشعلهای خود روغن برمی‌داشت. زیرا رؤیت تحقق آرزو است که به عینیت آن می‌انجامد.

قانون تدارک در هر دو جهت کار می‌کند. اگر برای آنچه که از آن می‌ترسید یا نمی‌پسندید تدارک ببینید، همان را به سوی خود جذب

Scanned by CamScanner

خواهید کرد. «زیرا ترسی که از آن می‌ترسیدم بر من واقع شد. و از آنچه بیم داشتم بر من رسید.» از زبان مردم می‌شنویم: «باید پولی برای روز بیماری کنار بگذارم.» آنها با پای خود به استقبال بیماری می‌روند. یا می‌شنویم که مردم می‌گویند: «برای روز مبادا پس‌انداز می‌کنم.» روز مبادا نیز بی‌تردید در سختترین شرایط از راه می‌رسد.

مشیت الهی برای هر انسان، وفور نعمت و فراوانی است. زیرا باید «انبارهای ما پُر شده به انواع نعمت ریزان شود.» هرچند باید یاد بگیریم که درست بطلبیم.

مثلاً این عبارت را تکرار کنید: «من قانون گردآوری را فرامی‌خوانم. روزی من از جانب خدا است و هم‌اکنون در پرتو فیض فرو می‌بارد و انبوه می‌گردد.»

در این عبارت، نه تصویر خست هست و نه حرص و احتکار و بیماری. تنها احساس کبریاییِ وفور نعمت را به ارمغان می‌آورد. و همهٔ چاره‌ها و تدابیر را به دست خرد لایتناهی می‌سپرد.

هر روز باید برای خود اختیار کنید که دانا خواهید بود یا نادان؟ آیا برای خیر و صلاح خود تدارک خواهید دید؟ آیا با جهشی عظیم به سوی ایمان خواهید پرید؟ یا با خدمت به تردیدها و ترسها، روغنی برای مشعلهای خود برنخواهید داشت؟

«و در حینی که ایشان به جهت خرید می‌رفتند داماد برسید و آنانی که حاضر بودند با وی به عروسی داخل شده دَر بسته گردید. بعد از آن باکره‌های دیگر نیز آمده گفتند خداوندا برای ما باز کن. اما او در جواب گفت هرآینه به شما می‌گویم شما را نمی‌شناسم.»

چه بسا احساس کنید که باکره‌های نادان برای غفلت از برداشتن روغن برای مشعلهای خود، بهایی بسیار گزاف پرداختند. اما در اینجا ما با قانون

Scanned by CamScanner

کارما (یا قانون بازگشت) سروکار داریم که آن را «روز داوری» خوانده‌اند و مردم معمولاً آن را پایان جهان می‌انگارند.

می‌گویند روز داوری به صورت هفت می‌آید ـ هفت ساعت، هفت روز، هفت هفته، هفت ماه، هفت سال ـ یا حتی شاید هفت دقیقه.

برای ادای یک دِین **کارمایی**: تاوان تخطی از قانون معنویت.

در توکل به خدا شکست خوردی. برای مشعلهای خویش روغن برنداشتی.

هر روز هشیاری خود را بیازمایید تا ببینید که برای چه تدارک می‌بینید. آیا از تنگدستی می‌هراسید و به پول خود می‌چسبید و از این رو، تنگدستی بیشتری را به سوی خود می‌کشانید؟ آنچه را که دارید خردمندانه به کار گیرید تا راه را برای دارایی هر چه بیشتر بگشایید.

در کتابم: کلام تو عصای معجزه گر تو است! از کیفِ جادویی سخن گفته‌ام. در قصهٔ «هزار و یک شب» حکایت مردی است که صاحب کیفی جادویی بود که به محض اینکه پول از آن برداشته می‌شد دوباره پُر از پول می‌شد.

من نیز این عبارت را ساختم که: «روزیِ من از جانب خدا می‌آید. من صاحب کیف جادویی «جانم» که نمی‌تواند خالی بماند. به محض اینکه پول از آن برداشته شود، دیگربار پُرپول می‌گردد. کیف جادویی‌ام همواره در پرتو لطف الهی و از راههایی عالی، از پول لبریز خواهد بود.»

این تصویر این اندیشه را به ذهن می‌آورد که آدمی هر چقدر که بخواهد از خزانهٔ خیال بیرون می‌کشد.

زنی که پول چندانی در بساط نداشت می‌ترسید که قبضها و صورت‌حسابهایش را بپردازد و شاهد این باشد که حساب بانکیش ته بکشد. این اعتقاد راسخ در او بیدار شد که: «من صاحب کیف جادویِ **جانم**

Scanned by CamScanner

که نمی‌تواند خالی بماند. چون به محض اینکه پول از آن برداشته شود دوباره پول به جای آن می‌آید.» بی‌باکانه قبضها و صورت‌حسابهایش را پرداخت و چند چک به مبلغی هنگفت که ابداً انتظارش را نداشت دریافت کرد.

بیدار باشید و دعا کنید تا در معرض آزمایش قرار نگیرید که به جای تدارک برای چیزی سازنده، برای چیزی مخرب تدارک ببینید.»

به زنی برخوردم که به من گفت همیشه تور سیاه بلندی را برای مراسم سوگواری دم دست نگاه می‌دارد. به او گفتم: «براستی که تو تهدیدی برای خویشاوندانت هستی. چون سرگرم تدارکی تا هرچه زودتر همهٔ آنها را به دیار عدم روانه کنی تا بتوانی تور سیاهت را بر سر بگذاری.» زن نیز تور را سر به نیست کرد.

زنی دیگر که آهی در بساط نداشت تصمیم گرفت دخترهایش را به دانشکده بفرستد. شوهرش او را به باد استهزا گرفت و پرسید: «چه کسی شهریهٔ آنها را خواهد پرداخت؟ من که پولش را ندارم.» زن پاسخ داد: «یقین دارم که خیر و خوشی غیرمترقبه‌ای به سراغمان خواهد آمد.» و همچنان به آماده کردن دختران برای دانشکده ادامه داد. شوهرش از ته دل می‌خندید و به همهٔ دوستانشان می‌گفت که زنش می‌خواهد بر اساس «یک خیر و خوشی غیرمترقبه» دخترها را به دانشکده بفرستد. خویشاوندی ثروتمند ناگهان پول زیادی برایش فرستاد. پس «خیر و خوشی غیرمترقبه» از راه رسید. زیرا زن ایمان فعال نشان داده بود. از او پرسیدم وقتی چک را دریافت کردی به شوهرت چه گفتی؟ پاسخ داد: «من هرگز برای اینکه به او حالی کنم که حق با من است اشتباهش را به رُخش نمی‌کشم.»

پس برای «خیر و خوشی غیرمترقبه» خود تدارک ببینید. باشد تا هر فکر و هر عمل شما ایمان خلل‌ناپذیرتان را نشان بدهد. هر رویداد زندگیتان

Scanned by CamScanner

تبلور اندیشه‌ای است که از طریق ترس یا ایمان به زندگی خود فراخوانده‌اید. یعنی همان چیزی که برایش تدارک دیده‌اید.

پس بیاید دانا باشیم و برای مشعلهای خود روغن برداریم تا زمانی که کمتر از هر وقت دیگر انتظارش را داریم میوه‌های ایمان خود را بچینیم.

اکنون مشعلهایم از روغن ایمان و توفیق سرشارند.

Scanned by CamScanner

چه انتظار دارید؟

بر وفق ایمانتان به شما بشود. (متّی: ۹: ۲۹)

ایمان یعنی امید و انتظار. «بر وفق ایمانتان به شما بشود.»

می‌توانیم این آیه را به این صورت برگردانیم که: «بر وفق انتظارهایتان به شما بشود.» پس ببینید چه انتظار دارید؟

از زبان مردم می‌شنویم که: «باید منتظر بدتر از اینها باشیم.» یا اینکه: «تازه از این هم بدتر خواهد شد.» بی‌خبر از اینکه با به زبان آوردن چنین کلماتی، خود به استقبال بدتر از اینها می‌روند.

اما از بعضی دیگر چنین می‌شنویم که: «در انتظار یک تغییر مثبت هستم.» این گروه نیز به استقبال اوضاع و شرایطی مطلوبتر می‌روند.

انتظارتان را عوض کنید تا اوضاع و شرایطتان عوض شود.

اما وقتی عادت کرده‌اید که منتظر فقدان و کمبود و شکست باشید، چگونه می‌توانید انتظارهایتان را عوض کنید؟

بی‌درنگ چنان رفتار کنید که انگار منتظر موفقیت و شادمانی و فراوانی هستید. برای خیر و صلاح خود آماده شوید!

Scanned by CamScanner

کاری کنید که نشان بدهد در انتظار آمدنش هستید. چون تنها ایمان فعال بر ذهن نیمه‌هشیار اثر می‌گذارد.

اگر خانه‌ای طلبیده‌اید، بی‌درنگ چنان دست به کار آماده کردن وسائل آن شوید که گویی ثانیه‌ای از وقت خود را نمی‌خواهید تلف کنید. شروع کنید به جمع‌آوری تزئینات کوچکی از قبیل رومیزی و غیره...!

زنی را می‌شناختم که با خریدن یک صندلی راحتی بزرگ، با جهشی عظیم به آغوش ایمان پرید. معنای این صندلی برای او کسب و کاری موفق بود. چون اوضاع و شرایط را برای ظهور همسری مناسب اما به انتخاب الهی آماده می‌کرد. البته همسر مناسب نیز از راه رسید.

برخی می‌گویند: «فرض کن پولش را نداری که صندلی یا زلم زیمبوی دیگری بخری.» در این صورت به ویترین مغازه‌ها نگاه کنید تا با آنچه دوست دارید رابطه‌ای صمیمانه برقرار کنید. یعنی در تموج یا طیف آنها قرار گیرید.

گاه می‌شنوم که مردم می‌گویند: «من پایم را در هیچ مغازه‌ای نمی‌گذارم. چون بودجه‌ام اجازه نمی‌دهد که چیزی بخرم.» درست به همین دلیل باید وارد مغازه‌ها بشوید. با چیزهایی که آرزومند یا نیازمند تصاحب آنها هستید از دَرِ دوستی درآیید.

زنی را می‌شناختم که انگشتری می‌خواست. جسورانه به جواهرفروشی رفت و انگشترها را به دستش امتحان کرد.

چنان حس تملکی در او ایجاد شد که چندی نگذشت که دوستی یک انگشتر به او هدیه داد. «به هر چه توجه کنید با آن یکی می‌شوید.»

پس مدام به چیزهای زیبا و دلپذیر توجه کنید تا با آنها تماسی نامرئی و باطنی داشته باشید. چندی نمی‌گذرد که همهٔ این چیزها وارد زندگیتان می‌شوند. مگر اینکه بگویید: «طفلکی من! من بیچاره کجا و این چیزها کجا؟»

Scanned by CamScanner

در مزمور شصت و دوم این آیهٔ کبریایی را می‌خوانیم که: «ای روح من فقط برای خدا خاموش شو. زیرا که امید من از وی است.»

روح همان ذهن نیمه‌هشیار است. و مزمور سرای بالا به ذهن نیمه‌هشیار خود می‌گوید که هر چیزی را مستقیم از ذات کل متوقع باشد. و دل خود را به درها و دروازه‌ها خوش نکند. «زیرا که امید من از وی است.»

خدا شکست نمی‌خورد و وانمی‌ماند. زیرا «کارهای خداوند عظیم و عجیب است. کار او جلال و کبریایی است.»

اگر راهها و چاره‌ها را به خدا بسپارید، هر خیر و خوشی به ظاهر محالی را می‌توانید از او انتظار داشته باشید.

اما هرگز برای خدا تکلیف تعیین نکنید. یعنی نگویید از کدام راه می‌خواهید به خواستهٔ خود برسید. یا از خود نپرسید: «آیا واقعاً ممکن است؟»

خدا نه تنها بخشاینده بلکه خودِ موهبت نیز هست. و تدابیر حیرت‌انگیز خود را می‌آفریند.

این عبارت را تکرار کنید: «من از خدای بخشاینده نمی‌توانم جدا شوم. پس از موهبت او نیز جدایی‌ناپذیرم. زیرا موهبت تجلی خدا است.»

به این معرفت دست یابید که هر برکت یا تبرکی، تجلی خدا است. در هر چهره‌ای نور خدا را ببینید و در هر وضعیتی: نیکویی را. زیرا تنها چنین گرایشی می‌تواند شما را حاکم بر موقعیتها سازد.

زنی نزدم آمد تا بگوید که رادیاتورهای ساختمان آنها خاموش است و وسیلهٔ گرمابخشی هم ندارند و مادرش سخت سرما خورده است. صاحب‌خانه هم گفته که تا تاریخی معین دستگاه حرارتی به‌کار نخواهد افتاد. گفتم: «خدا صاحب‌خانهٔ تو است!» گفت: «من هم می‌خواستم همین را بشنوم!» و با سرعتی هر چه تمامتر از دَر بیرون رفت. همان روز عصر

Scanned by CamScanner

بی هیچ خواهشی، دستگاه حرارتی ساختمان روشن شد. به این دلیل که زن دریافت: صاحب‌خانه‌اش تجلی خدا است!

روزگاری شگفت‌انگیز است. مردم به معجزه رو می‌کنند. و رایحهٔ دل‌انگیز آن در هوا به مشام می‌رسد.

از مقاله‌ای از مجلهٔ نیویورک جورنال اَند آمریکن[1] نوشتهٔ جان اندرسون[2] نقل می‌کنم که دقیقاً تأیید گفتهٔ خودم است.

عنوان مقاله چنین است: «تماشاچیان تئاتر نمایشنامه‌های مابعدالطبیعه را می‌پسندند.»

شب بعد، مدیر شکاکی به نام براک پم‌برتون[3]، در گفتگویی میان دو پرده با لحنی پُرکنایه به ناقدان گفت: «اگر شما دوستان تا این اندازه از خواستهٔ مردم نیویورک خبر دارید، پس چرا مرا در جریان نمی‌گذارید تا همان را تهیه کنم؟ پس چرا به جای اینکه ورشکستم بکنید باعث رونق کسب و کارم نمی‌شوید؟ آخر چرا به من نمی‌گویید که تماشاچیان تئاتر چه نوع نمایشنامه‌ای را میل دارند ببینند؟» گفتم: «با اینکه نمی‌توانید حرفم را باور کنید، من به شما می‌گویم.»

گفت: «می‌خواهی از تک و تا نیفتی، اگر نه هیچ نمی‌دانی. با تظاهر به اینکه خیلی چیزها می‌دانی که نمی‌خواهی از آنها پرده برداری، می‌کوشی بی‌خبری خودت را لاپوشانی کنی. اگر نه در حال حاضر، دربارهٔ اینکه چه نوع نمایشنامه‌هایی موفقیت به دست می‌آورند بیشتر از من نمی‌دانی.»

گفتم: «خیلی هم خوب می‌دانم. موضوعی هست که موفقیت آن حتمی

---

1. *NewYork Journal and American*
2. John Anderson
3. Brock Pemberton

Scanned by CamScanner

است و ردخور ندارد. فرقی هم نمی‌کند که رقیب آن، از این نوع نمایشنامه‌هایی باشد که دختری پسری را ملاقات می‌کند یا داستانهای مرموز یا تراژدیهای تاریخی، و یا هر چیز دیگر... تا حالا سابقه نداشته که نمایشنامه‌ای دربارهٔ این موضوع با شکست کامل مواجه شده باشد. حتی نمایشنامه‌هایی هم که شاهکاری نبوده‌اند منتها این موضوع را داشته‌اند، با موفقیتی بزرگ روبرو شده‌اند.»

آقای پم‌برتون گفت: «باز هم که داری طفره می‌روی. حالا بگو ببینم اینها چه نوع نمایشنامه‌هایی هستند؟»

با ترس و لرز گفتم: «مابعدالطبیعی.» و خاموش منتظر ماندم تا اثر آن را در چهرهٔ او ببینم. چون «مابعدالطبیعی» کلمه‌ای بود دهان‌پُرکن. آقای پم‌برتون گفت: «مابعدالطبیعی؟» آنگاه دوباره پرسید: «آیا واقعاً منظورت مابعدالطبیعی است؟»

لحظه‌ای مکث کردم. و چون آقای پم‌برتون چیزی نگفت، عناوینی از این قبیل را پشت سر هم ردیف کردم: «کشتزارهای سبز»، «واگنِ ستاره»، «معجزهٔ پدر مالاکی!» و افزودم: «بعضی از اینها به رغم کارشکنیهای ناقدان، به دل عموم رسوخ کردند و در میان مردم محبوبیت فوق‌العاده یافتند.» اما آقای پم‌برتون دیگر آنجا نبود. احتمالاً به سراغ تماشاخانه‌های شهر رفته بود تا پرس و جو کند که آیا مابعدالطبیعه‌دانی هم دارند یا نه؟

مردم اندک اندک به نفوذ کلام و قدرت اندیشهٔ خود پی می‌برند و درمی‌یابند که چرا «ایمان، اعتقاد بر چیزهای امید داشته است و برهان چیزهای نادیده.»

کارکرد قانون امید و انتظار را در خرافات می‌بینیم.

اگر از زیر نردبانی بگذرید و فکر کنید که برایتان بداقبالی می‌آورد، بی‌تردید بداقبالی خواهد آورد. نردبان کاملاً معصوم است. بداقبالی تنها

به‌این دلیل می‌آید که خودتان انتظارش را داشته‌اید.

می‌توانیم این آیه را به این صورت برگردانیم که: «انتظار، اعتماد بر چیزهای امید داشته است و برهان چیزهای ندیده.» یا حتی به این صورت که: «انتظار، اعتماد بر چیزهایی است که انسان از آنها می‌ترسد.» و یا به‌این شکل که: «آنچه منتظرش بودم بر من واقع شد. و آنچه که انتظارش را می‌کشیدم به من رسید.»

وقتی چشم امیدتان به خدا باشد،
هیچ چیز آنقدر عجیب نیست که راست نباشد.
هیچ چیز آنقدر عجیب نیست که پیش نیاید.
و هیچ چیز آنقدر عجیب نیست که دیر نپاید.

حال به همهٔ موهبتهایی بیندیشید که چنین دوردست به نظر می‌آیند. و از همین حالا منتظرشان باشید تا در پرتو لطف الهی و به گونه‌ای غیرمنتظره به سراغتان بیایند. چون خدا معجزات خود را از راههایی عجیب به انجام می‌رساند.

شنیده‌ام که در **کتاب مقدس** سه هزار وعده وجود دارد.

بیایید از همین حالا در انتظار تحقق همهٔ این تبرکها باشیم. در میان این میثاقها، وعدهٔ ثروت هست و حرمت و جوانی جاودان. «گوشت او از گوشت طفل لطیف‌تر خواهد شد. و به ایام جوانی خود خواهد برگشت.» و حیات ابدی «و بعد از آن موت نخواهد بود که مرگ در ظفر بلعیده شده است.»

مسیحیت بر اساس بخشایش گناهان و گوری تهی بنا شده است.
اکنون می‌دانیم که همهٔ این چیزها از نظر علمی نیز امکان‌پذیرند.

Scanned by CamScanner

وقتی قانون بخشایش را فرامی‌خوانیم، از خطاها و عواقب آنها رها می‌شویم. «اگر گناهان شما مثل ارغوان باشد مانند برف سفید خواهد شد و اگر مثل قرمز سرخ باشد مانند پشم خواهد شد.»

آنگاه: تن ما، در نور شسته و مطهر خواهد شد تا مظهر تن نور باشد، فناناپذیر است و خلل‌نیافتنی. جوهری پاک ــ و نمایانگر کمال.

من در انتظار غیرمنتظره‌ام. و خیر و صلاح شکوهمندم هم اکنون به سرانجام خواهد رسید.

Scanned by CamScanner

بازوی بلند خدا

خدای ازلی مسکن توست. و در زیر تو بازوهای جاودانی است.
(سفر تثنیه ـ ۳۳:۲۷)

در **کتاب مقدس** بازوی خدا همواره مظهر حمایت است. نگارندگان **کتاب مقدس** از قدرت نمادها آگاه بودند. زیرا نمادها تصویری پدید می‌آورند که بر ذهن نیمه‌هشیار اثر می‌گذارد. آنها از نمادهایی چون صخره و گوسفند و شبان و تاکستان و مشعل و صدها نماد دیگر بهره جسته‌اند. وقوف بر اینکه نمادهایی بیشمار در **کتاب مقدس** به کار رفته‌اند جالب توجه است. بازو همچنین مظهر نیرومندی است.

«خدای ازلی مسکن توست. و در زیر تو بازوهای جاودانی است. و دشمن را از حضور تو اخراج کرده می‌گوید هلاک کن.»

اما دشمن در حضور تو چه کسی است؟ انگاره تفکر منفی که در ذهن نیمه‌هشیار خود نقش کرده‌اید. «و دشمنان شخص اهل خانهٔ او می‌باشند.» اما «بازوهای جاودانی» این اندیشه‌های دشمن را تار و مار و هلاک می‌کنند.

Scanned by CamScanner

آیا هرگز آسودگی رهایی از انگارهٔ تفکری منفی را چشیده‌اید؟ شاید انگارهٔ نفرت را نقش کرده‌اید. تا وقتی که مدام از خشم در خروشید، نه تنها گذشتگان و حاضران بلکه آیندگان نیز از لعن غضب شما خلاصی نخواهند داشت.

نفرت بر یکایک اندامهای تن اثر می‌گذارد. چون وقتی نفرت می‌ورزید، یکایک اعضای بدن خود را به فعالیتی منفی وامی‌دارید. و تاوان آن را به صورت روماتیسم، آرتروز (ورم مفاصل)، کشش دردناک و التهاب اعصاب، و هزاران مرض دیگر... پس می‌دهید. زیرا اندیشه‌های اسیدی در خون اسید تولید می‌کنند. و همهٔ این بلاها از آن جهت بر سرتان می‌آید که می‌پندارید جنگ از آنِ شما است و خود وارد پیکار می‌شوید و آن را به «بازوی بلند» خدا نمی‌سپارید.

من به بسیاری از شاگردانم تکرار این عبارت را توصیه کرده‌ام: «بازوی بلند خدا» انسانها و اوضاع و شرایط را در بر می‌گیرد تا وضعیت مرا در کف اختیار خود گیرد و از منافع و مصالحم حمایت کند.»

تکرار این عبارت، تصویری از بازویی بلند در ذهن نقش می‌کند که مظهر نیرومندی و حمایت است. با بینش قدرت «بازوی بلند» خدا، دیگر نه مقاومت می‌کنید و نه نفرت می‌ورزید. آسوده بر جا می‌مانید تا همه چیز به راه خود برود. از این رو، اندیشه‌های دشمن که در درون خود شما هستند تار و مار می‌شوند. و آنگاه اوضاع و شرایط نامساعد نیز ناپدید می‌گردد.

پیشرفت در معنویت یعنی اینکه آدمی بتواند خاموش بر جا ماند، با خود را کنار بکشد تا خرد لایتناهی بار او را سبک گرداند و پیکارش را به پیروزی برساند. وقتی بار نفرت از دوش آدمی برداشته شود، آرام جان به جای آن می‌آید. و احساس مهر و محبت به همه. آنگاه اعضای بدن نیز

Scanned by CamScanner

اندک اندک انجام وظیفهٔ درست و مثبت خود را آغاز می‌کنند.

از دکتر آلبرت ادوارد دِی[1] نقل می‌کنم که: «بر همهٔ ما واضح و مبرهن است که محبت به دشمنان برای سلامت معنویت نیکو است. اما این حقیقت که نفی و انکار و هیجانات مسموم به تندرستی لطمه می‌زند اکتشافی نسبتاً جدید است. مسئلهٔ سلامت معمولاً مسئله‌ای مرتبط با هیجانات است. پرداختن به عواطف نادرست و هیجانات مکرر، علت عمدهٔ امراض است. وقتی واعظ از محبت به دشمن سخن می‌گوید، گوش فرد عامی بدهکار نیست چون آن را عقیده‌ای تحمل‌ناپذیر و خشکه مقدس می‌یابد. ولی واقعیت این است که واعظ نه تنها از اخلاقیات، که از نخستین قوانین تندرستی سخن می‌گوید. هیچ انسانی برای سلامت خودش هم که شده نباید نفرت بورزد. نفرت چون مصرف مکرر زهر است. وقتی اصرار می‌ورزند که مبادا به ترس تن در دهید، با خیالپردازیهای یک آرمان‌گرا مواجه نیستید بلکه نسخه‌ای می‌گیرید که ارزش آن به هیچ وجه از تجویز پزشک در بارهٔ برنامه غذایی شما کمتر نیست.»

این همه در بارهٔ برنامهٔ غذایی متعادل می‌شنویم. حال آنکه بدون داشتن ذهنی متعادل هیچ غذایی را نمی‌توان هضم کرد. حال می‌خواهد باکالری باشد یا بی‌کالری!

عدم مقاومت هنری است که چون به دست آید، صاحب آن مالک جهان خواهد بود! چه بسیارند کسانی که در تلاشند به زور اوضاع و شرایطی را عوض کنند. خیر و صلاح پایدار آدمی هرگز از طریق اعمال زورِ ارادهٔ شخصی به سراغ او نخواهد آمد.

---

1. Albert Edward Day, D.D.

Scanned by CamScanner

شعری به یادم آمد که هرچند نام شاعرش را به خاطر ندارم، آن را برایتان می‌نویسم:

برحذر باش از هر آنچه گریخت
که هما جست‌وجو نمی‌خواهد.
راه بگشا، که سر رسید از راه.
چشم بگشا: نشسته بر درگاه.

از لاولاک[1]، ورزشکار مشهور انگلیسی پرسیدند چگونه می‌توان سرعت و استقامت دویدن او را به دست آورد. پاسخ داد: «یاد بگیرید چگونه استراحت کنید!» حال بیایید ما نیز با حفظ آن درجه از استراحت به عمل بپردازیم. او هنگامی که با سرعتی هرچه تمامتر می‌دوید، آسوده‌تر از هر لحظهٔ دیگر بود.

غنیمت یا موفقیت عظیم معمولاً لحظه‌ای از راه می‌رسد که ابداً انتظارش را ندارید. آنقدر باید صبر کنید تا قانون عظیم جاذبه به کار افتد. زیرا هرگز در عمرتان مغناطیسی مضطرب و نگران ندیده‌اید. مغناطیس، بی‌اعتنا به دنیا، سر جای خود می‌ایستد. زیرا می‌داند که سوزنها از جهیدن به سوی او نمی‌توانند بازایستند. آرزوهای درست ما زمانی برآورده می‌شوند که کلاژ را خلاص کرده باشیم.

در دوره‌های مکاتبه‌ای خود تأکید می‌کنم: «هرگز نگذارید که آرزوی قلبی شما به مرض قلبی بدل شود. وقتی زیاده از حد چیزی را خواهانید همهٔ جاذبهٔ خود را از دست می‌دهید. چون دل‌نگران و هراسان عذاب می‌کشید و به تقلا می‌افتید. یک قانون سری بی‌اعتنایی هست که می‌گوید:

---

1. Lovelock

Scanned by CamScanner

«هیچ‌یک از اینها تکانم نمی‌دهد!» گاه کشتیهای آدمی از روی دریای بی‌اعتنایی به او می‌رسند.

بسیاری از کسانی که به حقیقت می‌پردازند با مخالفت و عناد دوستان خود مواجه می‌شوند. زیرا دوستانشان بیش از اندازه دل‌نگران کتابها و سخنرانیهایی هستند که آنها می‌خوانند و می‌شنوند.

دوستی کتابم بازی زندگی، و راه این بازی را به خانهٔ برادرش برد تا آن را آنجا بخواند. هیچ‌کدام از مردان جوان خانواده زیر بار نرفتند که آن را بخوانند. عقیدهٔ آنها این بود که: «ما اهل این اراجیف نیستیم.» یکی از آنها رانندهٔ تاکسی است. شبی که تاکسی رانندهٔ دیگری را می‌راند، هنگام سوار شدن، متوجه کتابی شد که گوشهٔ تاکسی افتاده بود: بازی زندگی، و راه این بازی. روز بعد، به عمه‌اش گفت: «دیشب کتاب خانم شین را در تاکسی پیدا کردم و خواندم. عجب کتاب بی‌نظیری است. چقدر خواندنی بود. چرا کتاب دیگری نمی‌نویسد؟» خدا برای انجام معجزات خود، گاه یک دور کامل چرخ فلکی می‌زند.

به دلیل نوع حرفه‌ام با همه‌جور آدمی سروکار دارم. بیشماری ناراضی و گله‌مند و اندک شماری شاکر و خرسند. روزی مردی به من گفت: «من از نعمات زیادی بهره‌مندم که باید برای یکایک آنها شکرگزار باشم. سلامتم و پول کافی دارم و وانگهی هنوز هم مجردم!»

مزمور هشتاد و نهم بسیار درخور توجه است. چون دو تن در آن شرکت دارند. مزمورخوانی که آواز سر می‌دهد (زیرا همهٔ مزامیر شعر یا سرودند) و خدای لشکرها که به او پاسخ می‌گوید. سرودی است برای حمد و ثنا و تمجید از بازوی زورآور خدا.

«رحمتهای خداوند را تا به ابد خواهم سرایید.»

«ای خدای لشکرها، کیست قدیر مانند تو؟»

Scanned by CamScanner

«بازوی تو با قوت است: دست تو زورآور است و دست راست تو متعال.»

آنگاه خدای لشکرها پاسخ می‌گوید:

«دست من با او استوار خواهد شد.

بازوی من نیز او را قوی خواهد گردانید.»

«رحمت خویش را برای وی نگاه خواهم داشت تا ابدالاباد.

و عهد من با او استوار خواهد بود.»

تنها در **کتاب مقدس** و افسانه‌های پریان با کلمهٔ «تا ابدالاباد» مواجه می‌شویم. در عالم مطلق، آدمی بی‌زمان و بی‌مکان و از این رو، خیر و صلاح او «از ازل تا به ابد» پایدار است. افسانه‌های پریان از دل اساطیر کهن پارسی برخاستند که بنیاد آنها حقیقت بود.

«علاءالدین و چراغ جادو» یعنی تصویر عینی کلمه. علاءالدین چراغ را دزدید و به همهٔ آرزوهای خود رسید. کلام تو چراغ تو است! واژه‌ها و اندیشه‌ها نوعی رادیواکتیویته‌اند که بی‌ثمر بازنمی‌گردند. دانشمندی گفته است که کلمات در هاله‌ای از نور قرار دارند. و انسان مدام ثمرهٔ کلام خود را می‌درود.

در یکی از جلساتم دوستی به من گفت که مردی را با خود آورده که بیشتر از یک سال است که بیکار است. به او گفتم: «اینک‌الحال زمان مقبول است. اینک‌الحال روز نجات است.» و تکرار این عبارت را به او توصیه کردم که: «اینک‌الحال زمان مقبول است. امروز روز خوش‌اقبالی حیرت‌انگیز من است.» دیدم که برق شادی در چشمانش درخشید. و چندی نگذشت که با حقوق نُه هزار دلار در سال مشغول کار شد.

زنی به من گفت وقتی برای پیشکشی که او به من اهدا کرده بود برکت

Scanned by CamScanner

طلبیده و گفته بودم که: «هر هدیه‌ای هزاران برابر به خودِ اهداکننده بازمی‌گردد.» او نیز بی‌درنگ یک اسکناس یک دلاری را کنار گذاشته و باایمان کامل تأکید کرده بود: «این یک دلار متبرک است و هزار برابر بازمی‌گردد.» چندی نگذشت که به غیرمنتظره‌ترین شیوهٔ ممکن هزار دلار دریافت کرد.

اما چرا بعضی از مردم سریعتر از دیگران این حقیقت را به نمایش درمی‌آورند؟ چون گوشهایی شنوا دارند که می‌شنود. در باب سیزدهمِ انجیل متّی، عیسی مسیح مَثَلِ برزگری را می‌گوید که برخی از تخمهایی که پاشید، در زمین نیکو کاشته شده بار آورد. و اما از من به شما نصیحت که: «به کلامی گوش سپارید که طنین آن، بارقه‌ای از تحقق آرزو را به ارمغان می‌آورد. آن کلام که دل آگاهی تو را از یقین سرشار می‌کند. آن کلامی است که ثمر خواهد داد.»

یک روز به فروشگاهی رفتم که مدیر آن را خوب می‌شناختم. به یکی از کارمندان او یک کارت عبارت تأکیدی داده بودم. به شوخی به او گفتم: «برای تو یک نفر که هرگز کارتم را به هدر نمی‌دهم. چون از آن استفاده نخواهی کرد.» گفت: «حالا یکی بده. قول می‌دهم که استفاده کنم.» هفتهٔ بعد که به آنجا رفتم یک کارت عبارت تأکیدی به او دادم. پیش از اینکه از فروشگاه بروم هیجان‌زده به سویم دوید و گفت: «راستی آن عبارت را تکرار کردم و دو مشتری تازه وارد مغازه شدند.» آن عبارت این بود: «اینک‌الحال زمان مقبول است. امروز است روز خوش‌اقبالی حیرت‌انگیز من.» پس عبارت تأکیدی کار خود را کرده بود!

چه بسیارند مردمی که منظور خود را با کلماتی اغراق‌آمیز و بی‌پروا بیان می‌کنند. موضوع بسیاری از درسهایم را در آرایشگاه و سالن زیبایی پیدا می‌کنم. مثلاً دختری جوان که مجله‌ای می‌خواست تا نگاهی به آن بیندازد،

Scanned by CamScanner

به متصدی تلفن گفت: «چیزی به من بده که به طرز وحشتناکی تازه و به طرز مرگباری هیجان‌انگیز باشد.» حال آنکه تنها چیزی که می‌خواست آخرین شمارهٔ یک مجلهٔ سینمایی بود. از مردم می‌شنویم: «ای کاش حادثه‌ای وحشتناک هیجان‌انگیز اتفاق بیفتد.» بی‌خبر از اینکه با چنین جمله‌ای به استقبال تجربه‌ای ناخوشایند اما هیجان‌انگیز می‌روند. تازه بعد هم حیران می‌مانند که چرا باید چنین پیشامدی برایشان رخ بدهد.

در همهٔ دانشکده‌ها باید درس مابعدالطبیعه را بگنجانند. مابعدالطبیعه یعنی حکمت اعصار. همان خرد کهن که در طول سده‌ها، نسل بعد از نسل، در سرزمینهایی چون هند و مصر و یونان می‌آموختند.

هرمس المثلث[1] معلمی بزرگ از سرزمین مصر بود که تعالیم او در کمال دقت نگاهبانی شده و پس از گذشت ده قرن به ما رسیده است. او روزگاری در مصر می‌زیست که تبار حاضر آدمیان، دوران نوزادی خود را می‌گذراند. با مطالعهٔ دقیق «کی‌بالیون»[2] درمی‌یابیم که او همان دانشی را تعلیم می‌داد که امروزه ما می‌آموزیم. او می‌گفت که هر حال و مقام ذهنی با نفحات (موجها و طیفها) همراه است. و با هر چه که نفحه‌اش را بوزانید یگانه می‌شوید. پس بیایید تا همهٔ ما از هم‌اکنون نفحهٔ توفیق و سعادت و دولت بوزانیم.

اینک الحال زمان مقبول است. امروز است روز خوش‌اقبالی حیرت‌انگیز من!

---

1. Hermes Trismegistus 2. Kybalion

Scanned by CamScanner

بر سر چند راهی

امروز برای خود اختیار کنید که را عبادت خواهید نمود.

(یوشع: ۲۴: ۱۵)

هر روز ضرورتی برای انتخاب وجود دارد (بر سر چند راهی).

«این کار را بکنم بهتر است یا آن کار را؟»، «صلاح در این است که بمانم یا بروم؟» بسیاری از مردم نمی‌دانند چه باید بکنند. سراسیمه خود را به هر در و دیواری می‌زنند و اجازه می‌دهند دیگران برایشان تصمیم بگیرند. بعد هم افسوس می‌خورند که چرا به نصایح دیگران گوش دادند.

برخی هم با دقتی وسواس‌آمیز به استدلال می‌پردازند. چنان وضعیت را می‌سنجند و سبک سنگین می‌کنند که انگار در دکان عطاری مشغول معامله‌اند. و تازه وقتی به هدف خود نمی‌رسند حیرت می‌کنند.

اما هستند کسانی که راه سحرآمیز و جادویی «شهود» را دنبال می‌کنند و در یک چشم به هم زدن خود را در ارض موعود خویش می‌یابند.

شهود نیرویی است معنوی و بسی فراتر از ذهن استدلالی. و هر چه آرزومند یا نیازمندید در راه «شهود» یافت می‌شود.

Scanned by CamScanner

در کتابم، بازی زندگی، و راه این بازی نمونه‌های فراوان موفقیتهایی را ذکر کرده‌ام که ثمرهٔ استفاده از این قدرت شگفت‌انگیز بوده‌اند. این را نیز گفته‌ام که: «دعا تلفن شما است به خدا. و شهود تلفن خدا است به شما.»

پس امروز بر آن شوید که راه سحرآمیز و جادویی شهود را دنبال کنید.

در کلاس «پرسش و پاسخ» خود، شیوهٔ پرورش شهود را می‌آموزم.

این نیرو در بیشتر مردمان خفته مانده است. از این رو می‌گوییم: «ای تو که خوابیده‌ای بیدار شده برخیز. بیدار شو تا رهنمودهایت را ببینی و گواهی دلت را بشنوی. برخیز تا به الوهیت درونت بنگری!»

کلود براگدون[1] گفته است که: «شهودی زیستن یعنی چهاربُعدی زندگی کردن.»

فرض کنیم بر سر چند راهی قرار گرفته‌اید و هم‌اکنون باید تصمیم بگیرید. رهنمودی مشخص و خطاناپذیر بطلبید. مطمئن باشید که هدایت خواهید شد.

در «صحیفهٔ یوشع» به رویدادهای بسیاری برمی‌خوریم که تفاسیری مابعدالطبیعی دارند. «و واقع شد بعد از وفات موسی بندهٔ خداوند که خداوند یوشع بن نون خادم موسی را خطاب کرده گفت. موسی بندهٔ من وفات یافته است. پس الان برخیز و از این اردن عبور کن. تو و تمامی این قوم به زمینی که من به ایشان می‌دهم بروید که هر جایی که کف پای شما گذارده شود به شما داده‌ام چنان که به موسی گفتم.»

«پا» نماد یا مظهر فهم است. پس مفهوم مابعدالطبیعی این آیه آن است که هر چه را که بفهمیم از آنِ ما است، و از آنِ هشیاریِ خودمان. و هر آنچه که در آنجا ریشه گرفته باشد نمی‌تواند از ما بازگرفته شود.

---

1. Claude Bragdon

Scanned by CamScanner

به همین دلیل در ادامهٔ این آیه می‌خوانیم: «هیچ‌کس را در تمامی ایام عمرت یارای مقاومت با تو نخواهد بود. چنان‌که با موسی بودم با تو خواهم بود. تو را مهمل نخواهم گذاشت و ترک نخواهم نمود. فقط قوی و بسیار دلیر باش تا برحسب تمام شریعتی که بندهٔ من موسی تو را امر کرده است متوجه شده عمل نمایی. زنهار از آن به طرف راست یا چپ تجاوز منما تا هر جایی که روی کامیاب شوی.»

از این رو درمی‌یابیم که کامیابی تنها با قوی و بسیار دلیر بودن در پیروی از قانون معنویت میسر است. حال دوباره «بر سر چند راهی» قرار می‌گیریم: ضرورت انتخاب!

«امروز برای خود اختیار کنید که را عبادت خواهید نمود»: عقل را یا هدایت الهی را.

مردی مشهور که از نظر مالی به موفقیتی چشمگیر دست یافته و برای خود قدرتی شده است به دوستی گفت: «همیشه شهود را دنبال می‌کنم و نماد اقبالم.»

الهام (که هدایت الهی است) یعنی مهمترین موهبت زندگی. مردم در جستجوی الهام به جلسات حقیقت می‌آیند. به چشم دیده‌ام که کلام درست فعالیت الهی را در امورشان به جریان می‌اندازد.

زنی که گِره در کارش افتاده بود نزد من آمد. به او گفتم: «بگذار خدا این وضعیت را سر و سامان ببخشد.» گفته‌ام کار خود را کرد و بر او اثر گذاشت. به او گفتم این عبارت را تکرار کند: «این وضعیت را به خدا می‌سپارم تا به آن سر و سامان ببخشد.» تقریباً بی‌درنگ خانه‌ای را اجاره کرد که مدتها خالی مانده بود.

بگذارید خدا هر وضعی را سر و سامان ببخشد. چون وقتی سعی می‌کنید خود به اوضاع سر و سامان ببخشید، همهٔ کاسه کوزه‌ها را به هم

Scanned by CamScanner

می‌ریزید.

در کلاسهای «پرسش و پاسخ» از من می‌پرسند: «مثلاً چه باید بکنیم تا خدا وضعیت ما را سر و سامان ببخشد؟ وقتی می‌گویید لازم نیست خودمان به وضعیتمان سر و سامان بدهیم منظورتان چیست؟»

پاسخ می‌دهم: «شما می‌خواهید با عقل مسئله را حل کنید. عقل هم می‌گوید: «الان که اوضاع و شرایط نامساعد است. وارد معاملهٔ املاک نشو. تا پاییز ۱۹۸۸ دست نگهدار!»

حال آنکه در قانون معنویت، تنها حال وجود دارد و بس!

«و قبل از آنکه بخوانند من جواب خواهم داد.» زیرا زمان و مکان، رؤیایی بیش نیست. و برکت شما در انتظار است تا با ایمان و کلام خود عیانش کنید.

«امروز برای خود اختیار کنید که را عبادت خواهید نمود»: ترس را یا ایمان را؟

در هر عمل ناشی از ترس، نطفهٔ شکست نهفته است.

توکل به خدا مستلزم قدرت و شهامت فراوان است. ما اغلب در امور کوچک به خدا توکل می‌کنیم. اما وقتی وضعیتی خطیر پیش می‌آید فکر می‌کنیم بهتر است خودمان دست به‌کار شویم. و به این ترتیب، شکست خود را تدارک می‌بینیم.

چکیدهٔ نامه‌ای را که از زنی از غرب آمریکا برایم رسید برایتان می‌نویسم. چون نشان می‌دهد چگونه ممکن است اوضاع در یک چشم به هم زدن عوض شود.

«بختم بلند بود و کتاب شگفت‌انگیزتان بازی زندگی و راه این بازی را خواندم. چهار پسر ده‌ساله و سیزده‌ساله و پانزده‌ساله و هفده‌ساله دارم. براستی چه نعمتی که پسرانم در سنین نوجوانی با مطالب این کتاب آشنا

Scanned by CamScanner

بدهند تا بتوانند صاحب همهٔ موهبتهایی شوند که حق الهی آنها است.»

«خانمی که این کتاب را به من قرض داد، کتابهای دیگری را نیز در برابرم گذاشته بود. اما انگار نیرویی مغناطیسی مرا به سوی آن کشاند. چنان‌که وقتی آن‌را برداشتم دیگر نتوانستم بر زمین بگذارمش. پس از خواندن آن دریافتم که فقط می‌کوشیدم به شیوه‌ای الهی زندگی کنم. اما قانون آن‌را نمی‌فهمیدم. اگر نه باید بسیار بیشتر از اینها پیشرفت می‌کردم.»

«در ابتدا می‌پنداشتم که پس از این همه سال مادر بودن، پیداکردن جایی در دنیای کسب و کار باید بسیار دشوار باشد. اما این عبارت را تکرار کردم: «جایی که راه نیست خدا راه می‌گشاید.» و او نیز براستی که همین کار را کرد.

برای شغلم براستی سپاسگزارم. و وقتی مردم می‌پرسند: «آخر با وجود ادارهٔ چهار پسر در حال رشد و خانه و زندگی ــ تازه آن هم پس از مدتها در بستر ماندن و پس از این همه جراحیهای مهم ــ بی‌آنکه حتی یکی از خویشاوندانت کنار تو باشند، چگونه از عهدهٔ چنین شغلی برمی‌آیی؟ فقط لبخند می‌زنم و در دل می‌گویم: «جایی که راه نیست خدا راه می‌گشاید.»

خدا درست هنگامی برای او در دنیای کسب و کار راه گشود که همهٔ دوستانش آن را محال می‌پنداشتند.

شخص عادی تقریباً همه چیز را محال می‌پندارد.

روز بعد، همین تجربه برای خودم پیش آمد. در مغازه‌ای دستگاه قطره‌چکان کوچک قشنگی دیدم که به اندازهٔ یک فنجان گنجایش داشت. با شور و شوق آن را به چند تن از دوستانم نشان دادم و گفتم: «نگاه کنید

Scanned by CamScanner

چقدر این قطره‌چکان ظریف و زیبا است!» یکی از آنها گفت: «اما هیچ کاری از آن برنمی‌آید.» آن یکی گفت: «اگر مال من بود که می‌انداختمش دور.» اما من در دفاع از قطره‌چکان گفتم: «اتفاقاً قادر به انجام خیلی از کارها است.» که همین‌طور هم شد.

دوستانم نسخهٔ بدل آن نوع آدمهایی بودند که همیشه منفی‌بافی می‌کنند و می‌گویند: «این که از محالات است!»

اما همهٔ آرمانهای بزرگ با مخالفت مواجه می‌شوند.

بر شما است که نگذارید کسی سد راهتان شود و در برابرتان مانع ایجاد کند.

راه حکمت و فرزانگی را در پیش گیرید. «و زنهار از آن به طرف راست یا چپ تجاوز منما تا هر جایی که روی کامیاب شوی.»

در آیهٔ سیزدهم از باب بیست و چهارم «صحیفهٔ یوشع» به موضوعی درخور توجه برمی‌خوریم: «و زمینی که در آن زحمت نکشیدید و شهرهایی که بنا ننمودید به شما دادم که در آن ساکن می‌باشید و از تاکستانها و باغات زیتون که نکاشتید می‌خورید.»

این نشان می‌دهد که آدمی نمی‌تواند چیزی را به دست آورد. و برکات او به صورت هدیه به او عطا می‌شود. (تا هیچ کس برای موهبتها و عطایا فخر نکند.)

با بصیرت ثروت، موهبت ثروت به ما عطا می‌شود و
با بصیرت توفیق، موهبت توفیق!
زیرا کامیابی و فراوانی، مقامهایی ذهنی‌اند.

«زیرا که خداوند خدای ما، اوست که ما و پدران ما را از زمین مصر از

خانهٔ بندگی بیرون آورد.»

زمین مصر، نماد یا مظهر تاریکی است و خانهٔ بندگی. یعنی آنجاکه انسان، اسیر تردیدها و ترسها و اعتقاد به تنگدستی و محدودیت خویش است. یعنی حاصل انتخاب راه نادرست.

بداقبالی یعنی شکست در پیروی مجدانه از هر آنچه که جان از طریق شهود بر ما آشکار کرده است.

همهٔ امور خطیر به دست کسانی انجام پذیرفته که از آرمانهای بزرگ خود دست نکشیده‌اند.

هنری فورد[1] سالهای میانسالی خود را هم طی کرده بود که فکر اتومبیل فورد به سرش افتاد. برای جمع‌آوری پول با چه مشکلاتی که مواجه نشد. دوستانش فکر او را پنداری جنون‌آمیز می‌انگاشتند. پدرش اشک‌ریزان به‌او می‌گفت: «آخر هنری چرا شغل به این خوبی راکه هفته‌ای بیست و پنج دلار برایت عایدی دارد برای فکری جنون‌آمیز رها می‌کنی؟» اما هیچ‌کس نتوانست سد راه او شود و در برابرش مانعی ایجاد کند.

پس برای بیرون آمدن از زمین مصر یا خروج از خانهٔ بندگی باید تصمیمهای درست گرفت.

وقتی بر سر چند راهی قرار می‌گیرید، راه درست را در پیش گیرید. فقط قوی و بسیار دلیر باش تا برحسب تمام شریعتی که بندهٔ من موسی تو راامر کرده است متوجه شده عمل نمایی. زنهار از آن به طرف راست یا چپ تجاوز منما تا هر جاکه می‌روی کامیاب شوی.»

باشد تا این بار که بر سر چند راهی رسیدیم، بی‌باکانه ندای شهود را دنبال کنیم.

---

1. Henry Ford

Scanned by CamScanner

کتاب مقدس آن را «آوازی ملایم و آهسته» می‌خواند.

«اما معلمانت دیگر بار مخفی نخواهند شد بلکه چشمانت معلمان تو را خواهد دید. و گوشهایت سخنی را از عقب تو خواهد شنید که می‌گوید راه این است در آن سلوک بنما.»

خیر و صلاحی که پیشاپیش برایتان مقدر و تدارک دیده شده است در همین راه است.

«و زمینی که در آن زحمت نکشیدید و شهرهایی که بنا ننمودید به شما دادم که در آن ساکن می‌باشید و از تاکستانها و باغات زیتون که نکاشتید می‌خورید.»

به یُمن هدایت الهی، راه درست را در پیش می‌گیرم. جایی که راه نیست خدا راه می‌گشاید.

Scanned by CamScanner

از دریای سرخ خود چگونه می‌توان گذشت؟

به قوم بگو که به پیش بروند. (سفر خروج: ۱۴:۱۵)

یکی از مصیبت‌بارترین حکایات **کتاب مقدس** ماجرای عبور قوم یهود از دریای سرخ است.

موسی آنها را از زمین مصر ــ از خانهٔ بندگی و اسارت ــ بیرون می‌برد. اما مصریان آنها را تعقیب کردند.

قوم یهود نیز چون بیشتر مردم دوست نداشتند به خدا توکل کنند. ازاین رو، میان آنها زمزمه افتاد و به موسی گفتند: «آیا این آن سخن نیست که به تو در مصر گفتیم که ما را بگذار تا مصریان را خدمت کنیم زیرا که ما را خدمت مصریان بهتر است از مُردن در صحرا.»

«موسی به قوم گفت مترسید و بایستید و نجات خداوند را ببینید که امروز آن را برای شما خواهد کرد. زیرا مصریان را که امروز دیدید تا به ابد دیگر نخواهید دید. خداوند برای شما جنگ خواهد کرد و شما خاموش باشید.»

Scanned by CamScanner

می‌توانیم بگوییم که موسی میخ ایمان را در قوم خود کوبید. زیرا آنها ترجیح می‌دادند که بردهٔ تردیدها و ترسهای کهنهٔ خود باشند، (در اینجا، مصر نماد یا مظهر تاریکی است) تا اینکه با جهشی عظیم به سوی ایمان، از صحرا بگذرند و در ارض موعود خود قرار گیرند.

براستی که پیش از رسیدن به ارض موعود باید از صحرا گذشت.

تردیدها و ترسهای کهنه، پیرامون آدمی خیمه می‌زنند. اما همیشه کسی پیدا می‌شود تا بگوید: «به پیش برو!» همیشه یک موسی بر سر راه انسان سبز می‌شود: گاه یک دوست و گاه شهود!

«و خداوند به موسی گفت چرا نزد من فریاد می‌کنی؟ قوم را بگو که کوچ کنند. (به پیش بروند!) و اما تو عصای خود را برافراز و دست خود را بر دریا دراز کرده آن را منشق کن تا قوم از میان دریا بر خشکی راه سپر شوند. پس موسی دست خود را بر دریا دراز کرد و خداوند دریا را به باد شرقی شدید تمامی آن شب برگردانیده دریا را خشک ساخت و آب منشق گردید. و قوم در میان دریا بر خشکی می‌رفتند برای ایشان بر سر راست و چپ دیوار بود. و مصریان با تمامی اسبان و عرابها و سواران فرعون از عقب ایشان تاخته به میان دریا درآمدند. و خداوند به موسی گفت دست خود را بر دریا دراز کن تا آبها بر مصریان برگردد و عرابها و سواران ایشان. پس موسی دست خود را بر دریا دراز کرد و به وقت طلوع صبح دریا به جریان خود برگشت و مصریان به مقابلش گریختند و خداوند مصریان را در میان دریا به زیر انداخت و آبها برگشته عرابها و سواران و تمام لشکر فرعون را که از عقب ایشان به دریا آمده بودند پوشانید که یکی از ایشان هم باقی نماند.»

حال به یاد آورید که **کتاب مقدس** از یکایک افراد سخن می‌گوید. یعنی حکایت صحرای تو و دریای سرخ تو و «ارض موعود» تو است.

Scanned by CamScanner

هر انسانی صاحب مراد دل و ارض موعودی است. منتها چنان اسیر مصریان (اندیشه‌های منفی خود) شده‌اید که همهٔ اینها دور از دسترس و محال یا عالیتر از آن می‌نماید که بتواند پیش بیاید. توکل به خدا را نظریه‌ای بس مخاطره‌آمیز می‌پندارید. می‌ترسید مبادا صحرا از مصریان هم بدتر باشد.

و تازه از کجا معلوم که اصلاً ارض موعود هم در کار باشد؟

ذهن استدلالی همواره از مصریان حمایت می‌کند.

اما دیر یا زود چیزی خواهد گفت: «پیش برو!» و معمولاً این یک موقعیت است که ــ خواه ناخواه ــ به سوی آن کشیده می‌شوید.

مثلاً یکی از شاگردانم که پیانیست ماهری است و در خارج از کشور، موفقیت زیادی کسب کرده بود با دفتری پُر از قطعات بریده شده از روزنامه‌ها دربارهٔ کنسرتهایش، و دلی خوش بازگشت.

خویشاوندی به او علاقه‌مند شد و گفت که از نظر مالی او را تأمین می‌کند تا در شهرهای مختلف کنسرت بدهد. مدیری برای ادارهٔ امور مالی و هزینه‌ها انتخاب کردند و ترتیب فروش بلیط‌ها را دادند.

پس از یکی دو کنسرت، چیزی از وجوه باقی نماند. مدیر مالی همهٔ پولها را به جیب زد.

وقتی شاگردم برای نخستین‌بار نزدم آمد، وامانده و نومید و پریشان بود و آکنده از نفرت نسبت به آن مرد. آن‌چنان که این نفرت داشت او را از پا می‌انداخت. پول چندانی در بساط نداشت و تنها از عهدهٔ اجارهٔ اتاقی سرد و بی‌روح برمی‌آمد که در آن دست و دلش به کار نمی‌رفت.

در واقع در بندگی مصریان: یعنی نفرت و انزجار و تنگدستی و محدودیت خویش بود.

یکی از شاگردانم او را به یکی از جلساتم آورد. او نیز داستان خود را برایم بازگو کرد.

Scanned by CamScanner

گفتم: «نخست باید از نفرت ورزیدن به آن مرد دست برداری. به محض اینکه بتوانی او را عفو کنی موفقیت تو به سویت بازخواهد گشت. چون تو داری به آیین عفو و بخشایش متشرف می‌شوی.»

این فرمان چنان عظیم به نظر می‌رسید که اطاعت از آن تقریباً محال می‌نمود.

در این اثنا خویشاوند هم اقامهٔ دعوی کرده بود تا پول را بازپس گیرد. زمان می‌گذشت و آنها به دادگاه احضار نمی‌شدند.

از شاگردم دعوت شد که به کالیفرنیا برود. دیگر از این وضع رنجشی به دل نداشت و آن مرد را هم بخشیده بود.

ناگهان پس از چهار سال او را به دادگاه احضار کردند. به محض اینکه به نیویورک رسید به من تلفن کرد تا شفاعت کنم و برای راستی و عدالت، کلام لازم را بر زبان آورم.

سرِ ساعت مقرر، در دادگاه حاضر شدند. اما همه چیز خارج از دادگاه فیصله یافت. قرار شد که آن مرد ماهانه پول را بپردازد.

سرشار از شادی نزدم آمد و گفت: «کوچکترین نفرتی از او به دل نداشتم. وقتی صمیمانه با او سلام و علیک کردم حیرت‌زده شد.» خویشاوند شاگردم نیز گفت که همهٔ پول از آنِ او است. از این رو، خود را با حساب بانکی پُر از پولی مواجه دید.

اکنون نیز چندی نخواهد گذشت که به ارض موعود خود خواهد رسید. زیرا از خانهٔ بندگی (نفرت و انزجار) بیرون آمد و از دریای سرخ خود گذشت. خوش قلبی او نسبت به آن مرد، آبها را از هم شکافت تا بتواند از روی زمین خشک رد بشود.

زمین خشک، نماد یا مظهر جوهری اساسی در زیر «پا» است و «پا» نماد فهم.

Scanned by CamScanner

موسی یکی از بزرگترین شخصیتهای **کتاب مقدس** است.

خداوند به موسی گفت که قوم خود را از مصر بیرون ببرد. تنها رسالت او رویارویی با اکراه فرعون در رهایی دادن به بندگانی که آنها را استثمار کرده بود، نبود. رسالت او برانگیختن عصیان در قومی بود که در زیر مشقتهای کارفرمایان، نیروی ابتکار خود را از دست داده بود.

رویارویی با چنین وضعی مستلزم نبوغی خارق‌العاده و اعتقادی راسخ و شهامتی عظیم و ازخودگذشتگی کامل بود. یعنی صفاتی که تماماً در موسی وجود داشت. آری، ازخودگذشتگی صفت بارز او بود. تا بدانجاکه موسی را حلیم‌ترین انسان خوانده‌اند. همهٔ ما اصطلاح «به حلم موسی» را شنیده‌ایم. او چنان در برابر فرمانهای خدا حلیم بود که از مقتدرترین انسانها شد.

خداوند به موسی گفت: «و اما تو دست خود را برافراز و دست خود را بر دریا دراز کرده آن را منشق کن تا قوم از میان دریا بر خشکی راه‌سپر شوند.»

از این رو، او که هرگز شک به دلش راه نمی‌یافت به قوم گفت: «به پیش بروید!» واقعاًکه چنین فرمانی جرأت و شهامت بسیار می‌خواست. به پیش راندن افرادی بیشمار به میان دریا، با این ایمان کامل که غرق نخواهند شد.

و اما معجزه را بنگرید!

«و خداوند دریا را به باد شرقیی شدید تمامی آن شب برگردانیده دریا را خشک ساخت و آب منشق گردید.»

اکنون به یاد داشته باشید که چه‌بسا این معجزه همین امروز برای خودتان پیش بیاید. همین حالا به مشکل خود بیندیشید: شاید از بس که در اسارت فرعون (تردیدها و ترسها و نومیدیهای خود) زیسته‌اید، نیروی

Scanned by CamScanner

ابتکار خود را از دست داده‌اید.

به خود بگویید: «به پیش برو!»

«... و خداوند دریا را به باد شرقیی شدید تمامی آن شب برگردانید!»

و این باد شرقی شدید، یعنی یک عبارت تأکیدی نیرومند.

مثلاً اگر مشکل شما مسئله‌ای مالی است، مدام بگویید: «روزی‌رسان من خدا است. و شگفتیهای عظیم شادی‌بخش من، هم‌اکنون در پرتو لطف الهی و از راههایی عالی به سویم می‌شتابند.»

به ما گفته‌اند که خداوند معجزات خود را به شیوه‌هایی اسرارآمیز به انجام می‌رساند. یعنی از راههایی حیرت‌انگیز و غیرمنتظره. به محض اینکه کلام لازم را بر زبان آوردید و برکت و نعمت طلبیدید، باد شرقی را وزانده‌اید.

پس بر دریای سرخ تنگدستی یا محدودیت خود بتازید. یعنی دست به کاری بزنید که بی‌باکی شما را نشان دهد.

مثلاً از یکی از شاگردانم دعوت شده بود که در گردشگاهی تابستانی که بسیار متداول و باب روز بود به دیدار دوستانش برود.

او که به علت مدتها زندگی در ییلاق، اضافه وزن پیدا کرده بود جز لباسهای پیشاهنگیش چیزی نداشت که بپوشد. حال آنکه برای چنان جایی، لباسها و صندلهای متنوع و تزئینات عصرانه لازم داشت که نمی‌دانست چطور آنها را تهیه کند. چون دعوتی بود ناگهانی و او نیز در آن لحظه پولی در دست نداشت. برای مشورت نزدم آمد. گفتم: «به گواهی دل خود گوش کن. دل تو به تو می‌گوید که چه باید بکنی؟»

گفت: «ترسی به دل ندارم. به دلم افتاده که در هر حال بروم.»

پس برای خود در اتومبیلی جایی پیدا کرد و رفت.

به خانهٔ دوستش که رسید، استقبال گرمی از او به عمل آمد. آنگاه

Scanned by CamScanner

میزبانش با لحنی حاکی از خجلت گفت: «امیدوارم کاری که کرده‌ام تورا نرنجاند. چون چند دست لباس و صندل عصرانه را که هیچ‌گاه به تن نمی‌کنم در اتاقت گذاشته‌ام که نمی‌دانم به دردِ تو می‌خورند یا نه؟»

شاگردم با اظهار خوشحالی به دوستش اطمینان داد که از همهٔ آنها استفاده خواهد کرد. و انگار که آن لباسها به تن او دوخته شده بود.

در واقع، او بر دریای سرخ خود تاخته و از روی زمین خشک عبور کرده بود.

آبهای «دریای سرخ» من از هم می‌شکافد و از روی زمین خشک می‌گذرم. هم‌اکنون به سوی «ارض موعود» خود پیش می‌روم.

Scanned by CamScanner

پاسبان دروازه

و من پاسبانان بر شما گماشتم (که می‌گفتند) به آواز کرنا گوش دهید.
(کتاب ارمیاء: ۶:۱۷)

همهٔ ما باید بر دروازهٔ اندیشه‌های خود پاسبانی بگماریم. پاسبان دروازه همان هشیاری برتر است.

این قدرت به ما داده شده تا اندیشه‌های خود را انتخاب کنیم.

اما از آنجا که هزاران سال در اندیشهٔ تبار (دنیا) زیسته‌ایم، مهار کردن آنها محال می‌نماید. و این اندیشه‌ها بسان گلهٔ رمیدهٔ گوسفندان به ذهن ما هجوم می‌آورند.

اما یک سگ گله به تنهایی نیز می‌تواند گوسفندان هراسان را مهار و به داخل آغل هدایت کند.

فیلمی دیدم دربارهٔ سگ گله‌ای که عهده‌دار مهار کردن گوسفندان بود. جز سه گوسفند، همه را دور هم گرد آورده بود. این سه مقاومت می‌کردند. و برای نشان دادن اعتراض بع‌بع‌کنان پاهای جلویی خود را در هوا تکان می‌دادند. سگ تنها کاری که کرد این بود که آرام در برابرشان نشست و

Scanned by CamScanner

چشم از آنها برنداشت. بدون هیچ تهدید یا عوعو. تنها نشست و عزم خود را نظاره کرد. چندی نگذشت که گوسفندان سَرجنبان وارد آغل شدند.

ما نیز باید بیاموزیم که به همین شیوه اندیشه‌های خود را مهار کنیم. با عزمی جزم و آرام، نه با زور و فشار.

هنگامی که اندیشه‌هایمان در فغان و در غوغا است، یک عبارت تأکیدی را برمی‌گزینیم و پیاپی تکرارش می‌کنیم.

شاید همیشه نتوانیم اندیشه‌هایمان را مهار کنیم اما کلام خود را می‌توانیم در اختیار گیریم. تکرار بر ذهن نیمه‌هشیار اثر می‌گذارد و آنگاه بر موقعیت تسلط می‌یابیم.

در باب ششم کتاب ارمیاء می‌خوانیم: «و من پاسبانان بر شما گماشتم (که می‌گفتند) به آواز کرنا گوش دهید.»

شادمانی و توفیق شما در زندگی بستگی دارد به پاسبانی که بر دروازهٔ اندیشه‌های خود می‌گمارید. زیرا این اندیشه‌ها ــ دیر یا زود ــ در برون متبلور می‌شوند و عینیت می‌یابند.

مردم فکر می‌کنند که با فرار از موقعیتی ناخوشایند می‌توانند از شر آن خلاص شوند. بی‌خبر از اینکه به هر کجا بروند با همان وضع روبرو خواهند شد.

و آنقدر این تجربه‌ها در زندگی آنها تکرار می‌شود تا درسهایی را که باید بیاموزند فراگیرند. این آرمان را در فیلم **جادوگر شهر زمرد** هم می‌بینیم.

دروتی دخترک خردسال بسیار اندوهگین است. چون زن بدجنس دهکده می‌خواهد سگش توتو را از او بگیرد.

Scanned by CamScanner

از شدت ناامیدی نزد عمه اِما و عمو هنری می‌رود تا راز دلش را با آنها در میان بگذارد. اما آنها که هزار کار و گرفتاری دارند به او می‌گویند: «بدو برو پیِ کارت!»

دخترک به سگش توتو می‌گوید: «آن بالابالاها... بالای آسمانها... آنجا که همهٔ مردم خوشبختند و حتی یک آدم بدجنس هم پیدا نمی‌شود، یک جای خیلی عالی هست که می‌خواهم آنجا باشم!»

ناگهان تندبادی از جانب کانزاس می‌آید و دروتی و توتو را بلند می‌کند و به بالای آسمان به شهر زمرد می‌برد.

ابتدا همه چیز خوب و خوش به نظر می‌رسد اما دوباره همان تجربه‌ها و ترسهای قدیمی از نو سر برمی‌آورند. اکنون زن بدجنس دهکده به پیرزن جادوگر وحشتناکی بدل شده که باز قصد ربودن توتو را دارد.

و حالا چقدر دلش می‌خواست که می‌توانست به دهکدهٔ خود در کانزاس بازگردد.

اما به او گفته‌اند که بهتر است جادوگر شهر زمرد را پیدا کند چون او بسیار نیرومند است و می‌تواند خواسته‌اش را برآورد.

دروتی هم جستجو آغاز می‌کند تا جادوگر شهر زمرد را پیدا کند.

در راه مترسکی را می‌بیند که چون مغز ندارد بسیار ناراحت است.

مردی آهنی را می‌بیند که چون قلب ندارد بسیار ناراحت است.

و به شیری برمی‌خورد که چون دل و جرأت ندارد بسیار ناراحت است.

دروتی هم به آنها می‌گوید: «بیایید همگی نزد جادوگر شهر زمرد برویم. هرچه بخواهیم او به ما می‌دهد. یک مغز به مترسک و یک قلب به مرد آهنی و دل و جرأت به شیر!»

در راه با تجربه‌های وحشتناکی روبرو می‌شوند. چون جادوگر بدجنس تصمیم گرفته دروتی را به چنگ آورد تا توتو و دمپایی یا قوتی رنگی راکه

Scanned by CamScanner

از درونی محافظت می‌کند بدزدد.

عاقبت به قصر جادوگر شهر زمرد می‌رسند و سراغ او را می‌گیرند. اما همه پاسخ می‌دهند که تاکنون کسی نتوانسته او را ببیند چون جادوگر به‌طرز اسرارآمیزی در قصر زندگی می‌کند.

اما به کمک فرشتهٔ خوب شمال وارد قصر می‌شوند. و در آنجا می‌بینند که جادوگر همان شعبده‌باز قلابی است که در دهکدهٔ دروتی در کانزاس زندگی می‌کند.

همه ناامید می‌شوند. چون فکر می‌کنند دیگر نمی‌توانند به آرزوی خود برسند.

اما «فرشتهٔ خوب شمال» به آنها نشان می‌دهد که پیشاپیش به آرزوی خود رسیده‌اند. از آنجاکه مترسک هرگاه با حادثه‌ای روبرو می‌شد، ناچار بود تصمیم بگیرد که چه کند مغز پیدا کرده است. مرد آهنی متوجه می‌شود که درونی را دوست دارد. پس قلب پیدا کرده است. شیر هم پُر دل و جرأت شده چون هرگاه که ماجرایی پیش می‌آمد مجبور بود دل و جرأت نشان بدهد.

فرشتهٔ خوب شمال از دروتی می‌پرسد: «تو از تجربه‌های خود چه آموختی؟» و دروتی پاسخ می‌دهد: «آموختم که چیزی که می‌خواهم در خانهٔ خودم و در حیاط خودم است.» آنگاه فرشتهٔ خوب شمال عصای سحرآمیزش را بلند می‌کند و دروتی دوباره به خانه‌اش بازمی‌گردد.

در همین حال دروتی از خواب بیدار می‌شود و می‌فهمد که مترسک و مردآهنی و شیر همان مردهایی هستند که در مزرعهٔ عمویش کار می‌کنند. و خیلی هم خوشحالند که دروتی دوباره برگشته پیش آنها.

این قصه به ما می‌آموزد که اگر از مشکلات خود بگریزیم آنها ما را تعقیب خواهند کرد.

Scanned by CamScanner

از هیچ وضعیتی ناراحت نباشید تا وزن و سنگینی خود را از دست بدهد.

یک قانون سری بی‌اعتنایی هست که می‌گوید: «هیچ‌یک از اینها تکانم نمی‌دهد.» به زبان روزمره می‌توانیم بگوییم که: «هیچ‌کدام از اینها ناراحتم نمی‌کند.»

وقتی که دیگر از هیچ چیز آزرده نشدید، ناراحتیهای برونی هم ناپدید می‌شوند.

به محض اینکه چشمانت معلمان تو را ببیند، معلمان تو ناپدید خواهند شد.

«و من پاسبانهایی بر شما گماشتم (که می‌گفتند) به آواز کرنا گوش دهید.»

کرنا سازی است که در روزگار قدیم برای جار زدن و آگاهانیدن مردم از احکام و خبرها و پیروزی به کار می‌رفت.

هرگاه به اهمیت هر اندیشه و هر کلمه پی ببرید عادت می‌کنید که در هر اندیشه و هر کلمهٔ خود دقت به خرج دهید.

تخیل ــ که آن را قیچی ذهن خوانده‌اند ــ پیوسته در حال بریدن رویدادهایی است که در زندگیتان رخ می‌دهند.

چه بسیارند افرادی که تصاویری که می‌بُرند زاییدهٔ ترس است. یعنی به دیدن چیزهایی سرگرمند که دارای طرح الهی نیستند.

اما آن کس که صاحب «یک چشم» است تنها حقیقت را می‌بیند. نگاه او از شر می‌گذرد و آن سوی شر را می‌بیند و می‌داند که از آن خیر برخواهد خاست. او هرچه بی‌عدالتی را به عدالت بدل می‌کند و هر کس را که

Scanned by CamScanner

به ظاهر دشمن است با خیرخواهی خود خلع سلاح می‌کند.

در اساطیر سیکلوپ[1]، نژادی از غولهایی که ظاهراً در سیسیل می‌زیستند می‌خوانیم که این غولان تنها یک چشم در میان پیشانی داشتند. قوهٔ تخیل در میان پیشانی (وسط ابروان) جای دارد. از این رو، این غولهای افسانه‌ای نیز زاییدهٔ این آرمانند.

براستی هم که انسانِ یک چشم، غولی است. زیرا هر اندیشهٔ او اندیشه‌ای سازنده و هر کلمهٔ او کلام اقتدار خواهد بود.

باشد که «چشم سوم» پاسبان دروازه باشد.

«چراغِ بدن چشم است. پس هرگاه چشمت بسیط باشد تمام بدنت روشن بُوَد.»

با چشم بسیط یا دیدهٔ مفرد، بدن به چشم معنوی «تن نور» تحول خواهد یافت: آفریده به صورت و شبیه (خیال) خدا.

با آن دیدهٔ باطن که مشیت الهی را می‌بیند و عالم آرامش و فراوانی و نیکخواهی را... می‌توان جهان را رهانید.

«به حسب ظاهر داوری مکنید بلکه به راستی داوری نمایید.»

«و قومی بر قومی شمشیر نخواهد کشید و بار دیگر جنگ را نخواهند آموخت.»

قانون سری بی‌اعتنایی یعنی آزرده نشدن از ظاهر مخالف امور و دست نکشیدن از اندیشهٔ سازنده، زیرا سرانجام پیروز خواهد شد.

قانون معنویت فراتر از قانون **کارما** است.

این است آن گرایش ذهنی که شفادهنده یا درمانگر باید در برابر بیمار خود دارا باشد.

---

1. Cyclops

Scanned by CamScanner

بی‌اعتنا به ظواهر امور ــ خواه تنگدستی و خواه بیماری و خواه فقدان ــ در ذهن و تن و امور بیمار خود تحول ایجاد می‌کند.

آیهٔ ششم از باب سی و یکم کتاب ارمیاء مژده‌ای شادی‌بخش می‌دهد. زیرا انسانی رها از هرگونه تفکر منفی را تصویر می‌کند:

«زیرا روزی خواهد بود که دیده‌بانان بر کوهستان افرایم ندا خواهند کرد که برخیزید و نزد خدای خود برآیید.»

پاسبان دروازه نمی‌خوابد و به خواب نمی‌رود. «او که حافظ توست نخواهد خوابید.» اوست «چشمی که از قوم محافظت می‌کند.»

اما آن کس که در عالم اندیشه‌های منفی زندگی می‌کند از این «دیدهٔ باطن» بی‌خبر است. چه بسا گهگاه بارقه‌های شهود یا اشراق را ببیند اما باز به دنیای آشفتگیها بازمی‌گردد.

مهار کردن کلمه‌ها و اندیشه‌ها مستلزم عزمی جزم و بیداری ابدی است. هر چه اندیشهٔ ترس و شکست و نفرت و بدخواهی باید از هم بپاشد و نابود گردد.

«هر نهالی که پدر آسمانی من نکاشته کَنده شود.»

تکرار آیهٔ بالا، تصویرِ از ریشه درآوردن علفهای هرز باغ را به ذهن می‌آورد. این علفهای هرزِ کنده شده خشک می‌شوند. چون دیگر خاکی نیست تا به آنها خوراک برساند.

وقتی به اندیشه‌های منفی توجه می‌کنید به آنها بال و پر می‌دهید. قانون سری بی‌اعتنایی را به‌کار گیرید. یعنی هرگز نسبت به اندیشه‌های منفی علاقه‌مندی نشان ندهید.

چندی نمی‌گذرد که «لشکر بیگانگان» را از گرسنگی نابود خواهید کرد. و ذهنتان سرشار از آرمانها و اندیشه‌های الهی، تنها آن را خواهد خواست که خدا برایتان می‌خواهد.

Scanned by CamScanner

یک ضرب‌المثل چینی می‌گوید: «آدم عاقل دوخت و دوز لباسش را به یک خیاط ماهر می‌سپارد.»
پس شما نیز طرح زندگیتان را به دست طراح الهی بسپارید تا همواره خود را در اوضاع و شرایطی عالی و بی‌همتا بیابید.

مکانی که ایستاده‌ام زمین مقدس است. هم‌اکنون طرح الهیِ زندگیم جاری می‌شود. و با پیوندی ناگسستنی، در حال و مقامی قرار می‌گیرم که اوضاع و شرایط آن همواره عالی و بی‌همتا است.

Scanned by CamScanner

راه فراوانی

آنگاه قادر مطلق گنج تو. و نقرهٔ خالص برای تو خواهد بود.
(کتاب ایّوب: ۲۲: ۲۴)

«و اگر شرارت را از خیمهٔ خود دور نمایی. و اگر گنج خود را در خاک، و طلای اوفیر را در سنگهای نهرها بگذاری، آنگاه قادر مطلق گنج تو، و نقرهٔ خالص برای تو خواهد بود. زیرا در آن وقت از قادر مطلق تلذذ خواهی یافت. و روی خود را به طرف خدا برخواهی افراشت. نزد او دعا خواهی کرد. و او تو را اجابت خواهد نمود. و نذرهای خود را ادا خواهی ساخت. امری را جزم خواهی نمود و برایت مقرر خواهد شد. و روشنایی بر راههایت خواهد تابید.»

راه فراوانی خیابانی یک‌طرفه است. یعنی راه برگشت ندارد.

یا با سر به سوی تنگدستی می‌روی یا به سوی فراوانی. زیرا صاحب هشیاری توانگر و صاحب هشیاری ناتوان ــ هر دو ــ روی یک خیابان ذهنی گام برنمی‌دارند.

مشیت الهی برای هر انسان: خزانه‌ای است بیکران!

منتها انسان دولتمند هرگاه که بخواهد به این خزانه دسترسی دارد. زیرا

Scanned by CamScanner

اندیشه‌های توانگر پیرامونی غنی می‌آفریند.

اندیشه‌های خود را عوض کنید تا در یک چشم به هم زدن، همهٔ اوضاع و شرایطتان عوض شود. زیرا جهان شما تبلور آرمانها و کلام خودتان است. و دیر یا زود، حاصل کلمه‌ها و اندیشه‌های خود را درو خواهید کرد. «کلمات بسانِ اجسام یا نیروهایی مدام در حرکتند تا در موسم خود به‌زندگیِ آفرینندگان خود بازگردند و ثمرهٔ خود را بازگیرند.» مردمانی که پیوسته از تنگدستی و شکست و محدودیت سخن می‌گویند همانها را خواهند درویید.

آنکه از بخت خود گلایه کند به ملکوت نعمت درنمی‌آید.

زنی را می‌شناسم که از توانگری کوچکترین شناختی نداشت. عوض اینکه لباسهای نو بخرد، لباسهای کهنه‌اش را رفو می‌کرد. محتاط بود مبادا ولخرجی کند. مدام به شوهرش گوشزد می‌کرد که اسراف نکند. یکریز می‌گفت: «هرگز چیزی را که استطاعت خریدش را نداشته باشم نمی‌خواهم.»

از آنجاکه استطاعت چندانی نداشت، چیز زیادی هم نداشت. اما یکباره دنیای او در هم ریخت. چون شوهرش خسته از خرده‌گیریها و اندیشه‌های محدود او، به تنگ آمد و او را ترک کرد. زن، دلسرد و ناامید، روزها را به‌شب می‌رساند تا اینکه یک روز کتابی در بارهٔ مابعدالطبیعه به دستش افتادکه از نفوذ کلام و قدرت اندیشه سخن می‌گفت.

زن تازه فهمیدکه با طرز تفکر نادرست خود آن همه تجربهٔ ناخوشایند رابه زندگی خود فراخوانده است. از ته دل به اشتباهات خود خندید. بر آن شدکه از خطاهای گذشته سود بجوید. و عزم خود را جزم کرد تا قانون

Scanned by CamScanner

فراوانی و توانگری را به اثبات برساند.

بی‌باکانه همهٔ پولی راکه داشت خرج کرد تا ایمان خود را به خزانهٔ غیبی برکت و نعمت خود نشان دهد. فقط به خدا توکل کرد و برای کامیابی و کامرانی، چشم امید خود را به او دوخت. دیگر کلمه‌ای در بارهٔ کمبود و محدودیت و تنگدستی بر زبان نیاورد. کوشید تا مدام خود را دولتمند احساس کند و ثروتمند به نظر آورد.

دوستان قدیمی او دیگر نمی‌توانستند او را بشناسند. با جهشی عظیم به راه فراوانی افتاده بود. ثروتی که در سراسر عمرش ندیده بود به سوی او سرازیر شد. درها و دروازه‌هایی غیرمنتظره گشوده می‌شدند و راهها و چاره‌هایی حیرت‌انگیز بر سر راهش قرار می‌گرفت و در کاری که کوچکترین آموزشی برای آن ندیده بود بسیار موفق شد و خود را بر زمین معجزه یافت.

راستی چه شده بود؟ ــ کیفیت کلمات و اندیشه‌های خود را عوض کرده بود. دلِ خود را به خدا سپرده بود و در همهٔ کارهایش به خدا توکل کرده بود. بارها در آخرین لحظه به خواسته‌اش رسید. حاجتی نداشت که بی‌پاسخ مانده باشد. چون مدام گودالهای خود را حفر می‌کرد و بی‌وقفه سپاس می‌گزارد.

تازگی یک نفر به من تلفن کرد و گفت: «عاجزانه دنبال کار می‌گردم.»

گفتم: «عاجزانه دنبال کار نگرد. شادمانه جستجویش کن!» چون عیسی مسیح بزرگترین استاد مابعدالطبیعه می‌گوید: «برای هیچ چیز اندیشه مکنید بلکه در هر چیز با دعا و شکرگزاری خواسته‌های خود را به خدا عرض کنید.»

حمد و ثنا، درها و دروازه‌ها را می‌گشاید. زیرا امید و انتظار همواره پیروز می‌شود.

Scanned by CamScanner

البته قانون بی‌غرض است. و انسانی نادرست منتها صاحب اندیشه‌های غنی، بی‌تردید ثروت و مکنت را به سوی خود می‌کشاند. منتها طبق گفتهٔ شکسپیر: «هر آنچه با نادرستی به دست آید، توفیقی نامطلوب خواهد داشت.» یعنی نه دیر می‌پاید و نه عاقبت به خیر خواهد شد!

کافی است روزنامه‌ها را بخوانیم تا بدانیم که: «راه خیانتکاران سخت است.»

به همین دلیل باید خواستهٔ خود را مستقیم از خزانهٔ کل طلبید. و تنها خواستار آن چیزی بود که حق الهیِ آدمی است: در پرتو لطف الهی و به شیوه‌ای عالی.

برخی از مردم آسان به ثروت دست می‌یابند، منتها قابلیت نگهداری از آن را ندارند. گاه سر به هوا هستند و گاه به دلیل ترس و نگرانی، ثروت خود را از دست می‌دهند.

دوستی در یکی از کلاسهایم این حکایت را تعریف کرد که: «خانواده‌ای از اهالی شهرم که همیشه در فقر به سر می‌بردند، در حیاط خلوت خود به ذخائر نفت دست یافتند و صاحب ثروتی کلان شدند. پدرشان به باشگاه گلف شهر پیوست. او که دیگر جوان نبود، از پس چنین ورزشی برنیامد و روی زمینِ بازی جان داد. این رویداد همهٔ افراد خانواده را در وحشت فرو برد. به فکر افتادند که مبادا خودشان هم ناراحتی قلبی داشته باشند. و اکنون همه در التزام پرستارانی متخصص که مراقب هر ضربان قلب آنها هستند بستری‌اند.»

در اندیشهٔ تبار (دنیا) مردم باید دل‌نگران چیزی باشند.

آنها که دیگر دلواپس پول نبودند، دلهره‌های خود را به دلشوره برای سلامت سپردند.

قدیمی‌ها می‌گفتند که در آنِ واحد نمی‌توان صاحب همه چیز بود.

Scanned by CamScanner

می‌گفتند اگر چیزی به دست آوری، چیزی دیگر را از دست می‌دهی. می‌گفتند خوش اقبالی دوام نخواهد داشت. عالیتر از آن است که دیر بپاید.

اما عیسی مسیح گفت: «در جهان (اندیشهٔ دنیا) برای شما زحمت خواهد شد. ولکن خاطر جمع دارید زیرا که من بر جهان (اندیشهٔ دنیا) غالب شده‌ام.»

در هشیاری برتر (الوهیت باطن) هر انسان برای هر تقاضایی عرضه‌ای هست بیکران. و خیر و خوشی او پایدار است و بی‌همتا.

«اگر به قادر مطلق بازگشت نمایی بنا خواهی شد. (از لحاظ هشیاری). و اگر شرارت را از خیمهٔ خود دور نمایی. و اگر گنج خود را در خاک، و طلای اوفیر را در سنگ نهرها بگذاری، آنگاه قادر مطلق گنج تو، و نقرهٔ خالص برای تو خواهد بود.»

چه تصویر شکوهمندی از فراوانی و دولتمندی! حاصل بازگشت به قادر مطلق (از نظر هشیاری).

اما برای شخص عادی (که زمانی بس دراز تنها به کمبود و تنگدستی اندیشیده است) بنا کردن یک هشیاری توانگر بینهایت دشوار است.

شاگردی دارم که با تکرار این عبارت، توفیقی عظیم را به سوی خود کشانده است: «من دختر پادشاهم! و پدر دولتمندم هم‌اکنون همهٔ ثروتش را به پای من می‌ریزد. من دختر پادشاهم! همه چیز دست به دست هم می‌دهد تا راه را برایم بگشاید.»

چه بسیارند مردمانی که با اوضاع و شرایطی که چنگی به دل نمی‌زند کنار می‌آیند. تنها به این دلیل که (از نظر ذهنی) تنبل‌تر از آنند که خود را بیرون از آن اوضاع و شرایط تصور کنند.

برای به دست آوردن استقلال مالی باید از سر تا پا طلب و اشتیاق بود. باید خود را ثروتمند احساس کنید و غنی بدانید. بی‌وقفه برای ثروت و

Scanned by CamScanner

دولت تدارک ببینید و مدام خود را آماده کنید. چون طفلی خردسال شوید و رانمود کنید که ثروتمندید. چون آن وقت با امید و انتظار بر ذهن نیمه‌هشیار اثر می‌گذارید.

تخیل ـ یا قیچی ذهن ـ کارگاه آدمی است. یعنی انسان در آنجا رویدادهای زندگی خود را می‌بُرد و می‌دوزد!

هشیاری برتر حیطهٔ الهام است و شهود و مکاشفه و اشراق.

شهود یعنی گواهی دل. یعنی همان که ضمن صحبت می‌گوییم: «به دلم افتاد!»

هشیاری برتر عرصهٔ آرمانهایی است در منتهای کمال. نابغهٔ بزرگ، اندیشه‌های خود را از این عرصه می‌ستاند.

«جایی که رؤیا (تخیل) نیست قوم گردنکش می‌شوند.»

اگر مردمان توانایی تصور خیر و خوشی خود را از دست بدهند هلاک (تباه و فنا) می‌شوند.

مقایسهٔ ترجمهٔ انگلیسی و فرانسهٔ کتاب مقدس جالب توجه است. در عهدعتیق، آیهٔ ۲۱ از باب بیست و دوم کتاب ایوب می‌خوانیم که: «پس حال با او انس بگیر و سالم باش. و به این منوال نیکویی به تو خواهد رسید.» در ترجمهٔ فرانسهٔ آن می‌خوانیم که: «به خدا متوسل شو تا در آرامش باشی. زیرا به این ترتیب شادمان خواهی شد.»

در آیهٔ ۲۳ می‌خوانیم که: «اگر به قادر مطلق بازگشت نمایی بنا خواهی شد. و اگر شرارت را از خیمهٔ خود دور نمایی.» در ترجمهٔ فرانسه می‌خوانیم که: «اگر به قادر مطلق بازگشت نمایی از نو برقرار خواهی شد. و اگر شرارت را از خیمهٔ خود دور نمایی.»

در آیهٔ ۲۴ می‌خوانیم که: «و اگر گنج خود را در خاک، و طلای اوفیر را در نهرها بگذاری، آنگاه قادر مطلق گنج تو، و نقرهٔ خالص برای تو خواهد

Scanned by CamScanner

بود.» اما در ترجمهٔ فرانسه به ترجمه‌ای کاملاً تازه و حیرت‌انگیز برمی‌خوریم که می‌گوید: «طلا در خاک و طلای اوفیر را میان سنگریزه‌های سیلابها افکن. آنگاه قادر مطلق طلای تو و نقرهٔ تو و گنج تو خواهد بود.»

این بدان معنا است که اگر همهٔ اتکای آدمی به خزانهٔ عینی خویشتن است، همان بهتر که دار و ندار خود را به خاک درافکند، و برای طلا و نقره و گنج تنها به قادر مطلق توکل کند.

دوستی حکایت کشیشی را برایم بازگو کرد که برای بازدید از یک دیر به فرانسه رفته بود. هر روز راهبه‌ها کودکان زیادی را اطعام می‌کردند. اما آن روز بی‌آذوقه مانده بودند. یکی از راهبه‌ها با ناامیدی به کشیش گفت که غذایی ندارند و بچه‌ها باید گرسنه بمانند. راهبه گفت که جز یک سکهٔ نقره (مثلاً یک سکهٔ ده تومانی) پول دیگری در بساط ندارند. در حالی که بچه‌ها به غذا و لباس احتیاج دارند.

کشیش گفت: «سکه را به من بده!»

راهبه سکه را به او داد. کشیش هم آن را از پنجره بیرون انداخت و گفت: «اکنون تنها به خدا توکل کن. منتها با ایمانی کامل!»

هنوز جملهٔ کشیش تمام نشده بود که دوستان از راه رسیدند: با غذا و هدایا و پول فراوان.

این بدان معنا نیست که همهٔ دار و ندار خود را دور بیندازید. منتها به آنها متکی نباشید. به خزانهٔ غیبی خود تکیه کنید: یعنی به خزانهٔ خیال!

پس بیایید از هم‌اکنون با خدا انس بگیریم تا او به ما آرام جان بخشد. زیرا او طلای ما و نقرهٔ ما و گنج ما خواهد بود.

امیدم به مکاشفه و الهام است. از طریق شهودم نقره فراوان خواهم داشت.

Scanned by CamScanner

محتاج به هیچ چیز نخواهم بود!

خداوند شبان من است. محتاج به هیچ چیز نخواهم بود.
(مزمور: ۲۳: ۱)

مزمور بیست و سوم را می‌توان کلید پیامهای **کتاب مقدس** خواند. این مزمور به آدمی مژده می‌دهد که اگر به این شناخت (یا اعتقاد) برسد که خداوند شبان او است و عقل کل همهٔ نیازهای او را برمی‌آورد، محتاج به هیچ چیز نخواهد بود.

اگر هم‌اکنون به این اعتقاد برسید، از همین حالا تا ابدالاباد همهٔ نیازهایتان برآورده خواهد شد. و بی‌درنگ هر آنچه راکه نیازمند یا آرزومندید از فراوانی افلاک بیرون خواهید کشید. زیرا هر آنچه نیازمندید پیشاپیش بر سر راهتان قرار دارد.

زنی ناگهان به این دل‌آگاهی رسید که: «خداوند شبان من است. محتاج به هیچ چیز نخواهم بود.» با خزانهٔ غیبی خود تماس حاصل کرد و خویشتن را فراسوی زمان و مکان یافت و از اتکای به منابع برونی و عینی دست برداشت.

Scanned by CamScanner

اولین خواسته‌ای که برآورده شد، خواسته‌ای کوچک اما ضروری بود. به چند گیرهٔ بزرگ کاغذ نیاز فوری داشت اما فرصت نداشت که برای خرید آنها به لوازم‌التحریرفروشی برود.

وقتی داشت پی چیزی دیگر می‌گشت صندوقچهٔ کهنه‌ای را باز کرد و در آن ده دوازده گیرهٔ بزرگ کاغذ پیدا کرد. احساس کرد که قانون، کار خود را آغاز کرده است. بی‌درنگ خدا را شکر کرد. پس از آن به پول نیاز داشت که آن نیز بی‌درنگ از راه رسید. هر چه می‌خواست ــ چه کوچک و چه بزرگ ــ بر سر راهش قرار می‌گرفت. از آن هنگام این آیه ورد زبان او شده است که: «خداوند شبان من است. محتاج به هیچ چیز نخواهم بود.»

مردم همیشه می‌گفتند: «درست نیست که انسان از خدا پول یا مال بخواهد.»

بی‌خبر از اینکه **این اصلِ خلاق (پدر درون) در باطن خود ما است.** معنویت راستین یعنی اثبات این حقیقت که خدا روزی‌رسان هر روز ما است، نه روزی‌رسانی گاه به گاه.

عیسی مسیح از این قانون آگاه بود. به همین دلیل هر چه می‌خواست ظاهر می‌شد و بی‌درنگ در اختیارش قرار می‌گرفت: از ماهیها و قرصهای نان گرفته تا پول از دهان ماهی.

به محض اینکه آدمی به چنین شناختی برسد، از هر چه اندوختن و احتکار است دست می‌کشد.

این بدان معنا نیست که نباید صاحب یک حساب بانکی عظیم یا سرمایه‌گذاریها باشید. بدان معنا است که نباید به آنها تکیه کنید. **چون اگر در مسیری چیزی از دست بدهید در مسیری دیگر موهبت ارزشمندتری به دست می‌آورید.**

«در خانهٔ مرد عادل گنج عظیم است.» و «انبارهای ما پر شده به انواع نعمت ریزان شوند.»

Scanned by CamScanner

اما چگونه باید با خزانهٔ غیبی خود تماس حاصل کرد؟ از راه تکرار آن عبارت **حقیقت** که آدمی در آن بارقه‌ای از تحقق آرزو می‌بیند، و در گوش جان او طنینی دلنشین می‌افکند.

و این راهی نیست گشوده تنها برای تنی چند. خداوند می‌گوید: «چون که به من رغبت دارد او را خواهم رهانید. و چون که به اسم من عارف است او را سرافراز خواهم ساخت. چون مرا خواند او را اجابت خواهم کرد. من در تنگی با او خواهم بود. و او را نجات داده معزز خواهم ساخت.» آری، خداوند شبان تو و شبان من و شبان همه است.

خدا آن خردِ لایتناهی است که رسالت او برآوردن نیاز آدمی است. توجیه این امر آن است که آدمی مجری امور الهی است. عیسی مسیح گفت: «من و پدر یک هستیم.»

می‌توانیم این آیه را به این صورت برگردانیم که: **«من و اصلِ عظیم خلاق کائنات یکسان و یگانه‌ایم.»**

آدمی تنها زمانی دچار کمبود می‌شود که تماس خود را با این اصلِ خلاق از دست بدهد. باید به آن توکل کامل داشت. زیرا خرد ناب است و قادر مطلق و راه انجام را می‌داند.

اما ذهن استدلالی و ارادهٔ شخصی راهها را مسدود می‌کنند.

طریق خود را به خداوند بسپار. و بر وی توکل کن که آن‌را انجام خواهد داد.

بیشتر مردم اگر در دنیای عینی دستاویزی برای تمسک نداشته باشند بیمناک و وحشتزده می‌شوند.

زنی نزد درمانگری رفت و گفت: «زنی بی‌کس و فقیر و درمانده‌ام و جز

خدا پشت و پناهی ندارم.» درمانگر در پاسخ گفت: «اگر خدا پشت و پناه تو است، پس دیگر نگران چه هستی؟ چون باید ملکوتی را که از ابتدای عالم برای تو آماده شده است به میراث گیری!»

زنی نالان و اشکریزان به من تلفن کرد که: «از وضع کسب و کار خیلی نگرانم.» گفتم: «اما وضع کار خدا همیشه یکسان و عالی است. خداوند شبان تو است: محتاج به هیچ چیز نخواهی بود.»

بازرگانی بسیار موفق که همهٔ کارهای خود را بر اساس تعالیم حقیقت به انجام می‌رساند گفت: «مشکل بیشتر مردم این است که به شرایط معینی خو می‌گیرند. و تخیل چندان نیرومندی ندارند که آنها را به پیش برانند تا چاره‌ها و تدابیر تازه پیدا کنند.»

تقریباً همهٔ موفقیتهای عظیم بر پایهٔ یک شکست بنا شده‌اند.

شنیده‌ام که چون در «برادوی»[1] دیگر به کسی احتیاج نداشتند که لال بازی دربیاورد، ادگار برگن[2] کار خود را از دست داد. نوئل کاوارد[3] او را برای برنامهٔ رادیویی «رودی والی»[4] در نظر گرفت و او و چارلی مک کارتی[5] یک شبه به شهرت رسیدند.

در یکی از جلساتم داستان مردی را حکایت کردم که آنقدر فقیر و دلسرد بود که عاقبت به همه چیز خاتمه داد. چند روز بعد، اطلاعیه‌ای برایش رسید که ثروتی کلان را به ارث برده است.

یکی از شاگردانم پرسید: «یعنی درست سه روز پس از آنکه جان ما

---

1. Broadway 2. Edgar Bergen 3. Noel Coward
4. Rudy Vallee 5. Charlie Mc carthy

Scanned by CamScanner

به‌لب برسد به آرزوی خود می‌رسیم؟» گفتم: «آری. فریب تاریکی پیش از سحر را نخورید!»

چه خوب است که گهگاه انسان به تماشای سحر برود تا با همهٔ وجود بفهمد که آفتاب بی‌تردید طلوع خواهد کرد. تجربه‌ای مربوط به چند سال پیش به یادم آمد که آن را برایتان می‌نویسم.

دوستی داشتم که در بروکلین[1] نزدیک «پارکِ پراسپکت»[2] زندگی می‌کرد. خیلی دوست داشت که کارهای غیرمعمول انجام بدهد. به من گفت: «حتماً یک روز به دیدنم بیا. صبح زود بلند می‌شویم و برای تماشای طلوع آفتاب به پارکِ پراسپکت می‌رویم.»

اول نپذیرفتم، اما بعد به دلم افتاد که باید تجربهٔ دلچسبی باشد.

تابستان بود. نزدیک چهار صبح بیدار شدیم: دوستم و دختر خردسالش و من. هوا قیرگون بود. قدم‌زنان خیابان را پایین رفتیم و به درِ ورودی پارک رسیدیم.

چند پاسبان با کنجکاوی نگاهمان می‌کردند. دوستم در منتهای وقار به آنها گفت که به تماشای طلوع آفتاب می‌رویم. آنها هم انگار مجاب شدند. گردش‌کنان از میان پارک گذشتیم و به باغ زیبای گل سرخ رسیدیم.

رگهٔ صورتی کمرنگی از شرق پدیدار شد. آنگاه غرشی عظیم شنیدیم. از قرار معلوم نزدیک باغ وحش بودیم و همهٔ حیوانات به سحر سلام می‌گفتند.

شیرها و ببرها می‌غریدند. کفتارها می‌خندیدند. صدای زوزه و شیهه می‌آمد. انگار هیچ حیوانی نبود که حرفی برای گفتن نداشته باشد. آخر روزی تازه از راه می‌رسید.

---

1. Brooklyn 2. prospect

Scanned by CamScanner

براستی الهام‌بخش بود. نور در لابلای درختان می‌خزید و همه چیز حالتی غیرزمینی داشت.

همچنان که هوا نرم‌نرمک روشنتر می‌شد، سایه‌هامان به جای اینکه پشت سرمان باشند پیش رویمان بودند. سحرگاه روزی تازه برمی‌آمد!

و این همان سحرگاه شگفت‌انگیزی است که پس از مدت زمانی تاریکی به سراغ یکایک ما می‌آید.

سحرگاه کامیابی و شادمانی و فراوانی شما نیز بی‌تردید فرامی‌رسد.

هر روز، روزی است پراهمیت! به همین دلیل آن شعر اعجاب‌انگیز سانسکریت می‌گوید: «پس نیک به این روز بنگر! چنین است درود سحرگاهان.»

در همین روز خداوند شبان تو است. و در همین روز محتاج به هیچ چیز نخواهی بود. زیرا تو و این اصل عظیم خلاق، یکسان و یگانه‌اید. زیرا «پدر در من است و من در او.»

مزمور سی و چهارم، مبشر ایمنی است. و با ستایش خدا شروع می‌شود: «خداوند را در هر وقت متبارک خواهم گفت. تسبیح او دائماً بر زبان من خواهد بود. جان من در خداوند فخر خواهد کرد.»

«و اما طالبان خداوند را به هیچ چیز نیکو کمی نخواهد شد.»

طلب خداوند یعنی آدمی باید نخستین گام را بردارد و حرکت را آغاز کند. «به خدا تقرب جویید تا به شما نزدیکی نماید.»

اما راههای طلب خداوند، عبارتند از: تکرار عبارتهای تأکیدی، امید و انتظار، و تدارک دیدن و آماده شدن برای خیر و خوشی خود.

اگر موفقیت بطلبید اما برای شکست تدارک ببینید، همان چیزی را خواهید ستاند که برایش تدارک دیده‌اید.

Scanned by CamScanner

در کتابم بازی زندگی، و راه این بازی حکایت مردی را نقل کرده‌ام که از من خواست تا شفاعت کنم و کلامی بر زبان آورم تا همهٔ قرضهایش پرداخت شود.

اما پس از شفا و درمان، تازه گفت: «حالا دارم فکر می‌کنم که اگر نتوانم پولشان را بپردازم چه پاسخی به آنها بدهم؟» تا به شفا و درمانی ایمان نداشته باشید نمی‌تواند کمکی به شما بکند. زیرا ایمان و انتظار است که با ایجاد تصویر تحقق آرزو، بر ذهن نیمه‌هشیار اثر می‌گذارد.

در مزمور بیست و سوم می‌خوانیم: «او روح مرا برمی‌گرداند.» روح همان ذهن نیمه‌هشیار است که باید با آرمانها و اندیشه‌های درست برگردانده شود.

زیرا هر احساس ژرفی بر ذهن نیمه‌هشیار آدمی اثر می‌گذارد و در امور او تجلی می‌یابد.

اگر خود را شکست‌خورده بدانید بی‌تردید شکست خواهید خورد. مگر اینکه این اعتقاد راسخ را در ذهن نیمه‌هشیار خود نقش کنید که انسانی کاملاً موفق هستید.

و این کار با تکرار آن عبارت تأکیدی صورت می‌گیرد که با بارقه‌ای از تحقق آرزو بر دل می‌نشیند.

دوستی در یکی از جلساتم گفت که وقتی از در بیرون می‌رفت تکرار این عبارت را به او توصیه کردم که: «زمینی که روی آن ایستاده‌ام زمین درویدن است.» از قرار معلوم زندگیش بسیار بی‌رنگ و بو بود. اما این جمله به دلش نشست.

و کلمات: «زمین درو... زمین درو...» در گوشهایش زنگ زد. و بی‌درنگ همهٔ شگفتیهای شادی‌بخش سر راهش سبز شدند.

Scanned by CamScanner

تکرار عبارت تأکیدی ضروری است. چون تکرار بر ذهن نیمه‌هشیار آدمی اثر می‌گذارد. **شاید در ابتدا نتوانید اندیشهٔ خود را مهار کنید اما کلام خود را که می‌توانید در کف اختیار بگیرید.** عیسی مسیح گفت: «از سخنان خود عادل شمرده خواهی شد و از سخنهای تو بر تو حکم خواهد شد.»

هر روز کلام درست و اندیشه‌های درست را اختیار کنید.

قوهٔ تخیل نیرویی است خلاق «دل خود را به حفظ تمام نگاه‌دار. زیرا که مخرجهای حیات از آن است.»

همهٔ ما خزانه‌ای داریم که هر چه بخواهیم می‌توانیم از آن بیرون بکشیم: خزانهٔ خیال!

پس بیایید تا خود را ثروتمند و سالم و خوشبخت تصور کنیم: و همهٔ امور خود را سرشار از نظم الهی ببینیم. اما راه تحقق آرزو را به دست عقل کل بسپریم.

او حربه‌هایی دارد که تو از آنها بی‌خبری. و تدابیری که تو را به حیرت فروخواهد برد.

در مزمور بیست و سوم می‌خوانیم: «سفره‌ای برای من به حضور دشمنانم می‌گسترانی.»

این بدان معنا است که حتی در وضعیت خصمانه ــ که حاصل تردیدها و ترسها یا انزجارهای خودتان است ــ راهی برای خروج از آن برایتان آماده شده است.

خداوند شبان من است. محتاج به هیچ چیز نخواهم بود.

Scanned by CamScanner

با اعجاب بنگر!

کارهای خداوند را ذکر خواهم نمود. زیرا کار عجیب تو را که از قدیم است به یاد خواهم آورد.

(مزمور: ۷۷:۱۱)

کلمات «عجیب» و «عجایب» بارها در **کتاب مقدس** آمده‌اند. در فرهنگنامه، واژهٔ «عجیب»: شگفت‌آور، شگرف، و دلیلی برای حیرت و تعجب، یا معجزه‌ای اعجاب‌انگیز توصیف شده است.

اُوس‌پنسکی[1]، در کتابش ترتیوم اورگانوم[2]، عالَم بُعد چهارم را «دنیای شگفتیها» می‌خواند. او با محاسبات ریاضی به این نتیجه رسیده است که عرصه‌ای هست که در آن همه اوضاع و شرایط بی‌نقص و کاملند. عیسی مسیح آن عرصه را **ملکوت** خواند.

«اول ملکوت خدا و عدالت او را بطلبید که این همه برای شما مزید خواهد شد.» می‌توانیم این آیه را به این صورت برگردانیم که: «اول دنیای

---

1. Ouspensky 2. *Tertium Organum*

Scanned by CamScanner

شگفتیها را بطلبید که این همه برای شما مزید خواهد شد.»

هرچند تنها در مقام معینی از دل‌آگاهی به آن عرصه می‌توان رسید.

عیسی مسیح گفت: «هر آینه به شما می‌گویم تا بازگشت نکنید و مثل طفل کوچک نشوید هرگز داخل ملکوت آسمان نخواهید شد.» کودکان مدام در حال وجد و شادمانی و شگفتی‌اند!

آینده مژده‌هایی اسرارآمیز را وعده می‌دهد. هر چیزی می‌تواند یک شبه پیش آید.

رابرت لوییس استیونسن[1] در کتاب باغ شعرهای یک کودک می‌گوید:

«دنیا چنان پُر است از فراوانی
که چاره‌ای نداریم جز شادمانی.»

پس بیایید به آنچه پیش رویمان است با اعجاب بنگریم. چند سال پیش به این جمله برخوردم و در کتابم: بازی زندگی و راه این بازی هم آن را نوشته‌ام.

فرصتی را از دست داده بودم و احساس می‌کردم که بیش از اینها باید در برابر خیر و صلاحم بیدار باشم. روز بعد به محض اینکه از خواب برخاستم این جمله را تکرار کردم: «به آنچه پیش روی من است با اعجاب می‌نگرم!»

ظهر تلفن زنگ زد و همان امکانی که از دست داده بودم دوباره به من پیشنهاد شد. این بار آن را قاپیدم و براستی که با اعجاب به آن نگریستم. چون واقعاً انتظار نداشتم که دوباره به سراغم بیاید.

دوستی در یکی از جلساتم به من گفت که تکرار این جمله برای او هم ارمغانی شگفت به همراه آورده است. چون تکرار این عبارت، هشیاری را از انتظاری شاد سرشار می‌کند.

---

1. Robert Louis Stevenson

Scanned by CamScanner

کودکان تا وقتی بزرگ نشده‌اند از انتظاری شاد سرشارند. اما تجربه‌های ناخوشایند زندگی، آنها را از دنیای شگفتیها بیرون می‌آورد.

حال بیایید به برخی از عقاید حزن‌انگیزی بنگریم که در گذشته به ما می‌آموختند: «اول سیبهای لکه‌دار را بخور.»، «قانع باش تا ناامید نشوی.» «نمی‌توان در زندگی صاحب همه‌چیز بود.»، «کودکی بهترین دوران عمر تو است. کسی چه می‌داند که آینده چه در آستین دارد؟» آخر این هم شد شیوهٔ آغاز زندگی؟

اینها برخی از عقایدی بود که در اوان کودکی در ذهنم نقش بسته بود.

در شش سالگی حس مسئولیت شدیدی داشتم. به جای اینکه با اعجاب به آنچه پیش رویم بود بنگرم، با ترس و بدگمانی به آن می‌نگریستم. راستش حالا خیلی بیشتر از شش سالگی احساس سرزندگی می‌کنم.

عکسی هم از آن دوران دارم که با حالتی غمزده و مأیوس شاخه گلی به‌دست گرفته‌ام.

بزرگترهایم می‌گفتند که دنیای شگفتیها را پشت سر گذاشته‌ام و اکنون در دنیای واقعیتها زندگی می‌کنم که با دنیای شگفتیها فاصلهٔ بسیار دارد.

واقعاً بچه‌هایی که در این عصر زندگی می‌کنند از مزیت بزرگی بهره‌مندند. در زمانه‌ای به سر می‌برند که از بدو تولد **حقیقت** را به آنها می‌آموزند. حتی اگر مابعدالطبیعهٔ راستین را به آنها نیاموزند، باز هم فضا سرشار از امید و انتظاری شادی‌بخش است.

در شش سالگی می‌توانید یک «شرلی تمپل»[1] یا یک «فردی بارتولومیو»[2] یا پیانیست بزرگی بشوید و برای کنسرت دادن از شهری به شهری و از سرزمینی به سرزمینی دیگر بروید.

---

1. Shirley Temple 2. Freddy Bartholomew

Scanned by CamScanner

اکنون دیگر همهٔ ما به دنیای شگفتیها بازگشته‌ایم. به آنجا که هر معجزه‌یی می‌تواند یک شبه پیش آید. **چون وقتی معجزه‌ها از راه می‌رسند شتابناک پیش می‌آیند!**

پس بیایید نسبت به معجزه‌ها دل‌آگاهی پیدا کنیم! یعنی برای معجزه‌ها تدارک ببینید و تنها منتظر آنها باشید! تا به این ترتیب معجزات را به زندگی خود فراخوانیم.

شاید نیازمند معجزه‌ای مالی باشید! یقین بدارید که برای هر تقاضایی عرضه‌ای هست. با نشان دادن ایمان فعال، کلامی که بر زبان می‌آوریم، و الهام و شهود، این خزانهٔ غیبی را می‌گشاییم.

مثلاً یکی از شاگردانم که کفگیرش به ته دیگ خورده بود، هزار دلار لازم داشت. روزگاری متمول بود. اما از آن همه ثروت جز یک اشارپ پوست خز چیزی برایش باقی نمانده بود. هیچ پوست‌فروشی هم آن را به قیمت مناسبی نمی‌خرید.

کلام لازم را به زبان آوردم که آن اشارپ ــ به کسی که می‌باید ــ و به قیمتی که می‌باید ــ فروخته خواهد شد. و یا آنکه این هزار دلار از راهی دیگر تأمین می‌شود. اما او به این پول نیاز فوری داشت و باید بی‌درنگ آن را به دست می‌آورد. چنان‌که حتی برای نگرانی و استدلال هم فرصتی نمانده بود.

همچنان که در خیابان راه می‌رفت، عبارتهای تأکیدی خود را تکرار می‌کرد. روزی توفانی بود. با خود گفت: «یک تاکسی می‌گیرم و ایمان فعال خود را به خزانهٔ غیبی‌ام نشان می‌دهم.» این الهام چنان نیرومند بود که بی‌درنگ از آن اطاعت کرد. به مقصد که رسید هنگام پیاده شدن از تاکسی، دید که زنی منتظر ایستاده تا سوار تاکسی شود. اتفاقاً آن زن، دوستی قدیمی بود: دوستی بسیار مهربان که برای نخستین‌بار در عمرش سوار تاکسی می‌شد.

Scanned by CamScanner

از قرار معلوم آن روز بعدازظهر «رولز رویس» او در اختیار خودش نبود.
سر صحبت باز شد و حرف اشارپ پوست خز به میان آمد. دوستش گفت: «خودم آن را می‌خرم و با کمال میل هزار دلار به تو می‌دهم.» و همان بعدازظهر چک موردنیازش را دریافت کرد.

راههای خدا خردمندانه‌اند و چاره‌های او حکیمانه.

یکی از شاگردانم برایم نوشت که با تکرار: «به آنچه رویاروی من است با اعجاب می‌نگرم!» یک رشته تماسهای غیرمنتظره برایش پیش آمد که همان وضعیتی را ایجاد کرد که آرزویش را داشت. او نیز با اعجاب به‌کارکردِ این قانون نگریست.

برآورده شدن خواسته‌هایمان معمولاً ظرف «نیم ثانیه» صورت می‌گیرد. و همهٔ ماجرا با دقتی حیرت‌انگیز در «ذهن الهی» زمان‌بندی شده است.

شاگردم درست همان لحظه‌ای از تاکسی پیاده شد که دوستش می‌خواست سوار بشود. یک ثانیه بعد، دوستش تاکسی دیگری صدا زده بود.
تنها وظیفهٔ آدمی این است که نسبت به رهنمودها و گواهی دل خود کاملاً بیدار باشد. زیرا هر آنچه آرزومند یا نیازمند آن است در راه جادویی شهود یافت می‌شود.
مولتون[1] در کتاب مقدس برای همه، در وصف کتاب مزامیر (که آن را

1. Moulton

کمال شعر غنایی دانسته) می‌گوید: «آن مکاشفهٔ آهنگین ــ که جوهر هر غزل است ــ نمی‌تواند از جانِ ایثارگری که بی‌درنگ خود را به خدمت خدا برمی‌افرازد و در همه سوی حیاتِ فعال و اندیشمند جاری می‌گردد عرصه‌ای والاتر بیابد.»

همچنین مزامیر استنادی بشری است. و من در اینجا مزمور ۷۷ را انتخاب کرده‌ام چون تصویر انسانی را به دست می‌دهد مأیوس، که به محض اینکه در کارهای عجیب خدا تفکر می‌کند ایمان و ایقان به او بازمی‌گردد:

«آواز من به سوی خدا است و فریاد می‌کنم. آواز من به سوی خدا است. گوش خود را به من فراخواهد گرفت. در روز تنگیِ خود خداوند را طلب کردم. در شب دست من کشیده شده باز کشیده نگشت. و جان من تسلی نپذیرفت. خدا را یاد می‌کنم و پریشان می‌شوم. تفکر می‌نمایم و روح من متحیر می‌گردد. چشمانم را بیدار می‌داشتی. بی‌تاب می‌شدم و سخن نمی‌توانستم گفت. دربارهٔ ایام قدیم تفکر کرده‌ام. دربارهٔ سالهای زمان سلف. سرود شبانهٔ خود را به خاطر می‌آورم. و در دل خود تفکر می‌کنم و روح من تفتیش نموده است. مگر خدا تا به ابد ترک خواهد کرد. و دیگر هرگز راضی نخواهد شد. آیا رحمت او تا به ابد زایل شده است. و قول او باطل گردیده تا ابدالاباد. آیا خدا رأفت را فراموش کرده. و رحمتهای خود را در غضب مسدود ساخته است. پس گفتم این ضعف من است. زهی سالهای دست راست حضرت اعلی. کارهای خداوند را ذکر خواهم نمود. زیرا کار عجیب تو را که از قدیم است به یاد خواهم آورد. و در جمیع کارهای تو تأمل خواهم کرد. و در صنعتهای تو تفکر خواهم نمود. ای خدا طریق تو در قدوسیت است. کیست خدای بزرگ مثل خدا. تو خدایی هستی که کارهای عجیب می‌کنی. و قوت خویش را بر قومها معروف

Scanned by CamScanner

گردانیده‌ای. قوم خود را به بازوی خویش رهانیده‌ای.»

این مزمور وصف حال یک سالک متعارف حقیقت به هنگام رویارویی با گرفتاری است که اندیشه‌های شک و ترس و نومیدی به او هجوم می‌آورند.

آنگاه کلامی حاوی حقیقت در هشیاری او جرقه می‌زند و این دل‌آگاهی را به او می‌بخشد که: «راههای خدا خردمندانه‌اند و چاره‌های او حکیمانه.» مشکلات دیگری را که بر آنها فائق آمده است به یاد می‌آورد و توکل او به خدا بازمی‌گردد و می‌اندیشد: «خدا نه تنها آنچه را که برای دیگران کرده، بلکه بیش از آن را برای من نیز می‌کند.»

چندی پیش دوستی به من گفت: «اگر ایمان نداشتم که خدا می‌تواند مسئله‌ام را حل کند که حالم زار بود. اما تاکنون آنقدر شاهد رویدادهای اعجاب‌انگیز بوده‌ام که دیگر یقین دارم که باز هم پیش خواهند آمد.»

پس چکیدهٔ مزمور ۷۷ این است: «اکنون خدا بیش از آنچه که در گذشته کرده، برای من می‌کند.»

چه خوب است که وقتی به یاد موفقیت و خوشبختی یا ثروتی که در گذشته داشتید می‌افتید، به خود بگویید که هر فقدانی حاصل خیالات بیهودهٔ خودتان است. خودتان اجازه دادید که ترس از دست دادن به هشیاریتان بخزد. خودتان بودید که به جای سپردن خود به دست خدا، وارد کارزار شدید. و به جای اینکه در راه جادویی شهود گام بردارید به استدلال پرداختید.

اما دلنگران نباشید که همهٔ اینها در یک چشم به هم زدن به شما بازگردانده خواهد شد. زیرا آنچه که الله داده کاستی نمی‌پذیرد.

پس هم‌اکنون به دل‌آگاهیِ کودکانه بازگردید تا از شگفتی سرشار شوید. اما مواظب باشید مبادا در گذشته به سر برید. زیرا مراد بازگشت به آن

Scanned by CamScanner

کودکی‌یی که گذشت نیست.

کسانی را می‌شناسم که تنها می‌توانند به روزهای خوش کودکی خود بیندیشند و لباسهایی را که به تن می‌کردند به یاد آورند و آسمانی که دیگر هرگز آنقدر آبی و چمنزاری که دیگر هرگز به آن سبزی نیست. و بدین ترتیب «حالِ» اعجاب‌انگیز را از دست می‌دهند.

حکایت لطیف دوستی را برایتان تعریف می‌کنم که در کودکی در شهری کوچک زندگی می‌کرد. بعدها به شهری بزرگ رفت و همیشه به اولین خانه‌ای که در آن زندگی می‌کرد می‌اندیشید و در نظرش کاخی مسحورکننده جلوه‌گر می‌شد: قصری خیال‌انگیز و رؤیایی و سرشار از رمز و راز!

سالها بعد که دیگر بزرگ شده بود، دوباره مجالی یافت تا این خانه را ببیند. خانه را محقر و دلتنگی‌آور و نامطلوب یافت. دیدگاهش دربارهٔ زیبایی به‌کل دگرگون شده بود. بخصوص که در حیاط جلویی سگی زنجیری نیز بسته بودند.

اگر شما نیز به گذشتهٔ خود بازگردید هرگز همانی که بود نخواهد بود. از آن به بعد افراد این خانواده، زندگی در گذشته را «سگ زنجیری بودن» می‌خوانند.

خواهر همین دوست، داستان «سگ زنجیری بودن» خود را برایم بازگو کرد. از قرار معلوم در شانزده سالگی در خارج از کشور به جوان هنرمند عاشق پیشهٔ بسیار جذابی دل باخت. هرچند این عشق دیری نپایید اما با مردی که بعدها با او ازدواج کرد در بارهٔ او بسیار صحبت می‌کرد.

سالها گذشت تا اینکه آن جوان عاشق‌پیشهٔ دلربا که اکنون هنرمندی بلندآوازه شده بود به این کشور آمد تا نقاشیهایش را به معرض نمایش بگذارد. خواهر دوستم از شدت هیجان، سر از پا نمی‌شناخت. و با فکر

Scanned by CamScanner

تجدید دوستی دیرین به نمایشگاه نقاشی او رفت. اما با کاسبکاری زمخت و تنومند روبرو شد که ذره‌ای از آن همه لطف و ظرافت عاشقانه در او به جا نمانده بود. وقتی ماجرا را برای شوهرش تعریف کرد تنها پاسخی که شنید این بود: «باز هم همان داستان سگ زنجیری بودن!»

عیسی مسیح گفت: «اینک‌الحال زمان مقبول است. اینک‌الحال روز نجات است.» فراموش نکنید که خیر و صلاحتان می‌تواند یک‌شبه پیش آید.

پس به آنچه رویاروی تو است با اعجاب بنگر.

همهٔ ما باید از امید و اشتیاق الهی لبریز باشیم. «و سالهایی را که ملخها خوردند به شما رد خواهم نمود.»

پس بیایید به آن خیر و خوشی بیندیشیم که چنین محال می‌نماید خواه سلامت و خواه ثروت و خواه سعادت و خواه بیان کامل نفس[1] باشد.

در این باره اندیشه نکنید که **چگونه** خیر و صلاحتان می‌تواند انجام پذیرد. تنها سپاس بگزارید که پیشاپیش در عرصهٔ غیبی حاجت خود را سانده‌اید. «پس بی‌شک راههای رسیدن به آن هم پیشاپیش مقدر و تأمین شده است.»

در برابر رهنمودهای شهودی خود کاملاً بیدار باشید تا به‌ناگاه خود را در ارض موعود خود بیابید.

من به آنچه رویاروی من است با اعجاب می‌نگرم.

---

۱. Perfect Self Expression (تعیّن کامل ضمیر)، منظور تحقق و به عینیت درآوردن ضمیر اعلی است، و تکامل خویشتن از «هیولا» به سوی صورت مثالی.—م.

Scanned by CamScanner

غنیمت خود را دریابید!

و قبل از آنکه بخوانند من جواب خواهم داد. و پیش از آنکه سخن گویند من خواهم شنید.

(صحیفهٔ اشعیاء: ۶۵: ۲۴)

غنیمت خود را دریابید، طریقهٔ تازهٔ بیان این آیه این است که: «و قبل از آنکه بخوانند من جواب خواهم داد.»

غنائم سبقت می‌جویند و پیش از خودتان به مقصد می‌رسند. اما چگونه باید غنیمت خود را دریابید؟ باید گوشی شنوا داشت که بشنود و دیدگانی بینا که ببیند. اگر نه غنیمت از چنگ تو خواهد گریخت.

برخی از مردم هرگز در سراسر عمر، غنیمت خود را درنمی‌یابند. آنها می‌گویند: «زندگی من همیشه با رنج و تعب همراه بوده و بخت و اقبال هرگز به من رو نکرده.» آنها کسانی هستند که در برابر غنائم خود خفته‌اند. یا از شدت تنبلی، غنیمت خود را درنیافته‌اند.

زنی به چند تن از دوستانش گفت که سه روز است از بی‌پولی غذا نخورده. آنها هم این سو و آن سو دویدند تا کاری برایش دست و پا کنند. اما او هیچ یک از کارها را نپذیرفت. چون هیچ‌گاه زودتر از ساعت دوازده از خواب بیدار نمی‌شد. دوست داشت که در رختخواب دراز بکشد و مجله بخواند.

Scanned by CamScanner

میل داشت وقتی خودش مجلهٔ وگ[1] و هارپرز بازار[2] می‌خواند دیگران به‌او کمک مالی بکنند و زندگیش را تأمین کنند. باید دقت کنیم مبادا دچار خمودگی ذهنی شویم.

مدام تکرار کنید که: «در برابر خیر و صلاحم بیدارم و هرگز فرصتی را از دست نمی‌دهم!» بیشتر مردم در برابر خیر و صلاح خود نیمه‌بیدارند.

یکی از شاگردانم گفت: «اگر آنچه را که به دلم می‌افتد دنبال نکنم حتماً دچار دردسر می‌شوم.»

یکی از شاگردانم برایم تعریف کرد که اطاعت از رهنمود شهودیش چه نتایج حیرت‌انگیزی برایش به ارمغان آورد.

از او دعوت شده بود که در شهری نزدیک به دیدن چند تن از دوستانش برود. به مقصد که رسید دید کسی خانه نیست و دَرِ منزل قفل است. از قرار معلوم بیرون رفته بودند و منزل نبودند. در کمال نومیدی دست به دعا برداشت و گفت: «خرد لایتناهی، با رهنمودی مشخص هدایتم کن تا بفهمم چه باید بکنم.»

ناگهان نام یک هتل معین به یادش آمد. الهامی نیرومند بود. چون مدام نام هتل با حروف درشت در برابر چشمش ظاهر می‌شد.

تنها آنقدر پول داشت که بتواند به هتل برود و از آنجا یکراست به نیویورک بازگردد.

اما هنگام ورود به هتل ناگهان به دوستی قدیمی برخورد که سالها بود او را ندیده بود.

دوستش با سلام و علیکی گرم توضیح داد که در این هتل زندگی می‌کند و برای چند ماهی به سفر می‌رود. سپس گفت: «راستی در این مدتی که من

---

1. *Vogue* 2. *Harper's Bazaar*

Scanned by CamScanner

اینجا نیستم، چرا تو در اتاقم زندگی نکنی؟ پولش را قبلاً پرداخته‌ام و برای تو کوچکترین خرجی برنمی‌دارد.»

شاگردم هم ضمن تشکر قبول کرد و با حیرت به کارکردِ قانون معنویت نگریست.

او با اطاعت از شهود، غنیمت خود را دریافت.

هر پیشرفتی حاصل آرزو است. امروزه علم دارد به نظریه «نیروی آرزو»ی لامارک[1] بازمی‌گردد. لامارک مدعی است که پرندگان به این دلیل پرواز نمی‌کنند که بال دارند بلکه از آن رو بال دارند که آرزومند پرواز بودند. یعنی پرواز حاصل فشارِ «نیروی آرزو» است.

با بصیرت کامل، به قدرت مقاومت‌ناپذیر اندیشه بیندیشید. اکثر مردم بیشتر اوقات در ابهام به سر می‌برند و از این رو، تصمیمات نادرست می‌گیرند و به راه خطا می‌روند.

دخترک خدمتکارم در ازدحام خرید کریسمس به فروشندهٔ یکی از فروشگاههای بزرگ گفت: «تصور می‌کنم هیچ روز از سال، سرتان به این شلوغی نباشد.» فروشنده پاسخ داد: «نه، روز بعد از کریسمس شلوغترین روز ما است. چون بیشتر مردم چیزهایی را که خریده‌اند پس می‌آورند.»

مردمانی بیشمار، به دلیل گوش ندادن به ندای باطن و هدایت شهودی خود، هدایای نادرست را انتخاب می‌کنند.

فرقی نمی‌کند که به انجام چه کاری سرگرم هستید. در هر صورت هدایت بطلبید. طلب هدایت، نه تنها وقت و نیرو بلکه اغلب یک عمر

---

۱. Lamarck (مونه لامارک)، گیاه‌شناس و زیست‌شناس فرانسوی قرن نوزدهم. معتقد به تکامل ارگانیک، و این که دگرگونیهای محیطی ــ در حیوانات و نباتات ــ تغییرات ساختاری ایجاد می‌کنند. ــ م.

Scanned by CamScanner

فلاکت و نکبت را می‌رهاند.

هر رنجی زاییدهٔ نافرمانی از شهود است. «اگر خداوند (شهود) خانه را بنا نکند بنایانش زحمت بی‌فایده می‌کشند.»

عادت به دل‌آگاهی را در خود بپرورانید تا همواره در راهی جادویی گام بردارید.

«و قبل از آنکه بخوانند من جواب خواهم داد. و پیش از آنکه سخن گویند من خواهم شنید.»

در کار با قانون معنویت، آنچه را که پیشاپیش وجود دارد به منصهٔ ظهور می‌رسانیم. زیرا هر آنچه می‌طلبیم پیشاپیش به صورت اندیشه و آرمان در ذهن الهی یا در آن عقل کل وجود دارد. منتها آرزویی صمیمانه یا دعایی صادقانه، آن تصویر را در عرصهٔ عینی نیز متبلور می‌سازد.

آرمان پرنده در «ذهن الهی» تصویری بود در اوج کمال. ماهیان به آن آرمان پی بردند و آرزو کردند که پرنده شوند.

حال باید دید که آیا آرزوهایتان برایتان بال به ارمغان می‌آورند یا نه؟ همهٔ ما باید به چیزهایی به ظاهر محال عینیت ببخشیم.

یکی از عبارتهای تأکیدی که همیشه تکرار آن را توصیه می‌کنم این است: «یک خوشی غیرمنتظره پیش می‌آید تا آرزوی به ظاهر محالم هم‌اکنون برآورده شود.»

هرگز موانع را بزرگ نکنید. توجه خود را به عظمت خدا معطوف کنید. قدرت خدا را در نظر آورید!

شخص عادی همیشه سرگرم کلنجار رفتن با مشکلات و موانعی است که نمی‌گذارند خیر و صلاحش به عینیت درآید.

به هر چه توجه کنید با آن یکی می‌شوید. پس اگر پیوسته متوجه موانع باشید آنها بزرگتر و بزرگتر می‌شوند.

Scanned by CamScanner

همهٔ توجه خود را به خدا معطوف کنید. و به هنگام رویارویی با مانع، مدام در دل بگویید که: «راههای خدا خردمندانه‌اند و چاره‌های او حکیمانه.»

قدرت خدا (هرچند غیبی) شکست‌ناپذیر است.

«مرا بخوان و تو را اجابت خواهم نمود و از چیزهای عظیم و مخفی که ندانسته‌ای مخبر خواهم ساخت.»

برای به عینیت درآوردن خیر و خوشی خود نباید به ظاهر مخالف امور بنگریم. «به حسب ظاهر داوری مکنید بلکه براستی داوری نمایید.»

عبارتی را تکرار کنید که به شما احساس اطمینان می‌بخشد. مثلاً: بازوی بلند خدا مردمان و شرایط را در بر می‌گیرد و اوضاع را مهار می‌کند تا از منافع و مصالحم حمایت کند!

از من خواستند تا برای مردی شفاعت کنم که جویای کار بود و از قرار معلوم مردی به ظاهر بی‌مروت، مصاحبه با او را به عهده داشت. من کلام لازم را بر زبان آوردم و بعد معلوم شد که درست همان لحظه‌ای که کلام را می‌گفتم راستی و عدالت از آن وضعیت چهره برخاست.

در **کتاب مقدس** می‌خوانیم: «امیدی که در آن تعویق باشد باعث بیماری دل است. اما حصول مراد درخت حیات می‌باشد.»

در آرزوی صمیمانهٔ عاری از اضطراب، با خواستهٔ خود هم نفحه می‌شویم و از این رو آرزوی ما در عرصهٔ عینی متبلور می‌شود. «خداوند مرادهای درست دل تو را به تو خواهد داد.»

آرزوهای خودخواهانه و آرزوهایی که به دیگران صدمه می‌زنند همواره به خود شخص بازمی‌گردند و به او آسیب می‌رسانند.

«اما آرزوی درست را می‌توان طنین ندای الهی خواند، که پیشاپیش

Scanned by CamScanner

آرمانی است کامل در ذهن لایتناهی.»

همهٔ مخترعان با آرمان و انگارهٔ آنچه اختراع می‌کنند به همنوایی می‌رسند. در کتابم بازی زندگی و راه این بازی گفته‌ام که در واقع «تلفن» پیِ «بل» می‌گشت. اغلب دو نفر در آنِ واحد به اختراعی دست می‌زنند. زیرا آنها بر سر یک عقیده همنوا شده‌اند.

اما مهمترین هدف زندگی به انجام رسانیدن **طرح الهی** است.

درست همچنان که تصویر درخت بلوط در تخم آن هست، طرح الهیِ زندگی شما نیز در هشیاری برتر خودتان است. و شما باید آن الگوی کامل را در امور خود متجلی کنید. آنگاه صاحب حیاتی جادویی خواهید شد. زیرا در «طرح الهی» همهٔ اوضاع و شرایط همواره عالی و کاملند.

وقتی مردمان در برابر خیر و صلاح خود خفته‌اند با «طرح الهیِ» زندگی خود به پیکار برخاسته‌اند.

شاید آن زن که دوست داشت بیشتر روز را در رختخواب دراز بکشد و مجله بخواند می‌بایست برای مجلات مطلب بنویسد. اما عادت او به تنبلی نمی‌گذاشت که آرزوی او برای پیشرفت نمایان شود.

ماهیان آرزومند بال، زنده و هوشیار بودند و روزهای خود را بر بستر اقیانوس به خواندن وگ و هارپرز بازار نمی‌گذراندند.

ای تو که خوابیده‌ای بیدار شده برخیز و غنیمت خود را دریاب!

«مرا بخوان و تو را اجابت خواهم نمود و تو را از چیزهای عظیم و مخفی که آن را ندانسته‌ای مخبر خواهم ساخت.»

هم‌اکنون غنیمت خود را درمی‌یابم زیرا پیش از آنکه بخوانم پاسخم را داد.

Scanned by CamScanner

نهرهایی در هامون

اینک من چیزی نو به وجود می‌آورم و آن الان به ظهور می‌آید. آیا آن را نخواهید دانست. به درستی که راهی در بیابان و نهرها در هامون قرار خواهم داد.

(کتاب اشعیاء: ۴۳: ۱۹)

در باب چهل و سوم کتاب اشعیاء، آیات شگرف فراوان در بارهٔ قدرت مقاومت‌ناپذیر آن خرد لایتناهی، و نجات **او** در وقت تنگنا یافت می‌شود. هر چقدر هم که رهایی از وضعیتی محال به نظر برسد، «عقل کل» راه خروج از آن را می‌داند.

هنگامی که آدمی به قدرت خدا توکل می‌کند ــ رها از هرگونه قید و بند ــ به عالم مطلق می‌پیوندد. بیایید این قدرت نهفته را که هر لحظه می‌توانیم با آن یگانه شویم دریابیم.

با خرد لایتناهی (الوهیت باطن) تماس حاصل کنید تا ظاهر مخالف امور از میان برخیزد. زیرا شر، حاصل «خیالات بیهوده و نادرست» آدمی است.

Scanned by CamScanner

در کلاس «پرسش و پاسخ» از من می‌پرسند: «چگونه باید با آن قدرت شکست‌ناپذیر تماس آگاهانه حاصل کرد؟» و من پاسخ می‌دهم: «با کلام خودتان!» زیرا «از سخنهای تو بر تو حکم خواهد شد.»

بوزباشی[1] به عیسی مسیح گفت: «فقط سخنی بگو و خادم من صحت خواهد یافت.»

«چون مرا خواند او را اجابت خواهم کرد.» به کلمهٔ «خواند» توجه کنید. وقتی عبارت تأکیدی حاوی حقیقت را تکرار می‌کنید، در واقع دارید «خداوند» یا «قانون» را می‌خوانید.

اما همیشه گفته‌ام تنها آن عبارتی را تکرار کنید که به «دلتان می‌نشیند». یعنی کلامی که به شما احساس ایمنی و اطمینان می‌بخشد.

مردم مدام در اسارت آرمانها و اندیشه‌های کمبودند: کمبود عشق و محبت، کمبود پول و ثروت، کمبود یار و همدم، کمبود سلامت و صحت، و سایر کمبودها...

مردمان اسیر مداخله‌ها و عدم تکمیل‌اند. خفته در رؤیای آدم‌وار! آدم ابوالبشر (مظهر انسان) از مایا (درخت وَهم) خورد و به جای یک قدرت: قدرت خدا، دو قدرت دید: خیر و شر.

رسالت مسیح این بود که چشم مردم را به بینش حقیقت بگشاید تا تنها یک قدرت را ببینند: قدرت خدا. «ای تو که خوابیده‌ای بیدار شده برخیز!»

اگر هنوز موهبت نیکویی هست که صاحب آن نشده‌اید بدانید که در برابر خیر و صلاح خود خفته‌اید.

اما پس از صدها سال خواب سنگین در اندیشهٔ تبار (دنیا)، چگونه باید از رؤیای آدم‌وار اضداد بیدار شد؟

---

[1] رجوع کنید به انجیل متّی، باب هشتم. ـ م.

Scanned by CamScanner

عیسی مسیح گفت: «هرگاه دو نفر از شما در زمین دربارهٔ هر چه که بخواهند متفق شوند هرآینه از جانب پدر من که در آسمانست برای ایشان کرده خواهد شد.» این است قانون اتفاق!

تقریباً محال است که خود به تنهایی بتوانید خیر و صلاح خودرا به روشنی ببینید. اینجا است که حضور مشاور یا دوست به مدد می‌آید و ضرورت دارد.

چه بسیارند مردمان موفقی که دلیل موفقیت آنها اعتقاد همسرشان به آنها بوده است.

در روزنامه‌ای که با «والتر پی. کرایسلر»[1] مصاحبه کرده بود خواندم: «در سراسر عمرم هیچ چیز بیشتر از اعتقادی که همسرم از ابتدا تا انتهای زندگیمان به من داشت، به من رضایت‌خاطر نبخشیده است. انگار جز «دلّا» به هیچ کس دیگر نمی‌توانستم بفهمانم که جاه‌طلبم. اما به او که می‌گفتم فوری سرش را به علامت تأیید تکان می‌داد. به گمانم حتی جرأت کردم به او بگویم که قصد دارم روزی استاد مکانیک بشوم.» دلّا همواره از جاه‌طلبیهای او پشتیبانی کرده بود.

تا حد امکان هر چه کمتر دربارهٔ کارهای خود صحبت کنید. آن هم تنها با کسانی که به شما دلگرمی و الهام می‌بخشند. چون دنیا پُر از آدمهایی است که «نفوس بد» می‌زنند. مردمی که تنها بلدند بگویند: «اینکه محال است!» یا «واقعاً که تو زیادی بلندپروازی!»

اما به محض اینکه مردم در کلاسها و جلسات حقیقت پا می‌گذارند ــ معمولاً کلمه‌ای یا آرمانی ــ در بیابان راهی می‌گشاید.

البته کتاب مقدس از مقام معینی از دل‌آگاهی سخن می‌گوید. اما وقتی

---

1. Walter P. Chrysler

Scanned by CamScanner

هماهنگ نیستید ــ وقتی که خشمگین و منزجر یا هراسان و دودل و نامصمم هستید ــ در واقع آوارهٔ صحرا و گرفتار بیابان شده‌اید. دودلی و عدم قدرت تصمیم‌گیری دلیل بسیاری از بیماریها است.

یک روز که سوار اتوبوس شده بودم، زنی آن را متوقف کرد تا بپرسد این اتوبوس کجا می‌رود. کمک راننده هم پاسخ داد. اما زن همچنان دودل بود. البته سوار شد. اما هنوز اتوبوس راه نیفتاده بود که پیاده شد. اما به‌محض پیاده شدن، از نو سوار شد. کمک راننده رو به او کرد و گفت: «خانم تصمیم خودتان را بگیرید!» این گفته در بارهٔ افراد زیادی صادق است: «خانمها تصمیم خودتان را بگیرید!»

انسان شهودی هرگز دودل و نامصمم نیست: رهنمودها و الهامهایش را به‌او داده‌اند. از این رو، جسورانه به پیش می‌رود و یقین دارد که در راهی جادویی و سحرآمیز گام برمی‌دارد.

به‌هنگام سلوک در حقیقت همواره برای هدایت، رهنمودهای مشخص بطلبید. یقین بدارید که اگر رهنمودی مشخص بطلبید، این هدایت از راه خواهد رسید: گاه به صورت شهود و گاه از عالم خارج.

یکی از شاگردانم به نام «آدا» از خیابانی پایین می‌رفت و دودل بود که آیا به‌جایی که در نظر داشت برود یا نه؟ رهنمودی مشخص طلبید. دو زن داشتند جلوی او راه می‌رفتند. ناگهان یکی از آنها برگشت و به دیگری گفت: «راستی آدا چرا تو آنجا نمی‌روی؟» نام آن زن هم «آدا» بود. شاگردم آن‌را به عنوان رهنمودی مشخص پذیرفت و به جایی که در نظر داشت رفت و نتیجهٔ کار هم عالی بود.

اگر گوشهایی شنوا و چشمانی بینا داشته باشیم، براستی که صاحب حیاتی جادویی خواهیم بود: حیاتی دارای هدایت و بی‌مانندترین تدارکات برای هر گام آن.

Scanned by CamScanner

البته در این ساحت دست از سر عقل برداشته‌ایم و با هشیاری برتر (الوهیت باطن) خود تماس حاصل کرده‌ایم که می‌گوید: «راه این است. در آن سلوک بنما!»

در این عرصه هر آنچه باید بدانی بر تو آشکار خواهد شد. و هر چه در دست نداری، به تو عطا خواهد شد. چنین می‌گوید خداوندی که آبهای دریا را شکافت و راهی در آن گشود: «چیزهای پیشین به یاد نخواهد آمد و به خاطر نخواهد گذشت.»

آنان که در گذشته زندگی می‌کنند، تماس خود را با حال اعجاب‌انگیز از دست می‌دهند. خدا تنها «حال» را می‌شناسد. «اینک‌الحال زمان مقبول است. اینک‌الحال روز نجاتست.»

چه بیشمارند مردمانی که مدام به احتکار و اندوختن سرگرمند و هراسان از مصرف آنچه که دارند، کمبود و تنگدستی بیشتری را به زندگی خود فرامی‌خوانند.

مثلاً زنی فقیر که چشمانش چندان سویی نداشت و جایی را درست نمی‌دید، در شهرستانی کوچک زندگی می‌کرد. دوستی مهربان او را نزد چشم‌پزشک برد و عینکی برایش خرید که به او امکان می‌داد به خوبی ببیند. چندی بعد این دوست او را در خیابان دید که بدون عینک راه می‌رود. با تعجب پرسید:

«پس عینکت کجاست؟» زن پاسخ داد: «یعنی توقع داری هر روز آن را به چشمم بزنم تا مستعمل شود؟ تنها یکشنبه‌ها از آن استفاده می‌کنم.»

باید کاملاً در «حال» زندگی کنید و فرصتهایی را که به سراغتان می‌آید بقاپید!

«اینک من چیزی نو به وجود می‌آورم و آن الان به ظهور می‌آید. آیا آن را نخواهید دانست. به درستی که راهی در بیابان و نهرها در هامون قرار

Scanned by CamScanner

خواهم داد.»

این پیامی به همهٔ مردم است. حال به مشکل خود بیندیشید و یقین بدانید که خرد لایتناهی «راه» انجام را می‌داند. زیرا پیش از آنکه بخوانید او پاسخ خواهد داد. عرضه همیشه پیش از تقاضا می‌آید.

خدا هم بخشاینده است و هم موهبت. و هم‌اکنون تدابیر حیرت‌انگیز خود را می‌آفریند.

وقتی تحقق طرح الهی زندگی خود را می‌طلبید، از هر آنچه که در طرح الهی نیست مصون می‌مانید.

شاید فکر کنید که خوشبختی شما بسته به این است که چیزی خاص را به‌چنگ آورید. بعدها خدا را شکر می‌کنید که آن را به دست نیاوردید.

گاه وسوسه می‌شوید که ذهن استدلالی را دنبال کنید و با رهنمودهای شهودی خود به جدال برخیزید. اما ناگهان دست تقدیر، به یُمن لطف الهی شما را به جای درست می‌کشاند. و خود را در راه جادویی باز می‌یابید.

اکنون در برابر خیر و صلاح خود کاملاً بیدارید: گوشی شنوا دارید (که رهنمودهای شهودیتان را می‌شنود) و دیدگانی که راه گشودهٔ کامیابی را می‌بینند.

نبوغ اندرون من آشکار شده. هم‌اکنون تقدیرم را به انجام می‌رسانم!

Scanned by CamScanner

مفهوم باطنی سفیدبرفی و هفت کوتوله

از من خواسته‌اند بر سفید برفی و هفت کوتوله که افسانه‌ای است نوشتهٔ گریم[1]، تفسیری مابعدالطبیعه بنویسم.

در حیرتم که چگونه این فیلم که قصه‌ای افسانه‌ای است ــ به یُمن کارگردانی چون والت دیسنی ــ نه تنها دل نیویورک مشکل‌پسند که دل یکایک مردم این سرزمین را به دست آورد.

در اصل این فیلم برای کودکان ساخته شد. اما مردان و زنان سالن سینما را پُر کردند. چون افسانه‌های پریان از ایران و هند و مصر می‌آیند و از آنها رایحهٔ دل‌انگیز حقیقت برمی‌خیزد.

سفیدبرفی شاهزاده خانم کوچولو، زن‌پدری ظالم دارد که به او حسد می‌ورزد. تصویر زن‌پدر ظالم در **سیندرلا** نیز ظاهر می‌شود.

تقریباً کسی نیست که زن‌پدری ظالم نداشته باشد. **«چون زن‌پدر یعنی همان اندیشهٔ منفی که در ذهن نیمه‌هشیار خود نقش کرده‌اید!»**

---

1. Grimm

Scanned by CamScanner

زن‌پدر ظالم سفیدبرفی به او حسد می‌ورزد و همیشه او را ژنده‌پوش و پشت صحنه نگاه می‌دارد.

همهٔ اندیشه‌های منفی با آدمی همین کار را می‌کنند.

زن‌پدر ظالم هر روز با آینهٔ سحرآمیزش مشورت می‌کند و از آن می‌پرسد:

«ای آینهٔ سحرآمیزِ روی دیوار: به من بگو کیست آن زیبارخ شاهوار؟»

عاقبت روزی آینه پاسخ می‌دهد:

«ای ملکه هر چه که زیبا و ظریف باشی اما سفیدبرفی است آن که از تو نازنین‌تر است!»

این پاسخ ملکه را به خشم می‌آوَرَد و تصمیم می‌گیرد که سفیدبرفی را به جنگل بفرستد تا به دست یکی از خادمانش کشته شود. اما وقتی سفیدبرفی التماس‌کنان از خادم ملکه می‌خواهد که او را نکشد، دل خادم به‌رحم می‌آید و او را در جنگل رها می‌کند. اما جنگل پُر است از حیوانات وحشی و دامها و خطرات. سفیدبرفی از وحشت به زمین می‌افتد. و درست در همین لحظه غیرمنتظره‌ترین واقعه پیش می‌آید. دوست‌داشتنی‌ترین حیوانات کوچک بالا می‌خزند و دست به دست قشنگترین پرندگان، دور او حلقه می‌زنند. خرگوشها و سنجابها و آهوها و سگها و راکونها و دیگر حیوانات احاطه‌اش می‌کنند. سفیدبرفی چشمانش را می‌گشاید و به آنها سلام می‌کند. به نظرش موجوداتی صمیمی و دلپذیر می‌آیند. داستانش را برای آنها تعریف می‌کند و آنها هم او را به خانهٔ کوچکی هدایت می‌کنند که سفیدبرفی آنجا را از آنِ خود احساس می‌کند.

Scanned by CamScanner

این پرندگان و حیوانات صمیمی و مهربان، مظهر رهنمودهای شهودی یا الهامهای خود ما هستند که همواره آماده‌اند تا ما را از جنگل برهانند.

اما معلوم می‌شود که خانهٔ کوچک از آنِ هفت کوتوله است. و چون خانه‌ای در هم برهم و نامنظم است، سفیدبرفی و دوستانش شروع می‌کنند به نظافت و جمع و جور کردن خانه. سنجابها با دُم خود زمین را جارو می‌کنند و گرد و خاک را می‌روبند. پرندگان با نوک خود چیزهای اضافی را از وسط اتاق برمی‌دارند و سر جایش می‌گذارند. و از شاخهای گوزن کوچولو به جای جالباسی استفاده می‌کنند. وقتی هفت کوتوله از کارشان که حفاری طلا بود برمی‌گردند می‌بینند که همه چیز عوض شده است. سرانجام سفیدبرفی را که روی یکی از تختخوابها به خواب رفته پیدا می‌کنند. صبح سفیدبرفی داستان خود را برای آنها تعریف می‌کند و برای خانه‌داری و آشپزی در خانهٔ هفت کوتوله می‌ماند و همه خوشحال می‌شوند.

هفت کوتوله مظهر نیروهای حمایتگر پیرامون ما هستند.

در این اثنا زن‌پدر ظالم دوباره با آینه‌اش مشورت می‌کند و آینه به او می‌گوید:

«بالای تپه‌ها زیر سایهٔ جنگل سبز، آنجا که هفت کوتوله خانه دارند، سفیدبرفی مخفی شده. و آه ای ملکه چه بسیار از تو زیباتر است!»

این پاسخ ملکه را به خشم می‌آوَرَد و به لباس و قیافهٔ پیرزنی عجوزه

درمی‌آید و با سیبی زهرآلود در دست روانهٔ جنگل می‌شود و سفیدبرفی را در خانهٔ هفت کوتوله به چنگ می‌آورد. می‌کوشد با سیب بزرگ سرخ وسوسه‌انگیزش او را اغوا کند. پرندگان و حیوانات می‌کوشند به سفیدبرفی حالی کنند که مبادا به سیب دست بزند. سعی می‌کنند که به دلش بیندازند که آن را نخورد. با بیم و هراس دور و بر او می‌پلکند و به سیب هجوم می‌برند. اما سفیدبرفی نمی‌تواند در برابر سیب مقاومت کند و همین که به آن گاز می‌زند از پا می‌افتد. بیهوش نقش زمین می‌شود و ظاهراً می‌میرد. اکنون همهٔ پرندگان و حیوانات شتابزده در پی هفت کوتوله می‌روند تا آنها را به نجات سفیدبرفی بیاورند. اما دیگر خیلی دیر شده چون سفیدبرفی جان داده است. همه از غصه سرشان را پایین می‌اندازند. اما ناگهان شاهزاده وارد می‌شود و سفیدبرفی را می‌بوسد. چشمان سفیدبرفی آهسته باز می‌شود و دیگربار به زندگی بازمی‌گردد. آنها عروسی می‌کنند و تا آخر عمر در نهایت خوشبختی با هم بسر می‌برند. طوفان وحشتناکی نیز ملکه یا زن‌پدر بدجنس را با خود می‌برد.

و بدین‌ترتیب، اندیشهٔ منفی برای ابد سربه‌نیست می‌شود. شاهزاده مظهر طرح الهیِ زندگی شما است. و هرگاه که بیدارتان کند تا به ابد در سعادت خواهید زیست.

این است افسانهٔ پریانی که دل نیویویک و یکایک افراد این سرزمین را ربوده است.

حال دریابید که زن‌پدر ظالم شما چگونه استبدادی در ذهن نیمه‌هشیارتان بنا کرده است. حتماً نوعی اعتقاد منفی است که در همهٔ امورتان چهره می‌نماید.

Scanned by CamScanner

مردم می‌گویند: «خیر و صلاحم همیشه دیر به سراغم می‌آید.» یا اینکه: «چنان فرصتهایی را از دست داده‌ام که نگو و نپرس!»

ما باید همهٔ این فکرها را وارونه کنیم و مدام تکرار کنیم:

در برابر خیر و صلاح خود بیدارم و هرگز فرصتی را از دست نمی‌دهم!

ما باید تلقین‌های دلتنگی‌آور زن‌پدر ستمگر را سربه‌نیست کنیم. و هشیاری ابدی بهای رهایی از شر این اندیشه‌های منفی است.

هیچ مانعی نمی‌تواند سر راه «طرح الهیِ» زندگیم بایستد یا ظهور آن را به تعویق افکند.

نور نورها بر راهم می‌تابد
تا «راه گشودهٔ توفیق» را آشکار کند!

Scanned by CamScanner

نفوذ کلام

Scanned by CamScanner

حربه‌هایی که تو نمی‌شناسی

من حربه‌ها و راهها و چاره‌هایی دارم که تو نمی‌شناسی. حربه‌هایی اسرارآمیز و راههایی اسرارآمیز و چاره‌هایی اسرارآمیز. زیرا خدا معجزات خود را به شیوه‌هایی اسرارآمیز به انجام می‌رساند. مشکل بیشتر مردم این است که می‌خواهند پیشاپیش راهها و چاره‌ها را بدانند. می‌خواهند به عقل کل بگویند چگونه دعایشان را مستجاب کند. به خرد و کاردانی و تدابیر خدا توکل نمی‌کنند. وقتی دست به دعا برمی‌دارند، برای خرد لایتناهی تکلیف تعیین می‌کنند که از کدام راه خواستهٔ آنها را برآورد. از این رو نادرمطلق را در قید و بند حدود می‌گذارند و به آن یگانهٔ قدوس اهانت می‌کنند.

عیسی مسیح گفت: «آنچه در عبادت سؤال می‌کنید یقین بدانید که آن را یافته‌اید و به شما عطا خواهد شد.» دیگر ساده‌تر و سرراست‌تر از این نیز می‌توان چیزی گفت؟ همچنین گفت: «هرآینه به شما می‌گویم تا بازگشت نکنید و مثل طفل کوچک نشوید، هرگز داخل ملکوت آسمان نخواهید شد.» می‌توانیم مفهوم این آیه را چنین بیان کنیم: چشمداشت طفلی کوچک را داشته باش تا دعاهایت مستجاب شوند. کودک با امیدی شاد و

Scanned by CamScanner

معصومانه در انتظار اسباب‌بازی شب عیدش می‌ماند. مثلاً پسرکی که طبلی خواسته است، از اندوه آنکه سرانجام طبل را می‌گیرد یا نه، شب را بیدار نمی‌ماند. به بستر می‌رود و بی‌درنگ می‌خوابد. صبح‌هنگام نیز آماده روز خوشی که در پیش دارد از بستر بیرون می‌پرد و با شگفتی به آنچه در پیش دارد می‌نگرد.

اما بزرگسال عاجز از حل مسئلهٔ خود زجر می‌کشد و چه شبها که خواب به چشمش نمی‌آید. البته به جای طبل پولی حسابی خواسته است. هیچ راهی نیز برای پیدا کردن آن ــ مخصوصاً به موقع پیدا کردنش ــ به ذهنش خطور نمی‌کند. البته می‌گوید که به خدا ایمان کامل دارد. اما آنچه واقعاً می‌خواهد، این است که بداند چگونه و از چه راه خواسته‌اش برآورده خواهد شد. پاسخ این است: من حربه‌هایی دارم که تو نمی‌شناسی. راههای من حکیمانه‌اند و چاره‌هایم مطمئن.

«طریق خود را به خداوند بسپار. و به او توکل کن که آن را انجام خواهد داد.» ظاهراً سپردن کار به دست خدا است که این چنین برای بیشتر مردم دشوار است. البته سپردن کار به دست خدا یعنی پیروی از شهود. زیرا شهود آن راه جادویی یا میان‌بری است که شما را به خواستهٔ خود می‌رساند. شهود نیرویی است معنوی و برتر از عقل. «آوازی ملایم و آهسته» که معمولاً «گواهی دل» می‌خوانندش و می‌گوید: «راه این است. در آن سلوک بنما.» معمولاً خیلی از شهود صحبت می‌کنم. چون شهود مهمترین بخش پیشرفت در معنویت است. در واقع هدایت الهی است و الوهیت باطن. نگاهبانی است که نمی‌خوابد و به خواب نمی‌رود. شهود هیچ چیز را نادیده نمی‌انگارد. «در همهٔ راههای خود او را بشناس. و او طریقهایت را راست خواهد گردانید.» «زیرا کیست که روز امور کوچک را خوار شمارد.» (یعنی مبادا رویدادها یا نشانه‌های به ظاهر بی‌اهمیت را

Scanned by CamScanner

نادیده بگیری.)

اما مگر کسی که همهٔ عمر، ذهن استدلالی را دنبال کرده می‌تواند یک شبه پیرو شهود شود؟ به ویژه کسانی که ذهن استدلالی را عادت متعارف و معمول می‌خوانند و خو گرفته‌اند که هر روز در ساعتی معین به‌کاری معین بپردازند. حتی غذا خوردن آنها مطابق با گردش عقربهٔ ساعت انجام می‌گیرد. در ساعتی معین برمی‌خیزند و در ساعتی معین به‌بستر می‌روند و هرگونه انحراف از عادت آزارشان می‌دهد.

البته مختاریم که راه جادویی شهود را انتخاب کنیم، و یا با پیروی از ذهن استدلالی راه دراز و دشوار تجربه را بپیماییم. بی‌تردید با پیروی از هشیاری برتر است که به اوجها می‌رسیم. زیرا در شهود است که تصاویر جوانی ابدی و حیات جاودانی وجود دارد. آنجا «از موت گذشته داخل حیات گشته‌ایم. و مرگ خود، پیروزی است.» این قدرت به ما عطا شده است که با تصویر «جوانی ابدی» و «حیات جاودانی» بر ذهن نیمه‌هشیار اثر بگذاریم. ذهن نیمه‌هشیار که قدرت مطلق است و جهت‌گیری مشخصی ندارد صرفاً عامل اجرای اندیشه است. بدین‌ترتیب، تن ما به تنی بدل می‌شود نامیرا. فیلم **افق گمشده** نیز همین آرمان را در نظر دارد. و شانگریلا[1] تصویری است نمادی از «دنیای شگفتیها». یعنی آنجا که تمام اوضاع و شرایط کامل است و تمام‌عیار.

تن و امور هر کس پیش‌نمونه‌ای[2] معنوی دارد که آن را **طرح الهی**[3] می‌نامم. و این «طرح الهی» آرمانی یا اندیشه‌ای است کامل در هشیاری برتر خود شما. بیشتر مردم از بیان و تحقق آرمان الهیِ تن و امور خود دور افتاده‌اند. و تصاویری یکسر مخالف با «آرمان الهی» را در ذهن نیمه‌هشیار

---

1. Shangrila 2. Prototype 3. Divine Design

Scanned by CamScanner

خود نقش کرده‌اند. یعنی تصاویری چون بیماری و کهولت و مرگ را. طبعاً ذهن نیمه‌هشیار نیز با دقتی هرچه تمامتر دستوراتی را که دریافت می‌کند به انجام می‌رساند. پس باید دستوری تازه بدهیم: «**باشد اکنون آرمان الهیِ ذهن و تن و امورمان را عیان کنیم.**» اگر با تکرار این عبارت، بر ذهن نیمه‌هشیار خود اثر بگذارید، از دگرگونیهایی که بی‌درنگ پدید می‌آید حیرت خواهید کرد. زیرا اندیشه‌ها و آرمانهایی نو وجودتان را فراخواهد گرفت. هم در تن و هم در محیط پیرامونتان شاهد دگرگونیهای مثبت خواهید شد. زیرا با سرعتی هرچه تمامتر در طرح الهیِ زندگیتان گسترده می‌شوید. یعنی در آنجا که همهٔ اوضاع و شرایط همواره کامل است و تمام‌عیار.

«ای دروازه‌ها سرهای خود را برافرازید. ای درهای ابدی برافراشته شوید، تا پادشاه جلال داخل شود. این پادشاه جلال کیست؟ خداوند (یا قانون) قدیر و جبار. خداوند که در جنگ جبار است.»

البته توجه کنید که **کتاب مقدس** از مقامها و منازل دل‌آگاهی سخن می‌گوید. و تصویری که در این آیه آمده عبارت است از هجوم آرمانهای کامل و تمام‌عیار هشیاریِ برتر به ذهن هشیار آدمی که به یُمن آن دروازه‌ها سر برمی‌افرازند و «پادشاه جلال داخل می‌شود.»

اما «پادشاه جلال کیست؟ خداوند قدیر و جبار. خداوند که در جنگ جبار است.» و این پادشاه جلال حربه‌هایی دارد که تو نمی‌شناسی. و لشکر بیگانگان را (یعنی آن اندیشه‌های منفی که اعصاری بیشمار در آگاهی تو نقش بسته) می‌تاراند. این اندیشه‌های منفی همواره چون مانعی سر راه رسیدن به مراد دل تو ایستاده بودند و نمی‌گذاشتند تحقق یابد. این اندیشه‌های منفی انگاره‌هایی هستند که چون مدام به آنها اندیشیده‌ای، در هشیاری تو بنا شده‌اند. برای خود این عقیدهٔ ثابت را به وجود آورده‌ای که:

Scanned by CamScanner

«زندگی تلخ است و دشوار.» پس چه جای تعجب اگر در زندگی نیز با تجربه‌هایی ازین دست روبرو شوی؟ پس «دل خود را به حفظ تمام نگاه‌دار زیرا مخرجهای حیات از آن است.»

«طریقهای وی طریقهای شادمانی است.» ما باید در هشیاری خود تصویری از آرامش و هماهنگی و زیبایی نقش کنیم و یقین بدانیم که سرانجام تحقق خواهد یافت. چه‌بسا که بارقه‌ای از آرمان الهیِ زندگیتان در نظرتان جلوه‌گر می‌شود اما تصور می‌کنید عالیتر از آن است که تحقق یابد. براستی که چه اندک‌شمارند کسانی که سرنوشت خویش را به انجام می‌رسانند. تقدیر یعنی آن منزل و مقامی که مقدر شده است در آن قرار گیرند. ما برای طرح الهیِ زندگی خود کاملاً مجهیزم. در رویارویی با هر وضعیتی، نه همطراز بلکه بالاتریم. و اگر می‌توانستیم رازی را که در پس این کلمات نهفته است دریابیم، ناگهان دروازه‌ها سر برمی‌افراختند و راههایی نو در برابرمان گشوده می‌شدند. آنگاه می‌توانستیم زمزمهٔ رسالت الهی خود را بشنویم زیرا با آن **خرد لایتناهی** تماس حاصل می‌کردیم که شکست نمی‌شناسد. از ساحتهایی غیرمنتظره چه فرصتها که در اختیارمان قرار نمی‌گرفت. مشیت الهی در همهٔ امورمان آشکار می‌شد و اندیشه و آرمان الهی تحقق می‌یافت.

محبت خداست. اما خدا قانون است. «اگر مرا دوست دارید، احکام مرا نگاه دارید.» دکتر ارنست ویلسون[1] به من گفت که نخستین‌بار با خواندن تمرکز اثر امرسون[2] به حقیقت پی برده است. تمرکز یعنی جذبهٔ عاشقانه. و دیده‌ایم که کودکان چگونه در بازی خود غرقه می‌شوند. فقط در کاری می‌توانیم موفق شویم که سخت به آن علاقمند باشیم. مخترعان بزرگ

---

1. Dr. Ernest Wilson 2. Emerson

Scanned by CamScanner

هرگز از کار خود ملول نمی‌شدند. اگر نه محال بود که بتوانند به اختراعات بزرگ دست بزنند. هرگز کودکی را وادار نکنید چیزی بشود که نمی‌خواهد. چون جز شکست حاصلی به بار نخواهد آورد. نخستین گام برای کسب موفقیت این است که از آنچه هستید شادمان باشید. چه بسیارند مردمانی که از خود ملولند و آرزو دارند دیگری باشند. چنین مردمانی از اعتماد و اتکا به نفس بی‌بهره‌اند.

در لندن که بودم مردی را دیدم که تصنیفی تازه می‌فروخت. نام تصنیف این بود: «مُردم از خنده که من خودمم.» با خود اندیشیدم چه فکر بکری. پس با وجد و سرور از اینکه خودتانید، راه موفقیت را آغاز کنید. آنگاه می‌توانید با سرعتی هر چه تمامتر در طرح الهیِ زندگی خود گسترده شوید و تقدیرتان را به انجام برسانید. یقین بدانید که طرح الهیِ زندگیتان تنها طرحی است که به شما خرسندی کامل خواهد بخشید. آنگاه نه دیگر به‌کسی رشک خواهید برد و نه بی‌تاب و دلسرد خواهید شد. در بارهٔ اوماها[1] اسب مشهور مسابقات اسب‌دوانی، در روزنامه مطلبی خواندم که بسیار الهام‌بخش بود. «اوماها پیش از اینکه سرعت بگیرد باید یک مایل بدود.» بی‌شک در این دنیا، اوماهای بسیاری هستند که می‌توانند در عرصهٔ معنویت سرعت بگیرند و در چشم‌به‌هم‌زدنی مسابقه را ببرند.

«در خداوند تمتع ببر. پس مسئلت دل تو را به تو خواهد داد.» می‌توان گفت: «در قانون تمتع ببر. پس مسئلت دل تو را به تو خواهد داد.» در قانون تمتع بردن یعنی احساس رضایت و خشنودی از به عینیت درآوردن یک خواسته. به وجد درآمدن از توکل به خدا، یعنی شادی حاصل از پیروی از

---

1. Omaha

Scanned by CamScanner

رهنمودهای شهودی. حال آنکه می‌بینیم بیشتر مردم می‌گویند: «باز هم که مجبورم پول در بیاورم.» یا اینکه: «از آنچه که به دلم می‌افتد می‌ترسم. راستش دل و جرأت دنبال کردن آنها را ندارم.» مردم می‌دانند چگونه از بازی گلف و تنیس لذت ببرند. پس چرا نمی‌توانیم از بازی زندگی لذت ببریم؟ به این دلیل که در بازی زندگی با نیروهای غیبی بازی می‌کنیم. حال آنکه هنگام بازی گلف یا تنیس می‌توانیم توپ را ببینیم، هدفی که برای چشم غیرمسلح نیز قابل دیدن است. اما بازی زندگی چقدر مهمتر از سایر بازیهاست؟ در اینجا هدف طرح الهیِ زندگی شما است. یعنی آنجاکه تمام اوضاع و شرایط همواره کامل است و تمام عیار.

«در همهٔ راههای خود او را بشناس. و او طریقهایت را راست خواهد گردانید.» چه بسیارند مردمانی که مدام در کلاف سردرگم مشکلات زندگی گرفتارند، زیرا به جای آنکه بگذارند «شهود» راه را بیابد، می‌کوشند از راه عقل چاره بیندیشند.

مثلاً زنی را می‌شناسم که مدعی است به حقیقت و کاربرد آن وقوف کامل دارد. اما به محض روبرو شدن با مشکل به استدلال و سبک و سنگین کردن وضعیت می‌پردازد. بگذریم که هیچوقت هم مسئله‌اش حل نمی‌شود. چون همین که استدلال از در داخل شود، شهود از پنجره خارج می‌شود. شهود نیرویی است معنوی. هشیاری برتر است و هرگز خود را توجیه نمی‌کند. «و گوشهایت سخنی را از عقب تو خواهد شنید که می‌گوید راه اینست. در آن سلوک بنما.» یکی از من پرسید: «اصلاً این ذهن استدلالی به هیچ دردی هم می‌خورد؟» گفتم: «ابداً. باید یکسر رها شود.» اگر به احکام معنویت توکل کنید، خواسته‌هایتان برآورده خواهد شد.

تنها نقش آدمی این است که پذیرندهٔ خوبی باشد. پس برای برکت خود

Scanned by CamScanner

آماده شوید. به وجد درآیید و شکر بگزارید که خواستهٔ دل شما را به شما خواهد داد.

من حربه‌هایی دارم که تو نمی‌شناسی، راهها و چاره‌هایی که تو را حیران خواهد کرد.

Scanned by CamScanner

اینک شما را قوت می‌بخشم

اینک شما را قوت می‌بخشم. (انجیل لوقا- ۱۰: ۱۹)

هدیهٔ خدا به انسان، قدرت است و تسلط بر همهٔ مخلوقات و ذهن و تن و امور خویشتن. همهٔ ناکامیها از نبودِ قدرت است. آدمی خود را ناتوان و قربانی شرایط می‌پندارد و می‌گوید اوضاعی که مهار کردن آنها از دستش خارج بوده موجب شکست او شده است. براستی نیز که انسانِ تنها، قربانی شرایط است. اما اگر به قدرت خدا بپیوندد، هیچ چیز برایش ناممیسر نخواهد بود.

با آگاهی به مابعدالطبیعه به چگونگی این پیوستن پی می‌بریم. چون کلام خودتان رمز تماس و پیوستن به این قدرت است. آنگاه به گونه‌ای معجزه‌آسا هر باری سبک می‌شود و هر پیکاری به پیروزی می‌رسد. زیرا امرت و حیات در قدرت زبان است.» پس «کلامت را به حفظ تمام نگاه دار زیرا مخرجهای حیات از آن است.» آدمی پیوسته حاصل کلام خود را می‌درود. «و هر که غالب آید و اعمال مرا تا انجام نگاه دارد او را بر امتها قدرت خواهم بخشید.» بیایید شکر بگزاریم که هم‌اکنون این امر تحقق

Scanned by CamScanner

خواهد یافت. زیرا شر حقیقت ندارد و از خود اثری به جا نمی‌گذارد. قدرت الهی در درون شما و هشیاریِ برتر خودتان است. هشیاری برتر عرصهٔ الهام است و مکاشفه و اشراق. عرصهٔ معجزه‌ها و شگفتیها. عرصهٔ دگرگونیهای بی‌درنگ و خیر و صلاح به ظاهر ناممکن. آنجا که دری نیست دری می‌گشاید. و از راههایی نامنتظر برکت و نعمت فرومی‌بارد. زیرا «خدا حربه‌هایی دارد که تو نمی‌شناسی.»

اما هنگامی که با قدرت خدا سروکار داری باید خود را به او بسپاری و ذهن استدلالی را خاموش کنی. زیرا به محض آنکه بطلبی، **عقل کل** راه انجام را می‌داند. تنها نقش آدمی وجد و سرور است و شکرگزاری و ایمان. زنی مشهور در انگلستان تجربهٔ خود را با من در میان گذاشت. از ته دل خواسته بود که به خدا تقرب جوید. این کلمات بر او نازل شد: «چنان عمل کن که گویی در حضورت هستم و یقین بدار که با تو خواهم بود.» این دقیقاً همان چیزی است که بارها تکرار کرده‌ام. چون فقط ایمان فعال بر ذهن نیمه‌هشیار اثر می‌گذارد. و تا بر ذهن نیمه‌هشیار اثر نگذارید حاصلی به کف نخواهید آورد.

برای نشان دادن عملکرد این قانون داستان زنی را برایتان حکایت می‌کنم که با آرزوی ازدواجی مناسب و تشکیل خانواده‌ای خوشبخت نزدم آمده بود. به مردی دلباخته بود که کنار آمدن با او آسان نبود. مرد نیز پس از ایثار لطف و توجه فراوان ناگهان غیبش زده بود. زن داشت از غصه و خشم از پا درمی‌آمد. گفتم: «اتفاقاً الان موقع آن است که خودت را برای خانه و زندگیت آماده کنی. شروع کن به خرید لوازم کوچکی که بعدها نیاز خواهی داشت. چنان رفتار کن که انگار لحظه‌ای فرصت اضافی نداری که از دست بدهی.» او نیز درست همان موقعی که ظواهر امر کاملاً خلاف خواسته‌اش را نشان می‌داد، به خرید اجناس برای خانه و کاشانه‌اش علاقه‌مند شد. آنگاه

Scanned by CamScanner

به او گفتم: «در عین حال باید از این موقعیت برای کمال بخشیدن به خود استفاده کنی تا از هر نفرت و ناکامی مصون بمانی.» و تکرار این عبارت را به او توصیه کردم: «اکنون از هر رنجش و خشمی مصونم؛ زیرا توازنم بر صخرهٔ استوار الوهیت درونم بنا شده است.» و گفتم: «هرگاه در برابر هر رنجش و خشمی مصونیت پیدا کنی، همین مرد یا همسنگ او به تو عطا خواهد شد.» ماهها طول کشید تا عصر روزی به دیدارم آمد و گفت: «مهرآمیزترین و دوستانه‌ترین احساس را به او دارم. اگر او کسی نیست که خدا برای من می‌خواهد، بی او خوشحالتر خواهم بود.» چندی نگذشت که تصادفاً دوباره او را دید. مرد براستی از طرز رفتار خود متأسف بود. صمیمانه از زن خواست که او را ببخشد. چندی نگذشت که با هم ازدواج کردند و کاشانهٔ خوشبخت که حاصل ایمان فعال خود زن بود تحقق یافت.

دشمنان شما همه در درون خودتانند. دشمنان این زن «رنجش» و «خشم» بودند. و براستی که این دشمنان «افعی و عقرب»اند. و چه‌بسا زندگیها که به دست این دو دشمن از هم پاشیده شده است. اما به محض پیوستن به قدرت الهی هرگونه تضاد و ناهماهنگی از زندگی این زن رخت بربست؛ و دیگر چیزی نبود که بتواند بیازاردش.

به حیاتی فارغ از هرگونه تجربهٔ ناخوشایند بیندیشید که فقط با تماس آگاهانه و مدام با قدرت خدا میسر است.

کلمهٔ «قوت» بارها در **کتاب مقدس** تکرار شده است. «خدای خود را به‌یاد آور زیرا او است که به تو قوت می‌دهد تا توانگری پیدا نمایی.»

انسانی صاحب هشیاریِ غنی، ثروت و انسانی صاحب هشیاری فقیر، فقر را به خود جذب می‌کند. مردمانی را دیده‌ام که با آگاهی به این حقیقت، با پیوستن به قدرت الهی درون خویش، و بی‌اعتنا به منابع برونی ناگهان از هرچه تنگدستی و محدودیت رهیده‌اند. زیرا توکل به خدا به آدمی نیرویی

مقاومت‌ناپذیر می‌بخشد. چون فقط خرد لایتناهی است که راه انجام را می‌داند. «به او توکل کن که آن را انجام خواهد داد.»

غایت از معرفت حقیقت این است که خدا تنها قدرت است و یگانه حضور و یگانه مشیت.

به محض اینکه ایمان آورید که جز قدرت خدا قدرت دیگری وجود ندارد؛ هر چه که شر می‌نماید، از جهانتان رخت برخواهد بست. برای به انجام رساندن کار باید تنها به یک قدرت معترف بود. زیرا شر زاییدهٔ «خیالات نادرست» آدمی است. اگر قدرت شر را از چنگش بربایید، دیگر قدرتی نخواهد داشت تا بتواند آزار برساند.

برای نشان دادن عملکرد این قانون برایتان مثالی می‌آورم. با دوستی به رستوران رفته بودم که چیزی روی پیراهنش ریخت. مطمئن بود که لکه می‌شود. گفتم: «این که کاری ندارد. همین الان درستش می‌کنیم.» گفتم: «شر حقیقت ندارد و اثری از خود به جا نمی‌گذارد.» و افزودم: «دیگر نگاهش نکن و آن را به خدا بسپار.» تقریباً پس از یک ساعت که به آن نگاهی انداختیم دیدیم که لکه‌ای وجود ندارد.

آنچه در مورد امری کوچک صادق است در مورد مسئله‌ای بزرگ نیز صدق می‌کند. این عبارت را برای خطاها یا بداقبالیهای گذشته نیز می‌توانید تکرار کنید. آنگاه می‌بینید که در پرتو لطف الهی، اثرات آنها چنان محو می‌شود که لکه‌ای به‌جا نمی‌ماند.

بسیاری از مردم به جای توکل به قدرت خدا از قدرت شخصی خود مدد می‌جویند که همواره واکنشی ناخوشایند در پی خواهد داشت. قدرت شخصی یعنی اعمال زور از طریق ارادهٔ شخصی. مثلاً مدتها پیش زنی را می‌شناختم که با مردی ازدواج کرد که برای روزنامه‌ای نقاشیهای فکاهی می‌کشید. البته کشیدن این نقاشیها مستلزم تسلط بر زبان عامیانه بود که

Scanned by CamScanner

گهگاه به کار می‌برد. اما زن عزم خود را جزم کرد که همسرش باید روشنفکر و فرهیخته شود. آثار کلاسیک را مطالعه کند و به دانشکده برود. پس به شهری رفتند که دانشگاه داشته باشد. مرد ابتدا اندکی مقاومت کرد و بعد خود نیز علاقه‌مند شد. چندی نگذشت که چنان دل به آثار کلاسیک باخت که دیگر بجز افلاطون و ارسطو در بارهٔ هیچ چیز حرف نمی‌زد. حتی می‌خواست خوراکش نیز چون خوراک آنها پخته شود، یا همان غذای ساده‌ای را بخورد که آنها می‌خوردند. زندگی زن به کابوسی بدل شده بود. پس از این تجربه هرگز نکوشید کسی را عوض کند. **تنها کسی که باید عوض شود خودتانید. خودتان که عوض شدید همهٔ اوضاع و شرایط پیرامونتان نیز عوض می‌شوند.** مردم نیز تغییر می‌کنند.

از شرایط که آزرده نشوید، سنگینی خود را از دست می‌دهد. زندگی هرکس تصویری است عینی از حاصل جمع اعتقاداتی که در ذهن نیمه‌هشیارش نقش بسته است. پس به هر کجا که برود عیناً همان اوضاع و شرایط را با خود می‌برد.

زورمندم به خداوند و قوت او
پشت‌گرمم به جنود بیشمارهٔ قدرت

قدرت یعنی تسلط و تسلط یعنی مهار کردن. آدمی با آگاهی به قانون معنویت می‌تواند اوضاع و شرایط را مهار کند. فرض کنیم مشکل شما تنگدستی و مضیقهٔ مالی است و نیازتان فوری. به این قدرت الهی که در درون خودتان است بپیوندید و برای فوران نعمتی که بی‌درنگ در اختیارتان قرار خواهد گرفت سپاس بگزارید. اگر چنان درگیر مشکل خود شده‌اید که دیگر نمی‌توانید درست تصمیم بگیرید، یا اگر دلتان آکنده از شک و تردید و واهمه است، حتماً به سراغ مشاور یا نزددوستی بروید که

Scanned by CamScanner

بتواند به روشنی وضعتان را درک کند و شما را از دودلی برهاند.

مردی به من گفت که زمانی در پیتسبرگ به یکی از مراکز حقیقت رفته و دیده بود که همهٔ مردم در بارهٔ من صحبت می‌کنند. از آنها پرسیده بود: «این فلورانس اسکاول شین دیگر کیست؟» یکی پاسخ داده بود: «او نویسندهٔ کتاب **بازی زندگی** است. و اگر برایش نامه‌ای بنویسی بی‌تردید معجزه‌ای برایت رخ خواهد داد.» او نیز بی‌درنگ نامه‌ای برایم نوشت و به یکی از خواسته‌هایش رسید. عیسی مسیح گفته است: «هرگاه دو نفر از شما در زمین در بارهٔ هر چه که بخواهند متفق شوند هرآینه از جانب پدر من که در آسمان است برای ایشان کرده خواهد شد.» اگر نمی‌توانید به روشنی خیر و صلاح خود را ببینید هرگز در درخواست کمک تردید نکنید. عیسی مسیح به روشنی سلامت کسانی را که شفا می‌بخشید می‌دید. به آنها نمی‌گفت که خود خویشتن را شفا بخشند. البته می‌توانید به مرحله‌ای برسید که دیگر نیاز به کمک نداشته باشید. اما آن در صورتی است که به این اعتقاد راسخ رسیده باشید که قدرت خدا تنها قدرت است و مشیت او تنها مشیت.

ما نمی‌توانیم برکتی را از خرد لایتناهی بستانیم. برکت باید به صورت هدیه به ما عطا شود. تنها نقش آدمی این است که دریافت‌کننده‌ای شکرگزار باشد. «بر شیر و افعی پای خواهی نهاد. شیربچه و اژدها را پایمال خواهی کرد. چون که به من رغبت دارد او را خواهم رهانید. و چون که به اسم من عارف است او را سرافراز خواهم ساخت.» و در مزمور هشتم می‌خوانیم که: «او را بر کارهای دست خودت مسلط نمودی. و همه چیز را زیر پای وی نهادی. گوسفندان و گاوان جمیعاً. و بهایم صحرا را نیز.» این است آرمان خدا برای انسان. اما آرمان انسان برای خود شکست است و محدودیت. انگار تنها در لحظه‌ای خطیر، آدمی به قدرت و تسلط خود پی می‌برد.

Scanned by CamScanner

گویی فقط به هنگام ناچاری است که ناگهان قدرتی را که پیشاپیش به ما عطا شده نشان می‌دهیم. مردم زیادی را می‌شناسم که معمولاً دل‌نگرانند و مشتاق اینکه به هنگام رویارویی با وضعیتی بحرانی، موزون و قدرتمند باشند.

«در این وقت بر شما نخواهد بود که جنگ نمایید. بایستید و نجات خداوند را که با شما خواهد بود مشاهده کنید.» مردم اغلب می‌پرسند: «شما خاموش باشید و بایستید و نجات خداوند را ببینید یعنی چه؟ یعنی اصلاً هیچ کاری نکنیم؟» خاموش ایستادن یعنی تعادل و توازن خود را حفظ کردن. به مردی عصبی و مضطرب گفتم: «این‌قدر سخت نگیر و نجات خداوند را ببین.» گفت: «قربان شما. خیالم را راحت کردید.» بیشتر مردم زیادی تلاش می‌کنند. به جای اینکه بار خود را به دست خدا بسپرند، خود آن را حمل می‌کنند. در نتیجه همیشه در حال تکاپو هستند و هیچگاه نیز خواسته‌های خود را تحقق نمی‌بخشند. پس اکنون کنار بایستید و نجات خداوند را مشاهده کنید. می‌توانیم آیهٔ بالا را به این صورت برگردانیم: «تو در این جنگ با جنگیدن به ظفر نخواهی رسید. آن را تماماً به دست خدا بسپار تا برایت به انجام برساندش.»

با پیروی از راه جادویی شهود، از هرگونه مشکل و برخورد ناخوشایند می‌گریزی، و یکراست به مراد دل خود می‌رسی. یادتان باشد که به ما گفته‌اند روز امور کوچک را خوار نشماریم. ذره‌ای غفلت، خطایی است خطیر. مثلاً داشتم برای خرید دو قلم جنس بیرون می‌رفتم. نزدیک خانه‌ام دو مغازه هست که اجناس هر دو کاملاً یکسان، اما یکی گرانتر است و دیگری ارزانتر. ذهن استدلالی می‌گفت: «برو آنجا که ارزانتر است.» اما شهود می‌گفت: «برو آنجا که گرانتر است.» البته راه جادویی شهود را در پیش گرفتم و به فروشنده گفتم که چه می‌خواهم. گفت: «اتفاقاً امروز دو

Scanned by CamScanner

عدد از آن را به قیمت یک عدد می‌فروشیم. چون صاحب آن کالا می‌خواهد برای محصولاتش تبلیغ کند.» پس شهود مرا به جا و قیمت درست هدایت کرده بود. هرچند تفاوت قیمت چند سنت بیشتر نبود. اما شهود همیشه مراقب منافع ما است. اگر به مغازهٔ ارزانتر رفته بودم باید دو برابر پول می‌دادم. از امور جزیی درس بگیرید تا برای ادارهٔ امور بزرگ آماده شوید.

با مطالعهٔ دقیق **کتاب مقدس**، درمی‌یابیم که هدیهٔ خدا به انسان قدرت است. به محض پی بردن به این حقیقت؛ اوضاع و شرایط مساعد خود به خود پیش می‌آیند. خدا به انسان قدرت بهبود یافتن و شفا دادن و تسلط بر همهٔ عناصر را بخشیده است.

اما آنان که در انتظار خداوند هستند نیرویی تازه خواهند یافت و چون عقاب پرواز خواهند کرد. خواهند دوید و خسته نخواهند شد. خواهند خرامید و درمانده نخواهند گردید.

بیایید دریابیم که این نیروی شکست‌ناپذیر در اختیار همهٔ ما است. «چون مرا خواند او را اجابت خواهم کرد.» پس می‌بینیم که «کلمه» انسان را به قادر مطلق می‌پیوندد. برداشتن هر بار و جنگیدن هر پیکار برای این خرد لایتناهی کاری است آسان.

همهٔ قدرتها به من داده شده است تا آسمان را به زمین آورم.

Scanned by CamScanner

قوی باش و نترس!

قوی باش و نترس! ترس تنها دشمن آدمی است. هرگاه بترسید شکست می‌خورید. ترس از تنگدستی، ترس از شکست، ترس از دست دادن، ترس از شخصیت برخی از افراد، ترس از انتقاد. ترس قدرتی برایتان به جا نمی‌گذارد. چون به هنگام ترس، پیوستگی خود را با منبع راستین قدرت از دست می‌دهید. «ای کم‌ایمانان چرا ترسان هستید؟» ترس یعنی ایمان انحراف‌یافته. ایمان وارونه. وقتی هراسانید، آنچه را که از آن بیم دارید به‌سوی خود می‌کشانید. زیرا به هنگام ترس در رؤیای تبار (افکار منفی دنیاکه توهمی بیش نیست) فرومی‌روید.

دانیال در چاه شیران آزاری ندید چون می‌دانست که خدا از شیرها نیرومندتر است. خدا نیز شیرها را چون بچه گربه بی‌آزار کرد. پس بی‌درنگ بر شیر خود بتازید تا به چشم ببینید که از شیرتان آزاری برنمی‌آید. چه بسا در سراسر عمر از شیری خاص گریخته‌اید و همین فرار زندگیتان را به بند کشیده و موی سرتان را سفید کرده است. روزی آرایشگری به من گفت زنی را می‌شناسد که به محض اینکه از تشویش و دلشوره دست برداشت گیسوان خاکستریش به رنگ نخست خود

Scanned by CamScanner

بازگشت. زنی به من گفت: «اصلاً نمی‌ترسم اما خیلی دلشوره دارم.» ترس و نگرانی دو همزاد هم‌جنس هستند. حال آنکه اگر نترس باشید دلشوره نیز نخواهید داشت. شاید باید بگوییم: «ای کم‌ایمانان چرا نگرانید؟» تصور می‌کنم ترسی که بیش از سایر ترسها بر انسان چیره می‌شود ترس از دست دادن است. چه بسا در زندگی از هرگونه موهبتی برخوردار باشید و باز هم این شیر پیر بیم و هراس در برابرتان بایستد و غرش‌کنان بگوید: «عالیتر از آن است که دیر بپاید.» البته اگر به آن توجه کنید، چه بسا دچار نگرانی نیز بشوید. پس نسبت به آن بی‌اعتنا باشید.

چه بسیارند کسانی که به دلیل ترس از دست دادن، عزیزترین موهبت زندگیشان را مفت باخته‌اند. تنها حربه‌ای که شیرهایتان را از پا درمی‌آورد کلام خودتان است. کلام تو عصای معجزهٔ تو است: سرشار از سحر و افسون و اقتدار. عصای خود را در برابر شیر خود به حرکت درمی‌آورید و آن را به بچه گربه‌ای مبدل می‌کنید. اما اگر بر شیرتان نتازید همچنان شیر به جا خواهد ماند. شاید بپرسید: «چگونه بر شیرها بتازیم؟»

موسی به قوم خود گفت: «نترسید. بایستید و نجات خداوند را ببینید که امروز آن را برای شما خواهد کرد زیرا مصریان را که امروز دیدید تا به ابد دیگر نخواهید دید. خداوند برای شما جنگ خواهد کرد و شما خاموش باشید.» براستی که چه تدارک شگفت‌انگیزی.

خرد لایتناهی هم راه خروج را می‌داند و هم راه برآوردن هر تقاضا را. اما باید به او توکل کرد. توکل یعنی توازن خود را حفظ کردن، و از سر راه او کنار رفتن. چه بسیارند کسانی که از کسان دیگر می‌ترسند. یا از اوضاع و شرایط ناخوشایند خود می‌گریزند. البته به هر کجا که بروند، این اوضاع و شرایط نیز آنها را دنبال می‌کند.

مزمور بیست و هفتم یکی از مزامیری است که بشارت فتح و ظفر

Scanned by CamScanner

می‌دهد: «خداوند نور و نجات من است، از که بترسم؟ خداوند ملجاء جان من است، از که هراسان شوم؟» همچنین مزموری است موزون و خوش‌آهنگ. سرایندهٔ آن دریافته است که هیچ دشمنی نمی‌تواند به او آزار برساند زیرا خداوند نور و نجات او است. حال به یاد آورید که دشمنان شما، همه در درون خودتانند. **کتاب مقدس** از اندیشه‌های خصمانه سخن می‌گوید: شکها و تردیدها و ترسها و نفرتها و پیشگوییهای منفی خودتان. هر وضع ناخوشایندی که در زندگیتان پیش آید، تبلور اندیشهٔ منفی خودتان است: حاصل خیالات نادرست. اما این وضع نمی‌تواند در برابر نور حقیقت تاب آورد. پس بی‌باکانه با وضعیت روبرو شوید و بگویید: «خداوند نور و نجات من است از که بترسم؟»

عیسی مسیح بزرگترین استاد مابعدالطبیعه بود و قواعدی معین برای مهارکردن اوضاع و شرایط به ما آموخت که از طریق کلام و اندیشه به عمل درمی‌آیند. «تو مرا از دشمنانم حکیم‌تر گردانیده‌ای.» پس نخست باید از اندیشه‌های دشمن خود ــ از لشکر بیگانگان ــ حکیم‌تر باشید. باید با کلامی قاطع و محکم به هر اندیشهٔ منفی پاسخ بدهید و در برابر آن ایستادگی کنید. لشکر بیگانگان ندا در می‌دهد که: «بازار کساد است و پول ناياب.» بی‌درنگ پاسخ دهید: «روزی من از جانب خدا می‌رسد و هم‌اکنون چون قارچ یک شبه می‌روید.» زیرا در ملکوت خدا رنج و محنت وجود ندارد. چه بسا ناچار شوید مانند آواز «کتی چنین کرد؛ کتی چنان نکرد.» ملتی به این بازی ادامه بدهید. اما مطمئن باشید که سرانجام پیروز می‌شوید. زیرا حقیقت باید چیره شود، و شما باید لشکر بیگانگان را بتارانید. اگر نگهبان خود را مرخص کنید، لشکر بیگانگان دوباره ندا سر می‌دهد: «کسی قدر تو را نمی‌داند. تو هیچگاه به جایی نخواهی رسید.» بی‌درنگ پاسخ دهید: «خدا قدر مرا می‌داند. پس انسانها نیز قدر مرا

Scanned by CamScanner

می‌دانند. هیچ چیز نمی‌تواند در مشیت الهیِ کامیابی‌ام مداخله کند.» مطمئن باشید که سرانجام لشکر بیگانگان تار و مار می‌شود. زیرا بی‌اعتنایی آن را از گرسنگی هلاک می‌کند. پس اگر می‌خواهید افکار ناشی از ترس را نابود کنید، به آنها بی‌اعتنا باشید و ایمان خود را در عمل نشان دهید. زیرا درندگی شیر از ترس تو است، و غرشهای او از تپشهای دل تو. شما نیز چون دانیال خاموش بایستید تا صدای بال فرشتگانی را که به مددتان می‌آیند بشنوید.

رسالت عیسی مسیح بیدار کردن مردم بود. «ای تو که خوابیده‌ای بیدار شده برخیز.» مردمان در رؤیای آدم‌وار اضداد خفته بودند. از این رو تنگدستی و فقدان و شکست و گناه و بیماری و مرگ را واقعیت می‌پنداشتند. داستان آدم چنین بود که او از درخت وهم خورد و به خوابی ژرف فرو رفت. و در این خواب ژرف بیهوده خیر و شر را تصور کرد.

برنارد شاو در کتابش بازگشت به متوشالح[1] می‌گوید: «آدم قتل و تولد و مرگ را اختراع کرد و موجب هبوط اوضاع و شرایط منفی شد.» که معنای آن گسترش ذهن استدلالی است. زیرا آدم مظهر ذهن بشری است. زیرا انسانِ باغ عدن تنها در عرصهٔ هشیاری برتر کار می‌کرد. از این رو هر آنچه آرزو داشت یا نیازمندش بود در اختیارش قرار می‌گرفت. اما با پیشرفت ذهن استدلالی سقوط کرد. با استدلال خود را به تنگدستیِ محدودیتها و شکست محکوم کرد؛ و به جای توکل به آن رزق و روزیِ پیشاپیش مهیای الهی، نان خود را با عرق جبین به دست آورد.

اما بشارت عیسی مسیح، بازگرداندن مردمان به عالم «بُعد چهارم» یا دل‌آگاهیِ باغ عدن بود. در باب چهاردهم انجیل یوحنا، چکیدهٔ تعالیم او آمده است. او آن را «بشارات» خواند که یعنی «مژده‌های خوش». او با

---

1. *Back To Methuselah*

Scanned by CamScanner

سادگی و سرراستی حیرت‌انگیزی به مردم گفت اگر هنگام طلبیدن یقین بدانند که آن را یافته‌اند به آنها عطا خواهد شد. اما همواره باید قدرت را از آن پدر بدانند که در درون آنها است. خدا بخشاینده است و انسان دریافت‌کننده. و این خرد لایتناهی هر آنچه را که آدمی نیازمند یا آرزومند آن است به او می‌بخشاید. بی‌تردید این تعلیمی بود برای بیدار کردن مردمان. او کلام خود را با معجزات و کارهای عجیب به اثبات می‌رساند.

یکی از درخور توجه‌ترین معجزات او شفای آن کور مادرزاد[1] بود. مخالفان او با این امید که سخنی بر ضدش بشنوند مرد را مورد سؤال قرار دادند. اما کور پاسخ داد: «من تنها یک چیز می‌دانم. کور بودم و اکنون بینا شده‌ام.» این عبارتی است اعجاب‌انگیز که خود نیز می‌توانید آن را تکرار کنید. چه بسا در برابر خیر و صلاح خود کور بوده‌اید. شاید فرصتهایی را که برایتان پیش می‌آمده نمی‌دیده‌اید. چه‌بسا از رهنمودهای شهودی خود غافل بوده‌اید. شاید آنان را که دوست بودند به اشتباه دشمن پنداشته‌اید. اگر از خیر و صلاح خود هشیار باشید درمی‌یابید که دشمنی وجود ندارد. زیرا خدا هر انسان و هر وضعیتی را به‌کار می‌گیرد تا خیر و صلاحتان را به‌انجام برساند. آنچه مانع می‌نماید دوستانه است و در حکم سنگ زیر پا به‌هنگام عبور از رودخانه. کسی که با خدا همراه است شکست‌ناپذیر می‌شود.

معمولاً تکرار این عبارت را به شاگردانم توصیه می‌کنم: «قدرت شکست‌ناپذیر خدا هر مانعی را از سر راهم برمی‌دارد تا سوار بر موجها به‌ارض موعود خود برسم.» آنگاه سوار بر موجها و رها از هرگونه اندیشهٔ منفی، به مقصد خود خواهید رسید. زیرا افکار منفی شما را از اوج موجها

---

۱. نگاه کنید به انجیل یوحنا، باب نهم. ــ م.

Scanned by CamScanner

به پایین می‌افکند. اندیشه‌ها و آرزوهایتان بسانِ گردونه‌ای همواره شما را به جایی می‌کشاند. پرنتیس مولفورد[1] می‌گوید: «خواسته‌ای که از دل بیرون نرود، آن آرزوی نیرومند که طلبی است فرونشسته، بذری است که در ذهن ریشه دارد، زنده است و هرگز از روییدن بازنمی‌ماند! قانونی شگفت‌انگیز در فطرت آن وجود دارد. قانونی که اگر آن‌را دریابید و از آن دست نکشید و به آن توکل کنید، چه نتایج زیبا و شکوهمندی که برایتان به‌بار نمی‌آورد. اگر با چشم باز از این قانون پیروی کنید خوشبختی‌تان فزونی می‌یابد. اما اگر کورکورانه در پی‌اش بروید به ورطهٔ فلاکت می‌افتید.»

این بدان معنا است که آرزو دارای نیروی عظیم تموجی یا طیفی است که باید به درستی هدایت شود. پس مدام این عبارت را تکرار کنید: «فقط آن را می‌خواهم که خدا برایم می‌خواهد. فقط آن حق الهی را می‌طلبم که خرد لایتناهی به یُمن لطف الهی و به طرزی عالی برایم اراده کرده است.» آنگاه از هر آرزوی نادرست دست می‌کشید و مشیت الهی جایگزین آن می‌شود. زیرا آرزوهای ملال‌انگیز آدمی به گونه‌ای ملال‌انگیز برآورده می‌شوند و برآوردن آرزوهای بی‌صبرانه مدتها به تعویق می‌افتد، یا به شیوه‌ای خشونت‌بار تحقق می‌یابند. چه بسیارند تجربه‌های ناخوشایندی که حاصل آرزوهای ملال‌انگیز یا بی‌شکیب آدمی بوده‌اند.

مثلاً زنی با مردی ازدواج کرده بود که هر شب می‌باید با او به مهمانی می‌رفت. زن که از این مهمانیها به تنگ آمده بود، هر شب بی‌صبرانه آرزو می‌کرد که ای کاش می‌توانست خانه بماند و کتاب بخواند. این آرزو چنان نیرومند بود که برآورده شد. همسرش در پی زنی دیگر رفت و در نتیجه زن

---

1. Prentiss Mulford

Scanned by CamScanner

مجال یافت در خانه بماند و کتاب بخواند. منتها حمایت شوهرش را از دست داد. در زندگی هیچ رویدادی دعوت نشده به سراغتان نمی‌آید.

پرنتیس مولفورد در بارهٔ «کار» نیز نظریهٔ درخور توجهی دارد. او می‌گوید: «برای موفقیت در هر کاری ــ هنر یا تجارت یا هر حرفه‌ای ــ باید مدام آن را چون هدفی در برابر چشم خود ثابت نگاه دارید. آنگاه منتهای کوشش خود را به‌کار ببرید تا چون بازی یا کاری خلاق و نشاط‌آور به‌سوی آن پیش بروید. چون به محض اینکه کاری دشوار بنمایید، به این معنا است که در حال پیشرفت نیستیم.»

به تجربه‌های هنری گذشته‌ام که بازمی‌گردم پی می‌برم که این موضوع چقدر حقیقت دارد. از فرهنگستان هنرهای زیبای فیلادلفیا هشت مرد تقریباً هم‌سن و سال فارغ‌التحصیل شدند که همه هنرمندانی به نام و موفق از آب درآمدند. چنان که در هنر معاصر آنها را «هشت تن» می‌خوانند و هیچ یک نیز به سخت‌کوشی شهره نبودند. نه از قدما تقلید می‌کردند و نه به‌شیوهٔ فرهنگستانی کار می‌کردند. تنها به وصف حال می‌پرداختند. به این دلیل نقاشی می‌کردند که آن را دوست داشتند. برای تفریح! در بارهٔ یکی از آنها که درکشیدن منظره مهارت داشت می‌گویند که در نیویورک در نگارخانه‌ای بزرگ، نمایشگاهی انفرادی گذاشته بود. بگذریم که پیشتر نیز مدالها و جوایز زیادی گرفته بود. باری سرگرم خواندن روزنامه بود که زنی باشور و شوق از او پرسید: «شما در بارهٔ نابغهٔ هنرمندی که این نقاشیهای شایش‌انگیز را کشیده چیزی می‌دانید؟» او نیز پاسخ داد: «بله. خودم این خرفات را کشیده‌ام!» او تنها برای سرگرمی نقاشی می‌کرد و به‌به و چه‌چه مردم تأثیری به حالش نداشت.

با اینکه کور بودم اکنون کار درست و بیان کامل نفس خود را می‌توانم ببینم. با اینکه کور بودم اکنون می‌توانم به روشنی «طرح الهیِ» زندگیم را

مشاهده کنم. با اینکه کور بودم اکنون می‌توانم ببینم که قدرت خدا تنها قدرت است و مشیت او تنها مشیت. اگر در اندیشهٔ تبار (دنیا) فرو روید، ایمان به ایمنی از دست می‌رود. «ای تو که خوابیده‌ای بیدار شده، برخیز.» خدا است امنیت جاودانی ذهن و تن و امورتان. «دل شما مضطرب نشود و هراسان نباشد.» اگر در برابر خیر و صلاحتان آگاه باشید، اضطراب و هراس معنایی نخواهد داشت. به محض چشم گشودن بر این واقعیت که در «عرصه حقیقت» فقدان و تنگدستی و شکست وجود ندارد، هر چه ناملایمت از زندگیتان رخت برخواهد بست. زیرا آن تجربه‌ها حاصل خیالات نادرست خودتان بوده‌اند.

برای نشان دادن عملکرد این قانون، یکی از تجربه‌هایم را حکایت می‌کنم. چند سال پیش که در لندن بودم خودنویس ژاپنی قشنگی از فروشگاه **آسپری** خریدم به نام: «قلم نامی‌کی»[1]. خودنویسی گرانقیمت بود و ضمانت‌نامه‌ای نیز به من دادند که سی سال دوام خواهد کرد. بسیار به آن علاقه‌مند شده بودم، چون تابستان هر سال برایم پرسشنامه‌ای می‌فرستادند تا از طرز کار آن جویا شوند. چنان رفتار می‌کردند که انگار اسبی خریده‌ام. براستی نیز یک قلم معمولی نبود و از آن بسیار راضی بودم. همیشه همراهم بود تا یک روز گُمش کردم. بی‌درنگ شروع کردم به انکار از دست دادن و گفتم: «در ذهن الهی فقدان و از دست دادن وجود ندارد. پس محال است که قلم **نامی‌کی** خود را از دست بدهم. بی‌تردید خود این قلم یا همطرازش به من بازگردانده خواهد شد.» اما هیچ‌کدام از مغازه‌هایی که در نیویورک می‌شناختم، از این قلمها نداشت و لندن نیز چندان نزدیک نبود. اما از توکل الهی لبریز بودم. پس قلم **نامی کی** را نمی‌توانستم از دست بدهم.

---

1. Namike

Scanned by CamScanner

تا اینکه یک روز که سوار اتوبوس شده بودم و داشتم از خیابان پنجم می‌گذشتم ناگهان برای یک آن چشمم به تابلوی پشت ویترین مغازه‌ای افتاد که با اینکه نور افتاده بود و درست نمی‌توانستم تشخیص بدهم، توجهم را به خود جلب کرد. نوشته بود: فروشگاه صنایع شرقی. با اینکه هیچگاه پیشتر آن مغازه را ندیده بودم سخت به دلم افتاد که پیاده شوم و سراغ قلم «نامی‌کی» را بگیرم. در همان ایستگاه پیاده شدم و به آن مغازه رفتم و پرسیدم که قلم «نامی‌کی» دارند یا نه. خانم فروشنده جواب داد: «البته که داریم. مجموعهٔ کامل آن را هم داریم و قیمتش نیز ارزان شده؛ فقط دو دلار و نیم.» از ته دل خدا را شکر کردم و سه قلم خریدم. در یکی از جلساتم این حکایت را تعریف کردم. نتیجه‌اش این شد که قلمها به سرعت باد به فروش رفت و مردم همچنان برای خرید آن به مغازه هجوم می‌بردند. پیدا کردن سه قلم «نامی‌کی» کارکرد حیرت‌انگیز این قانون بود. اما خودم نیز در برابر خیر و صلاحم آگاه بودم و اجازه ندادم کوچکترین فکر منفی در رهنمود شهودیم رخنه کند.

شاگردِ **حقیقت** می‌داند که باید هر روز این اصل را در امور روزانه‌اش به اثبات برساند. «در همهٔ راههای خود او را بشناس. و او طریقهایت را راست خواهد گردانید.» «آمین، آمین به شما می‌گویم که هر که به من ایمان آرد کارهایی را که من می‌کنم او نیز خواهد کرد و بزرگتر از اینها نیز خواهد کرد زیرا که من نزد پدر می‌روم.» براستی عیسی مسیح ایمان عجیبی به انسان داشت. او به روشنی نسلی را که در راه بود می‌دید. انسان آفریده به صورت خدا. موافق و شبیه او. «و هر چیزی را که به اسم من سؤال کنید بجا خواهم آورد تا پدر در پسر جلال یابد. اگر چیزی به اسم من طلب کنید من آن را بجا خواهم آورد.» او به مردم اطمینان داد که در پرتو فیض و عنایت و عطایا قرار دارند. خدا بخشاینده است و انسان، دریافت‌کننده.

Scanned by CamScanner

«آیا باور نمی‌کنی که من در پدر هستم و پدر در من است. سخنهایی که من به شما می‌گویم از خود نمی‌گویم لکن پدری است که در من ساکن است او این اعمال را می‌کند.» به قوم خود گفت که نخست «ملکوت خدا را بطلبید» (که عرصهٔ آرمانهای عالی است) «که این همه بر شما مزید خواهد شد.» براستی که قوم را بیدار کرد.

«با اینکه کور بودم اکنون می‌توانم ببینم. از چه بترسم؟ قدرتی که توان آزار رساندن داشته باشد وجود ندارد. به روشنی راه گشودهٔ توفیق را در برابرم می‌بینم. مانعی بر سر راهم نیست.»

او را بر کارهای دست خودت مسلط نمودی: و همه چیز را زیر پای وی نهادی.

(مزمور هشتم: ۶)

Scanned by CamScanner

جلال خداوند

(مزمور ۲۴)

در فرهنگنامه، واژهٔ «جلال»، عظمت و عزت و شکوه توصیف شده است. «چشمانم نور خداوند را دیده است» یعنی قانون به هنگام عملکرد. ما خدا را نمی‌توانیم ببینیم زیرا خدا ذات یا «اصل» است و قدرت و آن عقل اعلی که در باطن ما است. اما می‌توانیم آیات وجود او را به چشم ببینیم. «خدا می‌گوید مرا این‌طور امتحان نمایید که آیا روزنهای آسمان را برای شما نخواهم گشاد. و چنان برکتی بر سر شما نخواهم ریخت که گنجایش آن نخواهد بود.» به هنگام هدایت یا توکل به قدرت الهیِ درون خویشتن، گواه قدرت پروردگاریم. و هر خواسته‌ای که تحقق می‌یابد، گواه قدرت خدا است. اگر هنوز به مرادهای دل خود نرسیده‌اید «نادرست طلبیده‌اید». یعنی «درست دعا نکرده‌اید» زیرا دعای تو همان‌گونه برآورده می‌شود که بر زبانت جاری شده است. آرزوهای ملال‌انگیز آدمی به گونه‌ای ملال‌انگیز برآورده می‌شوند و خواسته‌های بی‌صبرانه‌اش مدتها به تعویق می‌افتند یا به شیوه‌ای خشونت‌بار تحقق می‌یابند.

فرض کنیم از تنگدستی و زندگی در محیطی کوچک و فقیرانه یا

Scanned by CamScanner

هرگونه محدودیت و تنگنا بیزارید و با تمام وجود می‌گویید: «ای کاش من نیز در خانه‌ای بزرگ و زیبا زندگی می‌کردم.» چه بسا چندی نیز نگذرد که به عنوان سرایدار خود را در خانه‌ای بزرگ و زیبا بیابید، اما خود از این خوان نعمت بی‌نصیب باشید. از برابر باغ و خانهٔ آندرو کارنگی[1] در خیابان پنجم که می‌گذشتم متوجه این موضوع شدم. درِ ورودی ساختمان قفل بود و همهٔ پنجره‌ها با کرکره‌های پایین آمده بسته بودند. فقط پنجرهٔ زیرزمین که اتاق سرایدار بود باز بود. براستی که چه تصویر ملال‌انگیزی. پس با حمد و ثنا بطلبید (یا آرزو کنید) تا عظمت و جلال این قانون را در صحنهٔ عمل به چشم ببینید.» برای هیچ چیز اندیشه مکنید. بلکه در هر چیز با دعا و شکرگزاری خواسته‌های خود را به خدا عرض کنید.»

زندگی یکسر تموج نفحات است. به هرچه توجه کنید با آن یکی می‌شوید. یعنی با هر چه همنوا شوید به همان می‌پیوندید. اگر با بی‌عدالتی و نفرت هم‌طیف شوید، با هر گامی که برمی‌دارید با بی‌عدالتی و نفرت روبرو می‌شوید. آنگاه به فکر فرو می‌روید که چه دنیای سختِ ظالمی است و می‌پندارید که همه بر ضد شما جبهه گرفته‌اند. **هرمس المثلث**[2] هزاران سال پیش گفت: «برای دگرگون کردن حالتان باید تموج نفحاتتان را دگرگون کنید.» من این عبارت را نیرومندتر می‌کنم و می‌گویم: «برای عوض کردن جهانتان باید تموج نفحاتتان را عوض کنید.» در باتریِ اندیشهٔ خود، جریانی متفاوت را روشن کنید تا بی‌درنگ در عالم عینی نیز دگرگونی را به چشم ببینید. فرض کنیم همیشه از آدمها متنفر بوده‌اید و می‌پنداشتید که از شما قدردانی نمی‌کنند. این عبارت را تکرار کنید: «خدا قدر مرا می‌داند. پس انسانها نیز قدر مرا می‌دانند. خودم نیز قدر خود را می‌دانم.» بی‌درنگ

---

1. Andrew Carnegie 2. Hermes Trismegistus

Scanned by CamScanner

در عالم برون نیز مورد قدردانی قرار خواهید گرفت.

اکنون دیگر خود، استادکار شده‌اید و ابزار کارتان هم کلام خودتان است. فقط یقین بدارید که به گونه‌ای سازنده بنا می‌کنید و بر طبق مشیت الهی. قاضی تروواراد[1] گفته است: «انسان ناقل قدرت الهی است، نه خالق آن.» در مزمور هشتم می‌خوانیم: «پس انسان چیست که او را به یاد آوری. و بنی‌آدم که از او تفقد نمایی. او را از فرشتگان اندکی کمتر ساختی. و تاج جلال و اکرام را بر سر او گذاردی. او را بر کارهای دست خودت مسلط نمودی. و همه چیز را زیر پای وی نهادی.» و چون «پا» نماد «فهم» است، می‌توانیم بگوییم که **تو** همه چیز را در اختیار «فهم» ما قرار دادی.

اکنون داریم به روزگاری فهیم پا می‌نهیم. دیگر ایمان عامیان را نداریم و صاحب ایمان فهیم هستیم. وقتی سلیمان می‌گفت: «حکمت را تحصیل نما و فهم را پیدا کن.» مرادش آگاهی یافتن به کارکرد قانون معنویت بود تا بتوانیم نیرویی را که در اندرون خود ما است به گونه‌ای سازنده منتقل و منتشر کنیم.

قانونِ قانونها این است که آنچه به خود روا نمی‌داری به دیگران روا مدار. زیرا هرآنچه صادر کنی همان بازمی‌گردد،و هرآنچه با دیگران بکنی با خود تو خواهد شد. پس زنی که از انتقاد کردن می‌پرهیزد، در واقع خود را از سرزنش می‌رهاند. ملامتگران همواره مورد ملامت قرار می‌گیرند. زیرا آنها در طیف یا جو انتقاد زندگی می‌کنند. ضمناً روماتیسم نیز دارند. چون اندیشه‌های اسیدی در خون اسید تولید می‌کند که درد مفاصل می‌آورد. در روزنامه‌ای مقاله‌ای درخور توجه خواندم. پزشکی دربارهٔ یکی از بیمارانش تجربه‌ای شگفت داشت. هرگاه که مادرشوهر

---

1. Judge Troward

Scanned by CamScanner

بیمار به دیدارشان می‌آمد زن جوش می‌زد. البته به نظر من هیچ چیز عجیبی در این ماجرا وجود ندارد. چون هرگاه که درون زن به جوش می‌آمد، برونش نیز جوش می‌زد. (چقدر این عبارت را از این و آن شنیده‌ایم که فلانی از خشم به جوش آمده بود.) بگذریم که این موضوع شامل حال تمام مادرشوهرها نمی‌شود. چه بسیارند مادرشوهرهایی که وجودشان نعمت است و با خود تنها آرامش و هماهنگی به ارمغان می‌آورند. ناراحتی جلدی نشانهٔ این است که یکی توی جلدتان رفته است. یعنی کسی شما را برانگیخته یا به خشم آورده است. پس می‌بینیم این خود آدمی است که جهت‌گیری و مسیر این قدرت الهی را هدایت می‌کند. اگر با این قدرت همنوا شود، همه عطایا زیر پایش قرار می‌گیرد. «گوسفندان و گاوان جمیعاً. و بهایم صحرا را نیز. مرغان هوا و ماهیان دریا را. و هر چه بر راههای آبها سیر می‌کند.» چه قدرت و تسلطی برای انسان تصور شده است.

آدمی بر عناصر قدرت و تسلط دارد. باید بتواند «برخاسته بادها و دریا را نهیب کند که آرامش کامل پدید آید.» باید بتواند خشکسالی را پایان بدهد. در روزنامه خواندم که از مردم ناحیه‌ای خشک خواسته شد که دیگر این آواز را نخوانند که: «دیگر باران نخواهد بارید.» با اندک شناختی از مابعدالطبیعه به نفوذ کلام پی برده و احساس کرده بودند که باید با خشکسالی رابطه‌ای داشته باشد. باید بتوانیم از سیلها و امراض مسری پیشگیری کنیم. زیرا انسان را بر همه چیز مسلط کرده‌اند. هر بار که خواسته‌ای را تحقق می‌بخشیم، قدرت و تسلط خود را به اثبات می‌رسانیم.

پیش از اینکه پادشاه جلال وارد شود باید از نظر آگاهی برافراشته شویم! هر بار این آیه را می‌خوانیم که: «هرگاه چشمت بسیط باشد تمام بدنت روشن بود.» گویی از نوری باطنی سرشار می‌شویم. صاحب یک

Scanned by CamScanner

چشم بودن، یعنی تنها نیکویی را دیدن و از ظاهر مخالف یا شریرانهٔ امور بازدردن. عیسی مسیح گفت: «به حسب ظاهر داوری مکنید بلکه به راستی (درست) داوری نمایید.» یک قانون سریِ بی‌اعتنایی هست که عیسی مسیح از آن باخبر بود: «هیچ‌یک از اینها تکانم نمی‌دهد.» به زبان روزمرهٔ خود می‌توانیم بگوییم: «هیچ‌یک از اینها مرا نمی‌آزارد.» ضمناً خودخواهی و ارادهٔ شخصی شکست و ناکامی به بار می‌آورد. «اگر خداوند خانه را بنا نکند بنایانش زحمت بیهوده می‌کشند.» قوهٔ تخیل قدرتی است خلاق. اگر تصویر ترس را در ذهن خود نقش کنید، بی‌تردید آنچه که از آن بیم دارید پیش خواهد آمد، که البته حاصل خیالات نادرست خودتان است. اما با چشم بسیط، آدمی تنها حقیقت را می‌بیند. زیرا فراسوی شر را مشاهده می‌کند و می‌داند که از آن خیر برخواهد خاست. از این راه بی‌عدالتی را به‌عدالت بدل می‌کند و با خیرخواهیِ خود هر آن‌کس را که دشمن می‌نماید خلع سلاح می‌کند. صاحب چشم بسیط پشت‌گرم است به جُنودِ بیشمارهٔ قدرت. زیرا صاحب چشم بسیط جز پیروزی نمی‌بیند.

در افسانهٔ سیکلوپ[1]، تباری از غولان ساکن سیسیل می‌خوانیم که این غولان تنها صاحب یک چشم بودند در وسط پیشانی ــ میان ابروان ــ یعنی در جایگاه قوهٔ تخیل که نشان می‌دهد این غولهای افسانه‌ای نماد این آرمان بودند. براستی نیز که اگر تنها «صاحب یک چشم» باشید غولی خواهید بود.

عیسی مسیح که از بزرگترین آموزگاران است بارها گفته است: «اینک‌الحال زمان مقبول است. اینک‌الحال روز نجات است.» چند روز پیش فیلمی دیدم که بیهودگی کوشش برای زندگی در گذشته یا بازگرداندن آن را نشان می‌داد. فیلمی بود فرانسوی به نام **زندگی به رقص ادامه می‌دهد.**

---

1. Cyclops

Scanned by CamScanner

داستان زنی بود که در شانزده سالگی برای نخستین بار به ضیافت رقص رفته بود و اکنون بیوه‌زنی بود سی و پنج ساله. برای پول عروسی کرده بود و هرگز در عمر خود، طعم خوشبختی را نچشیده بود. وقتی نامه‌های مربوط به دوران گذشته را پاره می‌کرد، به برگ کهنهٔ برنامهٔ رقصی برخورد که نام شش مردی را که آن شب با آنها رقصیده بود روی آن نوشته شده بود. همهٔ آنها قسم خورده بودند که تا آخر عمر به او وفادار بمانند و دوستش بدارند. وقتی با آن برگ کهنه در دست گوشه‌ای نشست، تمام تصاویر خاطره‌انگیز آن مجلس رقص روی پرده آمدند. صحنه‌ای زیبا و دلپذیر از رقصندگانی سرمست از والسی هوش‌ربا که در آغوش یکدیگر شناور بودند. اما اکنون زندگی زن تهی است. بر آن می‌شود که به سراغ یکایک آن مردها برود تا ببیند که بر سر هر کدام از آنها چه آمده است. باشد که از این راه جوانی گمشده‌اش را بازگرداند. دوستش به او می‌گوید: «بازیافتن جوانی گمشده‌ات محال است. اگر به عقب بازگردی امروزت را نیز از دست می‌دهی!» اما زن زیر بار نمی‌رود و به جستجوی آنها می‌رود که البته حاصلی جز «وهم‌زدایی» ندارد. حتی یکی از آنها نیز او را بازنمی‌شناسد. وقتی می‌پرسد: «مرا به یاد نمی‌آورید؟ من کریستین هستم.» آنها می‌پرسند: «کریستینِ چی؟» برخی از آنها صاحب زندگی حقیر و پیش‌پاافتاده‌ای هستند. عاقبت به شهر دوران کودکیش که مرد پنجم در آنجا زندگی می‌کرد می‌رود. او یک آرایشگر شده بود. آرایشگر زن را می‌نشاند که گیسوانش را فِر دائم بزند و در حالی که به موهای او وَر می‌رود، شاد و بی‌خیال، از روزهای گذشته حرف می‌زند و می‌گوید: «گمان نمی‌کنم تو اولین مجلس رقص خودت را به یاد بیاوری. اصلاً همین‌جا بود. توی همین شهر. اتفاقاً امشب هم درست در همان‌جا مجلسِ رقصی برپا است. چطور است با من بیایی؟ تو را به یاد آن روزها خواهد انداخت.» زن نیز به مجلس رقص

Scanned by CamScanner

می‌رود. همه چیز به نظرش سطحی و سبک می‌آید. مردمی بدلباس و بی‌جاذبه، در پیست رقص می‌رقصند. از ارکستر می‌خواهد که والس محبوبش را بنوازد. همان والس جوانی گمشده‌اش را. اما آرایشگر که با اوست می‌گوید دیگران از چنین آهنگ قدیمیِ از مُدافتاده‌ای خوششان نمی‌آید. سرانجام ارکستر آن والس را می‌نوازد. اما تضادی شدید توی ذوق می‌زند. درمی‌یابد آن مجلس رقصی که به یاد آورده هرگز به گونه‌ای که تصور کرده است وجود خارجی نداشته و توهمی بیش نبوده است. عاقبت درمی‌یابد که بازیافتن گذشته محال است.

گفته شده آن دو راهزن که بالای صلیب رفتند، نماد راهزنان زمانند. یکی یغماگرِ **گذشته** و دیگری غارتگر **آینده**. اما عیسی مسیح گفت: «هرآینه به تو می‌گویم که **امروز** با من در فردوس خواهی بود.» یک شعر قدیمیِ سانسکریت می‌گوید: «پس نیک به **این روز** بنگر! چنین است درود سحرگاهان!» ترس و نگرانی نیز راهزنان زمان هستند.

قانون سریِ نهفته در بی‌اعتنایی، ژرفترین قانون است. زیرا مستلزم تحصیلِ مقامِ دل‌آگاهی است. یعنی آنجاکه عالم خارج یا محسوسات دیگر کوچکترین اثری بر کارکردِ ذهن آدمی ندارد. از این رو در یک آن می‌تواند با ذهن الهی یگانه شود. اما زندگیِ بیشتر مردم توالیِ آشفتگیها است: تنگدستی و فقدان و محدودیت و مادرشوهر و مادرزن و صاحب‌خانه و قرضها و بی‌عدالتی. روزگاری نام عامه‌پسند این دنیا «وادیِ اشکها» بود. مردم در حل مسائل خود وامانده بودند و با این حال، باز هم خود بیکارهایشان را می‌جنگیدند و بارها را به دوش می‌کشیدند. اگر انسان به حسب ظاهر حکم کند؛ البته مدام خود را در میدان نبرد خواهد یافت. «اما اگر چشم تو فاسد است (اگر در ذهن خود اوضاع و شرایط منفی و مخالف را نقش کنی) تمام جسدت تاریک می‌باشد. پس اگر نوری که در تو

است ظلمت باشد چه ظلمتِ عظیمی است.» نور وجود یعنی دیدهٔ باطن یا چشم سوم (قوهٔ تخیل). پس اگر چشمت بسیط باشد (تنها صاحب یک چشم باشی) تنها یک قدرت و یک طرح و یک طراح را می‌بینی و سراسر وجود و امورت از نور سرشار خواهد شد. هر روز خود را چنین ببینید که در نور خدا حمام کرده‌اید. این درخشش باطن قدرتی است شکست‌ناپذیر که هرچه را طرح الهی نداشته باشد از میان برمی‌دارد؛ و آنچه را که ظاهر مرض و تنگدستی و فقدان و محدودیت داشته باشد نابود می‌کند. هر اوضاع و شرایط مخالف یا «هر سلاحی را که به سویتان نشانه گرفته شده باشد» ناپدید می‌کند.

اگر چشممان بسیط باشد این نور همواره در اختیارمان خواهد بود. منتها باید بیاموزیم که با همان اطمینانی که چراغ برق را روشن می‌کنیم این چراغ را نیز روشن کنیم. «اول ملکوت خدا و عدالت او را بطلبید تا همهٔ چیزهای درست برای شما مزید شود.» چینی‌ها می‌گویند: «هر آدم عاقلی دوخت و دوز لباسش را به دست خیاطی ماهر می‌سپرد.» پس شما نیز طرح زندگیتان را به دست طراح الهی بسپرید تا همواره اوضاع و شرایط را عالی و کامل و تمام‌عیار بیابید.

Scanned by CamScanner

آرامش و توانگری

آرامش در چهاردیواریت باشد و توانگری در قصرهایت.

از مزمور[1] ۱۲۲، درمی‌یابیم که سلامت (آرامش) و رفاهیت (گشایش) لازم و ملزوم یکدیگرند. آنان که دست به گریبان تنگدستی‌اند، مدام در حال ترس و آشفتگی به سر می‌برند و نمی‌توانند خیر و صلاح خود را دریابند. از این رو، رهنمودها و فرصتهایی را که باید بی‌درنگ از آنها سود جویند از کف می‌دهند. اما انسان آرام کاملاً بیدار و هوشیار است. از این رو، فوراً عمل می‌کند. و هیچ چیز از نظرش مخفی نمی‌ماند.

مردمانی بدبخت و ناهماهنگ را دیده‌ام که یکسر دگرگون شده‌اند. برای اثبات یا نشان دادن کارکرد این قانون ماجرای زنی را برایتان حکایت می‌کنم که اندوهگین و نزار نزدم آمد. با چشمانی که از گریه پُف کرده و متورم بود. با گونه‌هایی به گودی نشسته و چهره‌ای تکیده و درهم. مردی که دوستش می‌داشت ترکش کرده بود و بی‌شک وارفته‌ترین و

---

۱. «سلامت در باره‌های تو باشد، و رفاهیت در قصرهای تو.»

Scanned by CamScanner

بی‌جاذبه‌ترین موجودی بود که به عمرم دیده بودم. به چهره‌اش دقیق شدم. چشمانی درشت و دور از هم و چانه‌ای نوک‌تیز داشت. سالیان سال هنرمند و نقاش بوده‌ام و عادت کرده‌ام که از چشم یک هنرمند به مردم نگاه کنم. و هر یک از چهره‌ها شبیه به اثر یکی از نقاشان به نظرم می‌آید. همچنان که به سیمای این موجود پریشان خیره شده بودم به نظرم رسید که صورتش طرح آثار بوتیچلی[1] را دارد. معمولاً چهرهٔ مردم یادآور آثار رامبراند، سر جوشوآ رینولدز[2] و دیگران هستند. برای این زن شفاعت کردم و کتابم بازی زندگی را به او دادم. یکی دو هفته بعد زنی بی‌نهایت جذاب نزدم آمد. با چشمانی زیبا و سیمایی بسیار قشنگ. به نظرم رسید که چهره‌اش طرح آثار بوتیچلی را دارد. اما ناگهان دریافتم که همان زن است. شاد و بی‌خیال بود. راستی چه پیش آمده بود؟ گفتگویی که با هم داشتیم و مطالعهٔ کتابم به او آرامش بخشیده بود.

آرامش (سلامت) در باره‌های تو باشد. دیوارها یا باره‌ها، هشیاری و آگاهیِ خودتان است. عیسی مسیح بر آرام جان تأکید فراوان داشت. «بیایید نزد من ای تمام زحمتکشان و گران‌باران و من شما را آرامی خواهم بخشید.» او از مسیحی که در درون یکایک ما است سخن می‌گفت و از هشیاریِ برتر خودمان. از آنجا (مقام دل‌آگاهی) که بارها سبک شده‌اند و از جنگ و پیکار خبری نیست. شکها و تردیدها و ترسها و تصاویر منفی در ذهن نیمه‌هشیار جای دارند. چند سال پیش که با هواپیما از کالیفرنیا به نیویورک بازمی‌گشتم، در اوجِ ابرها احساس رهایی و وارستگی غریبی به من دست داده بود. بر فراز آسمان، با خود و با تمام جهان در آشتی و آرامشیم. بر فراز آسمان، مزرعه‌ها همواره سفیدند و آمادهٔ درو. اما

---

1. Botticelli 2. Sir Joshua Reynolds

Scanned by CamScanner

هیجانات سبب می‌شوند که آدمی از درویدن خرمن توفیق و شادمانی و فراوانی و کامرانی بازمانَد. در **کتاب مقدس** می‌خوانیم: «و سالهایی را که ملخها خورده بودند به شما بازخواهم گرداند.» می‌توانیم این آیه را به این صورت برگردانیم که: «سالیانی را که هیجانها به باد فنا داده‌اند به تو بازخواهم گرداند.» مردمان از شکها و تردیدها و ترسهایی آکنده‌اند که جز شکست و ناکامی و بیماری و ناآرامی حاصلی به بار نمی‌آورد.

در روزنامه‌ای خواندم که قوانین حاکم بر ذهن در حال اکتشاف است و عموم مردم به آگاهی از این قوانین سرگرمند. مثلاً پی برده‌اند که شدیدترین ترس، ترس از شکست است. و دست‌کم هفتاد و پنج درصد از کسانی که مورد آزمون روانشناسی قرار گرفته‌اند؛ از ترس از شکست در بیم و هراس بوده‌اند. البته ترس از شکست شامل ترس از دست دادن تندرستی، ترس از شکست در کسب و کار، امور مالی و عشق و موفقیت و غیره نیز می‌شود. ترسهای مهم دیگر عبارتند از: ترس از تاریکی، ترس از تنهایی، و ترس از حیوانات. برخی از مردم از اینکه مورد سوءتفاهم قرار بگیرند می‌ترسند. و برخی دیگر از اینکه مبادا اختیار ذهن خود را از دست بدهند. بی‌خبر از آنکه ترس مزمن و مداوم بر غدد بدن انسان اثر می‌گذارد. سوءهاضمه می‌آورد و معمولاً با عوارض و فشارهای عصبی همراه است. از این رو تندرستی را به یغما می‌برد و شادمانی را فنا می‌کند.

ترس بدترین دشمن آدمی است زیرا از هر چه بترسید همان بر سرتان می‌آید. در واقع با ترس آن را به سوی خود می‌کشانید. ترس یعنی ایمان وارونه. همانا ترس، ایمان به شر است به جای ایمان به خیر. «ای کم‌ایمانان چرا ترسان هستید؟» ذهن بی‌باک، رها از قید و بندها، هر چه نیکویی را به سوی خود می‌کشانَد. هر آنچه آرزومند یا نیازمند آن هستید پیشاپیش بر سر راهتان قرار دارد.» و پیش از آنکه بخوانند، من پاسخ

Scanned by CamScanner

خواهم داد.»

این آیهٔ **کتاب مقدس** را می‌توانیم به این صورت بازگردانیم که: «هر آنچه آرزومند یا نیازمند آن هستید پیشاپیش بر سر راهتان کاشته شده است.» چه بسیار پیش آمده که کلامی تازه، دریافتی آنی به شما بخشیده است. یا اگر به اطلاعاتی نیاز داشته‌اید بی‌درنگ در اختیارتان قرار گرفته است. دوستی از عملکرد حیرت‌انگیز این قانون برایم حکایت کرد. گفت که سرگرم ترجمهٔ یک متن قدیمی ایتالیایی در بارهٔ حکمرانی ایرانی بود که هیچ کتاب انگلیسی در بارهٔ آن نوشته نشده بود. شبی که در رستوران اتومات[1] شام می‌خورد، سر صحبتش با مردی که سر همان میز نشسته بود باز شد و حرف از ترجمهٔ متن قدیمی ایتالیایی به میان آمد. آن مرد که دانشجو و محقق بود و بیشتر از زن از این موضوع سررشته داشت، ناگهان داوطلبانه این اطلاعات را در اختیارش گذاشت که: «برای انتشار آن دچار زحمت خواهید شد چون عقاید این حکمران ایرانی با عقاید دولت کنونی نمی‌خوانَد و با آن تعارض دارد. پرسش پاسخ داده شده بود؛ آن هم در رستوران اتومات. حال آنکه معمولاً چنین اطلاعاتی را تنها از آرشیو بعضی از کتابخانه‌های عمومی می‌توان به دست آورد. **اما خدا معجزات خود را در مکانهایی دور از انتظار به انجام می‌رساند.** زن دلواپس این موضوع بود، اما اطلاعات موردنیازش وقتی از راه رسید که دریا آرام بود. یعنی لحظه‌ای که در کمال آرامش بود و شاد و بی‌خیال.

در مزمور صد و بیست و دوم می‌خوانیم که: «پایهای ما خواهد ایستاد به اندرون دروازه‌های تو ای اورشلیم.» در اینجا «اورشلیم» مظهر آرامش است و «پا» نمایانگر فهم. پس فهم همواره ما را به درون دروازه‌های

---

1. Automat

Scanned by CamScanner

آرامش می‌بَرَد. اما وقتی سراسر زندگی انسان چیزی جز آشوب نباشد چگونه باید به آرامش دست یافت؟ با تکرار یک عبارت تأکیدی! البته چه‌بسا با تکرار یک عبارت تأکیدی نتوانید اندیشهٔ خود را مهار کنید. اما دست‌کم کلامتان را که می‌توانید در کف اختیار بگیرید. و سرانجام کلام پیروز خواهد شد. بیشتر مردمان از آن روی اوضاع و شرایط ناهماهنگ را به‌سوی خود کشانده‌اند که خود پیکارهایشان را جنگیده‌اند و بارهایشان را به‌دوش کشیده‌اند. حال آنکه باید بیاموزیم از سر راه خدا کنار برویم تا او اوضاع‌مان را سر و سامان ببخشد و هماهنگ سازد. عبارت «هماهنگ ساختن» کلامی است شایسته و روا. زیرا کجی‌هایی دیده‌ام که راست گردیده‌اند و ناهمواریهایی که هموار. آن هم در شرایطی که حتی تصورش نیز ممکن نمی‌بود. اگر از سر راه **عقلِ کل** کنار بروید و میدان عمل را به‌دست **او** بسپرید، آنگاه این آیه در مورد شما نیز صدق خواهد کرد: «بیایید ای برکت‌یافتگان از پدر من، و ملکوتی را که از ابتدای عالم برای شما آماده شده است به میراث گیرید.» زیرا **او** پیشاپیش برای برآوردن هر تقاضایی تدارک فراوان دیده است. منتها باید کاملاً به **او** توکل کنید. اگر بترسی یا شک کنی، تماس خود را با این نیروی لایتناهی از دست می‌دهی. پس اگر از ترسها و تردیدها آکنده‌ای، نخست باید کاری کنی که ایمانت را نشان بدهی. زیرا ایمان منفعل مرده است. ایمان فعال ــ با آفرینش امید و انتظار ــ بر ذهن نیمه‌هشیار اثر می‌گذارد و سبب می‌شود که آدمی تماس خود را با **خرد لایتناهی** از دست ندهد. درست همان‌طور که وال استریت (خیابانی که نبض تجارت نیویورک را در دست دارد) مدام مراقب بازار است، ما نیز باید دائم مراقب بازار ایمان خوُد باشیم. اتفاقاً بیشتر اوقات بازار ایمان کساد است. و گاه این کسادی بازار آنقدر به درازا می‌کشد که یک ورشکستگی ناگهانی پیش می‌آید. ورشکستگی ناگهانی یعنی همان

Scanned by CamScanner

وضعیت ناخوشایندکه اگر به موقع اقدام می‌کردیم می‌توانستیم از وقوع آن پیشگیری کنیم. آنگاه تازه پی می‌بریم که به جای شهود از عقل پیروی کرده‌ایم.

زنی برایم ماجرای خود را بازگو کرد که چگونه چند رهنمود مشخص (هدایت قلبی) را برای اینکه مسیر معینی را در پیش نگیرد نادیده گرفت و با دنبال کردن ذهن استدلالی، سبب دردسرهای بسیار شد. شهود هدایتگر لغزش‌ناپذیر ما است. اگر پیروی از شهود را در امور کوچک تمرین کنید، آنگاه در امور بزرگ نیز به آن اعتماد خواهید کرد. دوستی دارم که بسیار شهودی است. گاه به من تلفن می‌کند و می‌گوید: «همین حالا به دلم افتاد که به تو زنگ بزنم ببینم با من چه کار داشتی.» اتفاقاً من نیز همواره کاری با او داشته‌ام.

براستی که ما زندگی سحرانگیزی داریم، یک زندگی که پیشاپیش هدایت و حمایت و کوچکترین نیاز هر لحظه‌اش تماماً تدارک دیده شده است. به محض اینکه این نظام اعجاب‌آور را که ذاتِ کل برای آدمی مهیا کرده بشناسیم، ترس برای ابد از دل ما رخت برخواهد بست. اگر آدمی بسانِ قدیم معتقد بود که: «خدای شما که پیش روی شما می‌رود برای شما جنگ خواهد کرد و همهٔ جنگها به پیروزی خواهد رسید.» آنگاه هرگز نمی‌هراسید و ظاهر مخالف امور دلش را نمی‌لرزاند.

دوستی حکایتی بسیار درخور توجه را برایم تعریف کرد. مردی اهل شهر کالامازوی ایالت میشیگان که به خرید و فروش کاغذ سرگرم است، هزاران جلد از کتابهایم را به کارمندانش هدیه داده است. ظاهراً او کسب و کارش را با سرمایه‌ای اندک شروع کرد و از هر چه داوری سرد و خشک و استدلال دست کشیده و با پیروی از الهامها و رهنمودها و هدایتهای قلبی، تجارتی دوازده میلیون دلاری بنا کرده است. و البته اکنون

Scanned by CamScanner

همهٔ کارگران او نیز به قوانین مابعدالطبیعه معرفت دارند.

مرد دیگری نیز که کسب و کارش را بر اساس قانون دادوستد بنا کرده است، با همین موفقیت چشمگیر روبرو شد. با پولی اندک به فیلادلفیا آمد و مجله‌ای را خرید. آرزویش این بود که در ازای بهایی اندک مطلب فراوان به مردم بدهد. او به قانون «اعطا و بخشش» اعتقاد داشت و مجله‌اش یکی از محبوبترین مجلات شد. بهترین داستانها و تصاویر را به عموم عرضه می‌کرد و بیشترین دستمزد را به تهیه کنندگان آنها می‌پرداخت. هر چه بیشتر می‌بخشید، بیشتر می‌ستاند. میلیونها سرازیر شدند. «سلامت (آرامش) در باره‌های تو باشد. و رفاهیت (توانگری) در قصرهای تو.» آرامش و توانگری دست در دست یکدیگر پیش می‌روند. «آنانی را که شریعت **تو** را دوست می‌دارند سلامتی (آرامش) عظیم است.» این شریعت قانون عدم مقاومت است. «مغلوب بدی مشو، بلکه بدی را به‌نیکویی مغلوب ساز.» تا هر چه شکست را به موفقیت، هر چه تنگدستی را به فراوانی و هر چه ناسازگاری را به آرامش بدل کنی.

Scanned by CamScanner

فرصتِ بزرگ شما

فقط یک دارو دارید: کلام خودتان! عیسی مسیح گفت: «لیکن به شما می‌گویم که هر سخن باطل که مردم می‌گویند حساب آن را در روز داوری خواهند داد. زیرا که از سخنان خود عادل شمرده خواهی شد و از سخنهای تو بر تو حکم خواهد شد.»

هر روز، روزِ داوری است. به ما آموخته بودند که این روز، آخر دنیا است. به زندگی گذشتهٔ خود بنگرید تا ببینید چگونه با کلامتان سعادت یا مصیبت را به سوی خود فراخوانده‌اید. ذهن نیمه‌هشیار، ذره‌ای حس شوخ‌طبعی ندارد. مردم به گونه‌ای مخرب در بارهٔ خود شوخی می‌کنند و ذهن نیمه‌هشیار نیز آن را جدی می‌گیرد. به محض اینکه سخن می‌گویید تصویری ذهنی ایجاد می‌کنید که بر ذهن نیمه‌هشیار اثر می‌گذارد و آنگاه آن تصویر در برون جلوه‌گر می‌شود و عینیت می‌یابد. انسانِ باخبر از نفوذ کلام، در گفتار خود دقت بسیار به خرج می‌دهد. زیرا کافی است مراقب واکنش کلام خود باشد تا بداند که بی‌ثمر بازنخواهد گشت. مردمانی که به هنگام خشم یا نفرت سخن می‌گویند بزرگترین خطا را مرتکب می‌شوند. زیرا کلامشان عواقبی سخت ناخوشایند خواهد داشت. به دلیل

Scanned by CamScanner

نفوذ طیفی یا قدرت تموجی کلام، هر آنچه بر زبان آورید همان را به خود فرامی‌خوانید. مردمانی که مدام از بیماری سخن می‌گویند بیماری را به‌سوی خود می‌کشانند.

نیروهای غیبی بی‌وقفه برای آدمی سرگرم کارند ــ و هرچند او به این حقیقت واقف نباشد ــ سرنخ همواره در دست خود آدمی است. در کتاب مقدس می‌خوانیم که: «موت و حیات در قدرت زبان است.» با این حال بیشتر مردم از صبح تا شام به طرزی مخرب سخن می‌گویند. زیرا انتقاد و ملامت و شکایت برای آنها به صورت عادت درآمده است. چون مشتاقند مدام از بداقبالیهای خود سخن بگویند و از اینکه خویشاوندانشان تا چه اندازه حقیرند. در نتیجه دوستانشان را به ستوه می‌آورند و مردم هم از آنها می‌پرهیزند. با این سخنان تنها خود را به درون انبوهی از مشکلات می‌افکنند. حال که به نفوذ کلام پی برده‌ایم چرا از آن بهره نگیریم؟ ما از مواهبی چون رادیو و تلفن و هواپیما نهایت بهره را می‌بریم اما انگار به هنگام گفتگو ترجیح می‌دهیم با حصارسازان زندگی کنیم.

اکنون علم و دین دارند به هم می‌رسند و در یک نقطه با هم تلاقی می‌کنند. علم قدرت درون اتم را کشف می‌کند و مابعدالطبیعه؛ قدرت نهفته در اندیشه‌ها و کلام را آموزش می‌دهد. آنگاه که با کلام سروکار داریم باید بدانیم که دینامیت در دست داریم. برای نمونه به نفوذ کلام در امر شفابخشیدن بیندیشید. کلامی بر زبان می‌آید و فعل و انفعالی شیمیایی در تن پدید می‌آورد.

یکی از دوستانم سخت بیمار بود و پزشک، بیماریش را برونشیت مزمن تشخیص داده بود و گفته بود که احتمال ذات‌الریه نیز وجود دارد. دخترانش به توصیهٔ پزشک او را بستری کردند و پرستاری به بالینش آوردند. هفته‌ها گذشت و بهبودی حاصل نشد. او شاگرد حقیقت بود. اما

Scanned by CamScanner

یک سال بود که در هیچ یک از جلسه‌ها شرکت نکرده بود و از مطالعاتش نیز دست کشیده بود. یک روز صبح به من تلفن کرد و گفت: «بیا و شفاعتم را بکن. کلامی بر زبان آور و از این وضع نجاتم بده. چون کلافه شده‌ام و دیگر تاب تحمل آن را ندارم. من اصلاً بیمار نیستم. فقط جانم به لب رسیده و به تنگ آمده‌ام. این همه صحبت و فکر منفی، چیزی نمانده که زمین‌گیرم کند.» البته این را نیز باید اضافه کنم که با شفاعتی که بر زبان آوردم و بیان موکد کلام حاوی حقیقت که خود بر زبان آورد بی‌درنگ بهبود یافت. ناگهان به دلش افتاد که از خانه بیرون برود. هرچند به او گوشزد کرده بودند که کاری خطرناک است. اما این بار، از هدایت الهی پیروی می‌کرد. براستی چه پیش آمده بود؟ کلام حقیقت در ذهن او دگرگونی پدید آورده بود. از این رو در تن او نیز فعل و انفعالی شیمیایی پدید آمده بود. به ما گفته‌اند که اگر ایمان داشته باشیم و ذره‌ای شک به دل راه ندهیم می‌توانیم به کوه بگوییم: از جا برخیز! تا کوه در دل دریا ناپدید شود.

نیروی بیکران آدمی با خیرخواهی عیان می‌شود. انسانی فارغ از ترس و نیازرده از ظاهر امور، که نیکخواه همهٔ آدمیان و ملتها باشد می‌تواند به کوه نفرت و جنگ بگوید: از جای برخیز! تا چون روز نخست ناپدید شوند.

انزجار و ناشکیبایی، قدرت آدمی را از چنگ او می‌رباید. باید در کوی و برزن، این علائم را به دیوارها بچسبانیم که: «مراقب اندیشه‌هایت باش!» «مراقب کلامت باش!»

پس اکنون بیایید در هدایت این نیروی پویای درون خود دقیق باشیم. باشد تا آن را برای شفا بخشیدن و برکت طلبیدن هدایت کنیم. چون نفحهٔ این تموج به صورت امواج خیرخواهی برای تمام جهان به پیش می‌رود. و هرچند اندیشه خاموش است، اما نیرویی عظیم دارد. قدرتی که در خیرخواهی‌تان نهفته است، هر چه مانع را از سر راهتان می‌روبد و مراد

Scanned by CamScanner

دلتان را به شما می‌دهد.

براستی چه چیز از آنِ شما است؟ پاسخ این است: «ملکوتی که از ابتدای عالم برای شما آماده شده است.» برآوردن هر آرزوی درست دل را به آدمی وعده داده‌اند. در **کتاب مقدس** سه هزار وعده به انسان داده شده است. منتها این موهبتها فقط زمانی می‌توانند به سراغمان بیایند که آنها را ممکن بدانیم ـ **زیرا همه چیز باید از طریق تو بیاید ــ نه به سوی تو.** زیرا زندگی سراسر نموج طیف یا نفحات است. احساس دولتمندی کنید تا هر چه بیشتر ثروت را به سوی خود بکشانید. احساس توفیق کنید تا موفق شوید.

پسربچه‌ای را می‌شناختم که در شهرستانی کوچک و محروم به دنیا آمده بود و همان‌جا زندگی می‌کرد. منتها همیشه از احساس موفقیت و این اعتقاد راسخ که وقتی بزرگ شود هنرمندی بزرگ خواهد شد سرشار بود. احدی قادر نبود دلسردش کند. زیرا وجودش یکپارچه خودِ موفقیت شده بود و جز موفقیت، فکر دیگری در سر نداشت. از هستی‌اش نورِ موفقیت ساطع می‌شد. هنوز نوجوانی بیش نبود که شهرستان کوچک را ترک کرد و به شهری بزرگ رفت و بدون هیچ آمادگی قبلی، به عنوان هنرمند برای امرارمعاش خود در روزنامه‌ای کاری پیدا کرد. حتی این فکر که ممکن است خواسته‌اش محال باشد به ذهنش نیز خطور نکرد. ضمناً به هنرستانی رفت و یک شبه پرتویی تابناک شد. با اینکه هرگز تحصیلات آکادمیک نکرده بود، اما هر چه را که یک بار می‌دید به خاطر می‌آورد. چند سالی نگذشت که به شهری بزرگتر رفت و هنرمندی نامدار شد. این موفقیت از آن رو به سراغش آمد که همواره موفقیت را می‌دید. «تمام این زمین را که می‌بینی به تو خواهم بخشید.»

به قوم یهود گفته بودند که همهٔ زمینی را که می‌بینند می‌توانند برای ابد دارا باشند. **کتاب مقدس** کتابی است دربارهٔ مابعدالطبیعه و روی سخن آن

با همهٔ افراد است. و اکنون به یکایک ما می‌گوید: «همهٔ زمینی را که می‌بینی به تو خواهم بخشید.» پس با چشم باطن خود چه چیز را می‌بینید و چه تصاویری را به زندگی خود فرامی‌خوانید؟ قوهٔ تخیل را قیچی ذهن خوانده‌اند. پس اگر به شکست فکر می‌کنید بی‌درنگ اندیشه‌تان را به سوی موفقیت بازگردانید. ظاهراً کار آسانی است. منتها وقتی اندیشیدن به شکست به عادت بدل شده باشد، شکستن این عادت مستلزم جد و جهدی مدام خواهد بود. البته **همیشه نمی‌توانید اندیشه‌تان را مهار کنید، اما کلام خود را که می‌توانید در کف اختیار بگیرید. و سرانجام کلام بر ذهن نیمه‌هشیار اثر می‌گذارد و پیروز می‌شود.**

اگر در حالت ذهنی منفی به سر می‌برید، مدام این عبارت را تکرار کنید: «به آنچه پیش روی من است با اعجاب می‌نگرم!» تکرار این عبارت در ذهن انتظار وقوع رویدادی اعجاب‌انگیز را می‌آفریند. و یقین داشته باشید که عاقبت رویدادی اعجاب‌انگیز به سراغتان خواهد آمد. این احساس را در خود بپرورانید که هم‌اکنون معجزه‌ها و شگفتیها از راه می‌رسند. منظور این است که امید و ایمان به موفقیت را در خود بپرورانید.

شماری اندک از مردمان در زندگی صاحب آن چیزی می‌شوند که سزاوار آن هستند. آنها همواره در حول و حوش مراد دل خود پرسه می‌زنند؛ و آرزوی خود را عالیتر از آن می‌پندارند که به وقوع پیوندد. حال آنکه از دیدگاه انسانی که از نظر معنوی بیدار است، هیچ چیز آنقدرها خوب نیست که پیش نیاید.

اگر میل دارید به گفتگوی مردمی گوش کنید که در رؤیای آدم ابوالبشر همچنان خفته‌اند، کافی است به درون یک آرایشگاه پابگذارید. رؤیای آدم ابوالبشر یعنی توهم اضداد. آدم پس از خوردن از درخت وهم در خوابی ژرف فرو رفت. البته آدم در اینجا به معنای نوع بشر است. انسانِ تبار،

Scanned by CamScanner

بیهوده تنگدستی و فقدان و شکست و گناه و بیماری و مرگ را تصور کرد. انسانِ بیدار تنها یک قدرت را می‌شناسد: قدرت خدا. و فقط یک وضعیت را می‌بیند: نیکی. اما اکنون دوباره برگردیم به سالن زیبایی. چیزی که در آنجا می‌شنویم کم‌وبیش شبیه گفته‌یی است که من شنیدم و عیناً آن را نقل می‌کنم. زنی کنار دستم نشست و با صدایی بلند گفت: «اینجا که زیادی گرمه. یا یک چیز را روشن کنید و یا یک چیز را باز کنید.» شاگرد سلمانی از او پرسید: «امروز حالتون چطوره خانم س؟» زن با آهی عمیق پاسخ داد: «خوبم. اما خیلی باید تلاش کنم تا خوب باشم!» آنگاه از خانم مانیکوریست پرسید: «تو چرا عینک نمی‌زنی؟» دخترک پاسخ داد: «آخه وقتی عینک لازم ندارم چرا باید عینک بزنم؟» زن پاسخ داد: «برای اینکه همه عینک می‌زنند. تازه چه‌بسا اگر تو هم چشمت را معاینه کنی متوجه شوی که چشمهای تو هم عیب و نقصی دارند.» آخر سر که زن آنجا را ترک می‌کند همه از حال می‌روند. تازه به این فکر می‌افتند که مبادا حالشان تعریفی نداشته باشد و خودشان حالیشان نباشد. یعنی زن از خود هاله‌ای از بیم و تاریکی و دلتنگی به جا می‌گذارد. این است نمونهٔ شیوهٔ گفتگویی که تقریباً در هر سالن آرایش می‌توانیم بشنویم. و این است نحوهٔ گفتار بیشتر مردمان. وقتی به نفوذ کلام پی می‌بریم و از قدرت کلمه آگاه می‌شویم ــ از آنجاکه خوب می‌دانیم چنین مردمانی کدام مصیبت را به سوی خود می‌کشانند، دچار خوفی مهیب می‌شویم ــ زیرا تقریباً همهٔ آنها از بیماریها و جراحیها سخن می‌گویند.

به هر چه توجه کنید با آن یکی می‌شوید. پس هرگز در بارهٔ چیز مخربی صحبت نکنید چون کم‌کم به همان سیما درمی‌آیید.

اما براستی چه چیز از آنِ شما است؟ همهٔ برکتها و موهبتهایی که با کلام به‌زبان آمده، یا حتی با کلام خاموش خود به خویشتن عطا می‌کنید. یعنی

Scanned by CamScanner

هرآنچه که با چشم باطن خود می‌بینید، از آنِ شما است. و فقط ترسها و تردیدها و انزجارهای خودتان شما را از غنایم و خیر و صلاحتان دور نگاه می‌دارد. اگر از وضعیتی متنفر و منزجر باشید؛ در واقع آن را به خودتان جلب می‌کنید. چون از هر چه بدتان بیاید سرتان می‌آید، و از هر چه بترسید همان را به سوی خود جذب می‌کنید. مثلاً کسی نسبت به شما بی‌انصافی روا داشته و شما نیز از خشم و نفرت آکنده‌اید و نمی‌توانید او را ببخشید. زمان می‌گذرد و دوباره شخص دیگری عیناً همان کار را با شما می‌کند. دلیل این امر این است که شما تصویر بی‌انصافی و بی‌عدالتی را در ذهن نیمه‌هشیارتان نقش کرده‌اید. و این موضوع آنقدر تکرار می‌شود که تصور می‌کنید دچار لعن و نفرین، یا بداقبالی و بی‌عدالتی شده‌اید. برای خنثی کردن این وضعیت تنها یک راه وجود دارد. به هر چه بی‌انصافی و بی‌عدالتی یکسر بی‌اعتنا باشید و خیرخواه همهٔ دست‌اندرکاران آن. و مدام این عبارت را تکرار کنید که: «نیکخواهی‌ام برج و بارویی است محکم پیرامون من. هم‌اکنون همهٔ دشمنانم را به دوستان و هر چه ناهماهنگی را به هماهنگی و همهٔ بی‌عدالتیها را به عدالت بدل می‌کنم.» از عملکرد این قانون دچار حیرت خواهید شد. شاگردی با تکرار آن عبارت، به کسب و کار آشفته‌اش نظم و هماهنگی بخشید.

به پشت سر نگاه نکنید و به روزگار سخت نیندیشد که دیگربار گرفتار همان اوضاع خواهید شد. برای طلوع روزی تازه شکر بگزارید. در برابر هر امر دلسردکننده یا ظاهر مخالف امور باید ایمن و مصون باشید.

هر آنچه آرزومند یا نیازمندید پیشاپیش در سر راهتان قرار دارد. منتها باید از خیر و صلاح خود کاملاً آگاه باشید تا آن را در هوا بگیرید و متحقق سازید. پس از تکرار عبارت حاوی حقیقت، یکباره به دریافتی آنی دست خواهید یافت: بارقه‌ای از تحقق آرزو. ناگهان خود را در محیطی تازه

Scanned by CamScanner

احساس خواهید کرد. و آنگاه حس می‌کنید که اوضاع و شرایط منفی گذشته ناپدید می‌شوند. یک بار به زنی گفتم: «هم‌اکنون هر چه دیوار تنگدستی و تأخیر فرو می‌ریزد و تو در پناه عنایت حق به ارض موعود خود وارد می‌شوی.» زن گفت که ناگهان دید دیواری فرو ریخت و او از روی دیواری فروریخته گام برداشت. چندی نگذشت که دگرگونیِ عظیم نیز از راه رسید و زن براستی به ارض موعودِ توانگریِ خود رسید.

زنی را می‌شناختم که مراد دل دخترش این بود که صاحب خانه و کاشانه شود. دخترک در آغاز نوجوانی نامزدی داشت که کارشان به جدایی کشیده بود. از آن پس هرگاه که احتمال ازدواجی در افقهای دور پیدا می‌شد، دخترک از شدت بیم و هراسِ شکستی تازه، کارش به جنون می‌کشید. چندین بار نیز این وضع پیش آمده بود. مادرش نزدم آمد تا برای ازدواج درست دخترش ــ ازدواجی چنان مطابق با طرح الهی که هیچ قدرتی نتواند آن‌را بر هم بزند ــ کلام لازم را بر زبان آورم. مادر به هنگام گفتگو یکریز می‌گفت: «نلی بیچاره. نلی بیچاره.» گفتم: «دیگر هرگز دخترت را ــ نلی بیچاره ــ صدا نکن. تو با این کارت به قدرت جاذبهٔ او لطمه می‌زنی. عوض «نلی بیچاره» او را «نلی خوش‌اقبال» و «نلی خوشبخت» بنام. چون تو باید ایمان داشته باشی که اکنون دیگر خدا مراد دلش را به او می‌دهد. البته مادر و دختر، هر دو به تکرار عبارات حاوی حقیقت ادامه دادند. اکنون نیز نلی تقدیرش را به انجام رسانده و «بانو نلی» است. و دیو ترس برای ابد ناپدید شده است.

در **کتاب مقدس**، آیات اعجاب‌انگیزی در بارهٔ در هم شکستن افکار منفی وجود دارد. «قدرت روح قادر است به درهم شکستن قلعه‌های مستحکم.» فتح و ظفر از آنِ خدای درون یا هشیاریِ برتر است؛ اگر نه ذهن بشری توان پیکار با این اندیشه‌های منفی را ندارد.

Scanned by CamScanner

«خلاصه ای برادران هر چه راست باشد و هر چه مجید و هر چه عادل و هر چه پاک و هر چه جمیل و هر چه نیک نام است و هر فضیلت و هر مدحی که بوده باشد در آنها تفکر کنید.»

براستی که اگر مردم از این آیه اطاعت می کردند، برای مدت زمانی هرچه گفتگو بند می آمد تا نخست بیاموزند که تنها دربارهٔ مسائل سازنده سخن بگویند.

Scanned by CamScanner

زنهار مضطرب مشوید!

از ابتدا تا انتهای کتاب مقدس، مدام به ما گفته‌اند که مضطرب و هراسان نباشیم. نیندوزیم و احتکار نکنیم. زیرا هر انسانی صاحب قدرتی نامرئی و بیکران برای برآوردن هر نیاز است. البته این را هم به ما گفته‌اند که تا به آن ایمان نداشته باشیم نمی‌توانیم از این قدرت بهره ببریم. «اگر می‌توانی ایمان آری، مؤمن را همه‌چیز ممکن است.» البته ایمان آوردن به این قدرت برای آدمی دشوار است، چون نه تنها ایمان را به او تعلیم نداده‌اند بلکه «بی‌ایمانی» را به او آموخته‌اند. روزگاری می‌پنداشتند حکیمانه‌ترین کلامی که یک انسان می‌تواند بگوید این است: «فقط به چیزی ایمان می‌آورم که با چشم خود ببینم.» علت این بود که در دنیای برون می‌زیستیم و تنها ظاهر امور را می‌دیدیم و می‌اندیشیدیم که همه چیز «تصادفی پیش می‌آید.» بی‌خبر از اینکه در پس هر معلول علتی است. و این ما هستیم که موتور دستگاهی را روشن می‌کنیم که خیر یا شر را بر سر راهمان قرار می‌دهد.

نمی‌دانستیم که واژه‌ها و اندیشه‌ها نوعی دینامیت هستند که در کمال دقت و فهم و شعور باید به آنها نزدیک شویم و آنها را بکار بریم. کلمات ناشی از عصبانیت و نفرت یا ترحم و دلسوزی به حال خود را به زبان

Scanned by CamScanner

می‌آوردیم و تازه متحیر می‌شدیم که چرا این قدر با بداقبالی مواجه شده‌ایم و زندگیمان دشوار است.

پس اکنون چرا به سراغ ایمان نرویم و ایمان را نیازماییم؟ بیایید به این قدرت غیبیِ الهی توکل کنید و «برای هیچ چیز اندیشه مکنید بلکه در هر چیز با دعا و شکرگزاری خواسته‌های خود را به خدا عرض کنید.» آیا از این ساده‌تر و سرراست‌تر هم می‌شود گفت؟ دلشوره و اضطراب برای مردم عادتی مأنوس شده است. قالبهای فکری کهنه‌ای که برای خود ساخته‌اید و در ذهن نیمه‌هشیارتان نقش کرده‌اید، چون خرچنگهایی که به ته کشتی می‌چسبند و از آن جدا نمی‌شوند، به ذهن شما چسبیده‌اند و دست از سرتان برنمی‌دارند. اما هرازگاهی، این کشتیها را در حوضچهٔ تعمیر قرار می‌دهند تا خرچنگهایی را که به ته آن چسبیده‌اند بتراشند. پس خرچنگهایی نیز که به ذهن شما چسبیده‌اند باید همین فرآیند را طی کنند. و در اینجا حوضچهٔ تعمیر یعنی وضعیتی خطیر.

زنی را می‌شناسم که در سراسر عمرش یک بزدل کامل بود. مخصوصاً هنگامی که پای امور مالی به میان می‌آمد. از صبح تا شب نگران مسائل مالی بود. تا اینکه یک روز به خود آمد و به این حقیقت پی برد که با این طرز تفکر تا چه اندازه خود را محدود کرده و در اسارت نگهداشته است. پس ناگهان با جهشی عظیم به ایمان رو آورد. به جای اینکه برای رزق و روزی به بیرون بنگرد، به خدا توکل کرد. هرگاه که می‌خواست پولی خرج کند به ندای دل خود گوش می‌داد و رهنمودهای شهودی خود را دنبال می‌کرد. هر لباسی که به او احساس فقر می‌داد بی‌درنگ به دور می‌انداخت و لباسی تازه می‌خرید که او را از احساس ثروت سرشار کند. هر چند پولی بسیار اندک داشت؛ با این حال یک دهم (عشریه) آن را وقف امور خیر به می‌کرد. در واقع خود را برای تموج نفحاتی نو کوک و آماده می‌کرد. چندی

Scanned by CamScanner

نگذشت که امور در برون او نیز دگرگون شد. یعنی از زنی که کوچکترین توقعی از او نداشت و صرفاً یکی از دوستان قدیم خانوادگی بود هزار دلار به او ارث رسید. چند ماه بعد یک هزار دلاری دیگر هدیه گرفت. آنگاه، دروازهٔ عظیم رزق و روزی او گشوده شد و هزاران هزار سرازیر شد. او با خزانهٔ غیبی رزق و روزی خود، یعنی با خزانهٔ کل تماس حاصل کرده بود. یعنی برای برکت و نعمت تنها به خدا چشم دوخته بود. به این دلیل همهٔ راهها گشوده شدند. آنچه می‌خواهم بگویم این است که اضطراب و واهمه‌اش را دربارهٔ مسائل مالی از دست داد. یعنی این اعتقاد راسخ را در ذهن نیمه‌هشیار خود پدید آورد که روزی‌رسان او خدا است. پس روزی‌اش از راه می‌رسد و ردخور نیز ندارد.

آدمی در دست عقل کل بسان ابزاری است که با او کار می‌کند و مشیت خود را عیان می‌سازد. و مشیت او برای انسان موفقیت و سلامت و سعادت و توانگری است و بیان کامل نفس.[1]

اگر می‌خواهید نمونه‌هایی از ایمان بی‌باکانه را به چشم ببینید به سیرک بروید. سیرک‌بازان از آن رو می‌توانند به کارهای شگفت دست بزنند که یقین دارند به انجام آن قادرند و خود را در حال انجام آن می‌بینند. ایمان یعنی اینکه بتوانید خود را در حال ستاندن آنچه می‌خواهید ببینید. «همهٔ زمینی را که می‌بینی به تو خواهم بخشید.»

تا نتوانید خود را در حال انجام کاری ببینید، محال است بتوانید آن را به انجام برسانید. تا خود را در جایی نبینید، محال است بتوانید خود را در آن مکان یا در آن مقام بیابید. البته منظور مجسم کردن و تصویر ذهنی

---

۱. Perfect Self-Expression (تعیّن کامل ضمیر): منظور تکامل است از «هیولا» به سوی صورت مثالی.ـــم.

Scanned by CamScanner

نیست (زیرا تجسم و تصور فرآیندی است ذهنی که معمولاً نتایجی نادرست و محدود به بار می‌آورد). مراد ما یقین و دریافتی معنوی است. یعنی این احساس که پیشاپیش آنجا هستید و در آن حال یا مقام. یعنی در تموج نفحات یا طیف آرزوهایتان.

بسیار تحت تأثیر حکایت فوتبالیستی قرار گرفته‌ام که قهرمان جهان بود. از قرار معلوم یک روز آفتابی که بی‌خیال در ننوی خود دراز کشیده بود و تاب می‌خورد، مربی‌اش گلایه‌کنان به سراغ او آمد و گفت: «جیم، مرگ من، اگر یک ذره دوستم داری یا به خاطر کشورت هم که شده، از توی این ننو بیا بیرون و کاری بکن!» جیم هم عاجز از نور آفتاب که توی صورتش می‌تابید، یک چشمش را باز کرد و گفت: «اتفاقاً خودم هم در همین فکر بودم و می‌خواستم دنبالت بفرستم.» مربی گفت: «عالیه! چه‌کار می‌توانم برایت بکنم؟» جیم جواب داد: «اول بیست و پنج پا از اینجا فاصله بگیر و بعد علامتی روی زمین بگذار!» مربی همین کار را کرد و آنگاه پرسید: «خب بعد چه؟» جیم پاسخ داد: «همه‌اش همین دیگه!» آنگاه چشم بر هم نهاد و به تاب خوردن ادامه داد. تقریباً پس از پنج دقیقه چشمانش را باز کرد و چند ثانیه‌ای به علامت چشم دوخت و دوباره چشمانش را بست. مربی فریاد زد: «منظورت چیه؟ داری چه‌کار می‌کنی؟» جیم نگاهی سرزنش‌آمیز به او انداخت و گفت: «خب معلومه دیگه، دارم پرش طول تمرین می‌کنم!» او آموزش خود را توی یک ننو دید: با دیدن خود در حال پرش طول!

«جایی که رؤیا نیست قوم گردنکش می‌شود.» یعنی اگر امید و آرزو نباشد، انسان از تنگدستی و محدودیت عصیان می‌کند. اگر رؤیایی در سر نداشته باشید، چه‌بسا در ظاهر سخت کار کنید و باز هم به جایی نرسید. رؤیا یعنی اینکه به وضوح ببینید به کجا دارید می‌روید. یعنی چشمتان را به هدف بدوزید. همهٔ کسانی که به کارهایی بزرگ دست زده‌اند و در اموری

Scanned by CamScanner

عظیم توفیق یافته‌اند همین کار را کرده‌اند.

جیمز جی. هیل[1] که «خط راه‌آهن سراسری شمال» را ساخت گفته بود که پیش از کشیدن خطوط راه‌آهن، با گوش باطن خود، صدای تلق‌تلق واگنهای قطار و سوت آن را شنیده بود. البته موانع زیادی سر راهش قرار داشت. اما رؤیایی که در سر داشت چنان دقیق و روشن بود که از آن چشم برنداشت. یکی از خوش‌اقبالیهایش این بود که همسرش به او اعتقاد داشت. می‌گویند برای اینکه رؤیایی به حقیقت بپیوندد، دو تن باید حضور داشته باشند.

هنری فورد هرگاه از مادرزنش صحبت می‌کرد می‌گفت: «واقعاً زن خوبی بود. عجیب به من اعتقاد داشت!»

«هرگاه دو نفر از شما در زمین دربارهٔ هر چه که بخواهند متفق شوند هرآینه از جانب پدر من که در آسمان است برای ایشان کرده خواهد شد.» اگر به خودتان اعتقاد داشته باشید دیگران نیز به شما اعتقاد خواهند داشت. اگر به خود و به قدرت خدا که در درون شما به ودیعه گذاشته شده ایمان داشته باشید، ترس و اضطراب از هم فرومی‌پاشد. آنگاه پیرامون خود تموجی از یقین و اطمینان پدید می‌آورید. اما این امر در مورد انسان شهودی صادق است که بدون هدایت الهی حرکت نمی‌کند و از هیچ الهامی سرنمی‌پیچد. از این رو همواره در زمان درست در مکان درست قرار می‌گیرد. هرچند برای پیروی از شهود اغلب باید شهامتی عظیم داشت. برای درنوردیدن دریاهای ناشناخته باید یک وایکینگ نترس بود. کلود براگدون[2] می‌گوید: «شهودی زیستن یعنی چهاربُعدی زیستن.» راه جادویی شهود شما را از سرزمین مصر یا از خانهٔ بندگی برون می‌آورد.

---

1. James J. Hill 2. Claude Bragdon

Scanned by CamScanner

دنبال کردن این راه سحرآمیز در کسب و کار نیز گرانبها است.

مبادا با کسی که در عرصهٔ استدلال قرار دارد الهامی را در میان بگذارید. باشد آنان که گوشی شنوا دارند رهنمودهای شهودی خود را بشنوند و بی‌درنگ اطاعت کنند.

«بطلبید که خواهید یافت. سؤال کنید که به شما داده خواهد شد.» این آیه برای همه صادق است. و اگر هنوز تمامی برکات حیات را نستانده‌ایم، یا از طلبیدن غفلت ورزیده‌ایم یا «به درستی نخواسته‌ایم.» زیرا **کتاب مقدس**، قانون معنویت را تعلیم می‌دهد. و ما باید این قانون را فراگیریم، و به هنگام کاربرد همه زاویا و جوانب آن را در نظر داشته باشیم تا بتوانیم دستگاه عظیم طلبیدن و ستاندن را به‌کار اندازیم. هر دستگاهی برای اینکه خوب کار کند باید روغن‌کاری شود. ایمان فعال و امید و انتظار، دستگاه طلبیدن و ستاندن را منظم و مرتب نگاه می‌دارد. روغنهای دیگری که موجب بهتر کار کردن این دستگاه می‌شوند عبارتند از: «آنچه در عبادت سؤال می‌کنید یقین بدانید که آن را یافته‌اید و به شما عطا خواهد شد.» ــ«زنهار مضطرب مشوید!» ــ«مترسید. بایستید و نجات خداوند را ببینید.» ــ«به یگانهٔ قدوس اهانت نکن.» و به محض اینکه قانون را دریابید، بی‌درنگ خواستهٔ شما تحقق می‌یابد.

«برای هیچ چیز اندیشه مکنید بلکه در هر چیز با دعا و شکرگزاری خواسته‌های خود را به خدا عرض کنید.» برخی از مردمان آکنده از خشم و نفرت دست به دعا برمی‌دارند. روزی از زنی نامه‌ای دریافت کردم که نوشته بود: «هم‌اکنون با خدا یک درد دل حسابی کردم و رُک و راست به او گفتم که چه باید بکند.» این زن عادت داشت به آدمهای دور و برش فرمان بدهد. اکنون نیز تصور می‌کرد با زور می‌تواند خدا را نیز به انجام کاری وادارد. خدا آن **خرد لایتناهی** است که در درون یکایک ما به ودیعه نهاده

Scanned by CamScanner

شده و ما در دست او بسان ابزارهایی هستیم تا او از طریق ما تجلی یابد. اگر براستی می‌خواهیم که خیر و صلاحمان پیش آید باید مقاومت را کنار بگذاریم و متوازن و متعادل و آرام باشیم. باید به یاد نگاه داریم که خدا بخشاینده است و ما ستاننده. باید به یاد داشته باشیم که خدا چاره‌ساز و وسیله‌ساز است و خود بهتر می‌داند که از چه راه هدایایش را به ما برساند. آنگاه درمی‌یابیم که «درست دعا کردن» خود هنری است. باید مشتاقانه خود و خواستهٔ خود را به دست خدا بسپریم تا هرگونه که خود می‌خواهد واز هر راهی که خود صلاح می‌داند آرزویمان را برآورد. به محض اینکه مراد دل را با آن «خرد لایتناهی» در میان می‌گذارید، او راه انجام را می‌داند. متها باید از سر راه او کنار بروید تا بتواند کار کند. اما اگر برای او تکلیف تعیین کنید که چه بکند و چه نکند، آنگاه راه چارهٔ الهی را مسدود می‌کنید. تازه بعد هم می‌گویید: «نمی‌دانم چرا دعاهایم هیچگاه برآورده نمی‌شوند.» ما باید شیوهٔ «آرزوی صمیمانه» را که همان «دعای خالصانه» است بیاموزیم. وقتی از ته دل می‌گوییم: «اگر خواسته‌ام خواست خدا باشد که بی‌تردید انجام می‌پذیرد، اگر نه همسنگ و معادل آن را به من خواهد داد.» از هرگونه اضطراب رها می‌شویم. مبادا هرگز چیزی را به زور از خدا بخواهید. تنها خواهان آن چیزی باشید که او می‌خواهد.

این را نیز باید بدانیم که چون به قدرت خدا پیوستیم دیگر هیچ چیز نمی‌تواند ما را شکست بدهد. «راههای خدا ماهرانه‌اند و شیوه‌های او مطمئن.» کارهای خداوند بزرگ و شگفت است. «کار او جلال و کبریایی است.»

مزمور بیست و سوم و مزمور صد و بیست و یکم، از زیباترین مزامیر کتاب مقدس‌اند و به آدمی احساس ایمنی کامل می‌بخشند. این مزامیر به دست مردی نوشته شده‌اند که خود عملکرد قانون معنویت را آزموده بود.

Scanned by CamScanner

اگر به خدایی که در درون ما است یکسر توکل کنیم، هم حمایت و هدایت می‌کند و هم جزئی‌ترین نیازهای ما را برمی‌آورد. به علت ترس از دست دادن است که بیشتر مردم آنچه را که از هر چیز دیگر عزیزتر می‌دارند از دست می‌دهند. زیرا آنها به جای توکل به حافظ خود به تمهیدات بیرونی دست می‌زنند. هر چه را که دوست دارید در لوای قانون حمایت الهی قرار دهید. یعنی آن را به دست خدا بسپرید تا امن و امان بماند.

مهمترین قسمت تحقق بخشیدن به خواسته، ابراز ایمان بی‌باکانه است. «من پیش روی تو خواهم خرامید و جایهای ناهموار را هموار خواهم ساخت. و درهای برنجین را شکسته، پشت‌بندهای آهنین را خواهم برید.» البته **کتاب مقدس** از منازل دل‌آگاهی سخن می‌گوید و «درهای برنجین» و «پشت‌بندهای آهنین» همان ترسها و تردیدها و نفرتها و اضطرابهای خود شما است. درهای برنجین و پشت‌بندهای آهنین را خود ساخته‌ایم. آنها حاصل خیالات نادرست و زاییدهٔ اعتقاد به شر هستند. می‌گویند یک گله فیل را داخل حصاری نگاهداری می‌کردند. منتها فیلبانان نمی‌دانستند چگونه فیلها را داخل حصار نگاه دارند. پس کنار حصار میله‌ای برافراشتند و پیرامون آن طناب کشیدند. فیلها نیز پنداشتند که نمی‌توانند از حصار بیرون بیایند. حال آنکه کافی بود پایشان را روی طناب بگذارند و از حصار خارج شوند. اما آنها دچار این توهم بودند که طناب زندانیشان کرده است. مردم نیز دچار همین توهم هستند. ترس و تردید همان طناب است که پیرامون آگاهیِ آنها کشیده شده و نمی‌گذارد از این حصار بیرون بیایند و به تفکر روشن گام بگذارند.

دیدِ روشن بسانِ انسانی است که قطب‌نما همراه دارد و می‌داند به کجا می‌رود. باشد که شهود قطب‌نمای شما باشد. زیرا همواره شما را از دل

Scanned by CamScanner

جنگل خواهد رهانید. حتی انسانی بی‌قطب‌نما که شهود هدایتگرش باشد راه خود را در جنگل خواهد یافت. حتی خواهد توانست در دریا کشتی براند. شهود به شما می‌گوید پای خود را آن سوی طناب بگذارید. براستی حیرت‌انگیز است که چطور مردم مهمترین توانایی خود، یعنی شهود را نادیده انگاشته‌اند. همواره پیام یا رهنمود آدمی بر سر راه او قرار دارد. هرچند اکثراً بی‌اهمیت و احمقانه به نظر می‌رسند. البته اگر کسی کاملاً در عرصهٔ عقل قرار داشته باشد بی‌درنگ آنها را از کف می‌دهد. اما شاگرد «حقیقت» گوشی معنوی دارد که بی‌درنگ پیامهای معنوی را می‌گیرد و می‌داند که فرمانهایش را از «لایتناهی» می‌ستاند. **کتاب مقدس** اغلب از «آوازی ملایم و آهسته» سخن می‌گوید که هرچند صدای واقعی نیست، بااین حال گاه کلامی روشن را در گوش باطن ثبت می‌کند.

وقتی هدایت می‌طلبیم و از ذهن استدلالی دست می‌کشیم، با خزانهٔ کل تمامی معرفتها تماس حاصل می‌کنیم. آنگاه هر چه که باید بدانیم بر ما آشکار می‌شود. البته برخی از مردم فطرتاً شهودی هستند و دائماً در تماس با خرد لایتناهی یا عقل کل. منتهای تفاوت اینجا است که با تکرار عبارات تأکیدی، تماس آگاهانه برقرار می‌کنیم. دعا تلفن شما است به خدا و شهود تلفن خدا است به شما. چه بسیارند مردمانی که وقتی خدا به آنها تلفن می‌کند تلفنشان «مشغول» است و از این رو، پیام را نمی‌گیرند. وقتی که دلسرد و خشمگین هستید یا از نفرت آکنده‌اید، تلفن شما «مشغول» است. حتماً این اصطلاح را شنیده‌اید که «آنقدر عصبانی بودم که چشمم درست نمی‌دید.» این را نیز باید اضافه کنیم که: «آنقدر عصبانی بودم که گوشم درست نمی‌شنید.» هیجانات منفی صدای شهود را خفه و خاموش می‌کند. وقتی دچار دلسردی و خشم و نفرت هستید، باید عبارات «حقیقت» را تکرار کنید تا از جنگل نومیدی و محدودیت برهید. «سؤال کنید که به شما

Scanned by CamScanner

داده خواهد شد. بطلبید که خواهد یافت. بکوبید که برای شما باز کرده خواهد شد. زیرا هر که سؤال کند یابد و کسی که بطلبد دریافت کند و هر که بکوبد برای او گشاده خواهد شد.» ــ آری، بی‌تردید راه چاره‌ای وجود دارد. «راه را به من بنما!»

باید از برنامه‌ریزی و نقشه کشیدن و تدابیر و تمهیدات دست بکشیم و بگذاریم که آن خرد لایتناهی که عقل کل است، کار خود را بکند. هر چند قدرت خدا نامرئی است، اما مقاومت‌ناپذیر است. کوهها را از جا بلند می‌کند و پستیها را برمی‌افرازد و شکست نمی‌شناسد. تنها نقش ما این است که برای دریافت عطایا و موهبتهایمان آماده شویم و از رهنمودهای شهودی خود اطاعت کنیم.

پس هم‌اکنون از سر راه خرد لایتناهی کنار می‌رویم.

Scanned by CamScanner

بی‌باکی

ای کم‌ایمانان چرا هراسانید.

از ابتدا تا انتهای **کتاب مقدس** به آدمی پند داده‌اند که نترسد. ترس تنها دشمن آدمی است. ایمان وارونه است. عیسی مسیح گفت: «ای کم‌ایمانان چرا هراسانید؟»، «اگر بتوانی ایمان آری، مؤمن را همه چیز ممکن است.»

داستان یهوشافاط[1] که در عهد عتیق نقل می‌شود، حکایت فردی است که باران مصائب بر سرش فرو می‌بارد، اما او همچنان صدای خدا را می‌شنود که می‌گوید: «از این گروه عظیم ترسان و هراسان مباشید، زیرا که جنگ از آنِ شما نیست بلکه از آنِ خدا است. در این وقت بر شما نخواهد بود که جنگ کنید. بایستید و نجات خداوند را که با شما خواهد بود ببینید. ترسان و هراسان مباشید و فردا به مقابل ایشان بیرون روید و خداوند همراه شما خواهد بود. پس یهوشافاط بعضی را معین کرد تا پیش روی مسلحان رفته برای خداوند بسرایند و زینت قدوسیت را تسبیح خوانند و گویند خداوند را حمد گویید زیرا که رحمت او تا ابدالاباد است. اما

---

1. Jehoshaphat

Scanned by CamScanner

دشمنان، خود، یکدیگر را هلاک کرده بودند. و چون به دیدبانی بیابان رسیدند و به سوی آن گروه نظر انداختند، اینک لاشها بر زمین افتاده و احدی رهایی نیافته بود. و یهوشافاط با افراد خود برای بردن غنائم آنها آمدند و غنمیت گرانبهای بسیار یافتند و برای خود آنقدر گرفتند که نتوانستند ببرند و غنائم آنقدر زیاد بود که سه روز سرگرم غارت بودند.»
البته کتاب مقدس از منازل دل‌آگاهی و سطوح مختلف هشیاری سخن می‌گوید. تردیدها و ترسها و انتقادها و نفرتها تنها دشمنانتان هستند. هر اندیشهٔ منفی یک دشمن خطرناک است. چه بسا در ظاهر دچار گرفتاریهای بیشمار باشید. اما از این گروه عظیم هراسان مباشید زیرا که جنگ از آنِ شما نیست، از آنِ خدا است. تنها خداوند را حمد گویید که رحمت او تا ابدالاباد است. یهوشافاط نه از گروه عظیم دشمن هراسید و نه به ضعف و ناتوانی خود اندیشید. تنها کاری که کرد این بود که همهٔ توجه خود را به خدا معطوف ساخت. و به محض تسبیح و حمد خداوند، خداوند برای دشمن او کمین گذاشت و آنها پراکنده شدند و خود، یکدیگر را نابود کردند. شما نیز با تکرار عبارات «حقیقت»، اندیشه‌های خصمانه را تار و مار می‌کنید. آنهاکه هلاک شدند، ظاهر مخالف امور نیز ناپدید می‌شود. «دیدبانیِ بیابان» بلندترین منزل هشیاری و آگاهیِ خودتان است. یعنی ایمان بی‌باکانه و جایگاه امن و مطمئن خودتان. در آنجا از هر چه اوضاع و شرایط مخالف فرامی‌روید و جنگ خدا به فتح و پیروزی می‌رسد.

چون یهوشافاط با افرادش برای گرفتن غنائم آمدند، آنقدر چیزهای گرانبها یافتند که نتوانستند ببرند. این بدان معنا است که هنگامی که کار خود را تمام و کمال به خدا می‌سپرید، از هر وضعیت به ظاهر مخالفی، برکتهایی عظیم به سوی شما سرازیر می‌شود. «خدایت لعنت را برای تو به برکت بدل کرد، چون که خدایت تو را دوست می‌داشت.» کارهای خدا سترگ و

Scanned by CamScanner

شگفت است. زیرا او خرد مطلق است و نمی‌گذارد که در تدابیرش کوچکترین مداخله پیش آید. برای شخص عادی براستی که «خاموش ایستادن» دشوار است. **خاموش ایستادن یعنی توازن و تعادل و آرامش خود را حفظ کردن.** یعنی اینکه آدم بگذارد **عقل کل** ادارهٔ امور را به دست بگیرد و آنها را بچرخاند و به انجام برساند. یعنی اینکه بگذاریم خدا کار خود را بکند. چون مردم دوست دارند به میانهٔ میدان بیایند و خود کارها را سر و سامان بدهند، که البته جز شکست حاصل دیگری به بار نخواهد آورد. خداوند بارها به انسان گفته است: «در این وقت بر شما نخواهد بود که جنگ کنید. بایستید و نجات خداوند راکه با شما خواهد بود ببینید.» این بدان معنا است که از وضعیتی که در آن قرار دارید نگریزید. بی‌باکانه به پیش بتازید و با شیری که در سر راهتان قرار دارد رویارو شوید تا آن شیر به سگ کوچولوی خرمایی بدل شود. شاعری گفته است: «شهامت سرشار است از نبوغ و سحر و جادو و اقتدار.»

در کتاب دانیال نبی می‌خوانیم که وزیران و والیان داریوش پادشاه به مکر و حیله او را واداشتند تا دانیال را به چاه شیران درافکند. اما خدا فرشتهٔ خود را فرستاد و دهان شیران را بست تا به او آسیبی نرسانند. زیرا دانیال نترسیده بود و به خدای خود توکل کرده بود. در این داستان می‌بینیم که شیران، مطیع و مقهور قدرت معنوی دانیال شدند و از سبعیت دست کشیدند و به ملایمت روی آوردند. منتها برخی از مردم با قدرتهای درون خویش در ارتباطند و برخی دیگر از قدرتهایی که خداوند به آنها عطا کرده بی‌خبرند. تقریباً هر روز شیری سر راه آدمی قرار می‌گیرد: شیر تنگدستی، شیر ترس، شیر بی‌عدالتی، شیر محدودیت، شیر پیشگوییها و نفوس بد، شیر وحشت و هزاران شیر دیگر؛ چارهٔ کار این است که بی‌درنگ به سوی وضعیتی که از آن می‌هراسید به پیش تازید. زیرا اگر از آن وضعیت

Scanned by CamScanner

بگریزید، همواره در پی‌تان خواهد بود و سر راهتان قرار خواهد گرفت.

بسیاری از مردم آنچه را که از هر چیز دیگر عزیزتر می‌دارند از دست می‌دهند، چون دائم در هراس از دست دادن آن به سر می‌برند. برای حفظ آن به هرگونه تمهیدات بیرونی دست می‌زنند. حال آنکه تنها علت از دست دادن آن، ترس است که تصویری مخرب در ذهن ایجاد می‌کند. برای حفظ آنچه می‌ستایید یا دوست می‌دارید باید ایمان داشته باشید که آنها در حمایت الهی قرار دارند. پس هیچ چیز نمی‌تواند به آنها آسیبی برساند. زنی را مثال می‌آورم که به مردی خوش قیافه که محبوب زنان بیشمار بود دل باخته بود. زن می‌کوشید نگذارد مرد موردعلاقه‌اش با خانمی که یکی از آشنایانش بود روبرو شود. چون شک نداشت که آن خانم دست به هر کاری خواهد زد تا او را «از راه به در کند». یک روز عصر که به تئاتر رفته بود مرد موردعلاقه‌اش را شانه به شانهٔ آن خانم دید. ظاهراً در یک مهمانی با هم آشنا شده بودند. اما واقعیت این بود که ترس و وحشت زن، خالق این وضعیت بود. زنی را نیز می‌شناختم که هفت فرزند داشت. اما مطمئن بود که همهٔ آنها در حمایت الهی‌اند. همگی آنها نیز بدون هیچ دردسر بزرگ شدند. روزی همسایه‌ای سراسیمه آمد و گفت: «بهتر است بچه‌هایت را صدا کنی. دارند از درخت بالا و پایین می‌روند. خودشان را خواهند کشت!» زن پاسخ داد: «آنها دارند گُرگم به هوا بازی می‌کنند. اگر آنها را نپایی چیزی پیش نخواهد آمد.» او نیز چون دانیال به آنها پشت کرد تا خدا خود مراقبشان باشد.

آدم عادی پیوسته در حال نفرت و مقاومت و ندامت است. از هر کس که می‌شناسد و نمی‌شناسد نفرت به دل دارد. از صبح تا شام با همه چیز می‌ستیزد. از هر چه که به انجام رسانده و از هر چه که به انجام نرسانده پشیمان است؛ و دوستان خود را به ستوه می‌آورد. زیرا که در اکنون

اعجاب‌انگیز زندگی نمی‌کند. در نتیجه همهٔ فرصتهای بازی زندگی را مُفت می‌بازد.

سرِ نترس داشتن و یکسره در **لحظه حال** زیستن یعنی بهشت. باید در صرف آنچه داریم نترس باشیم و بدانیم که فراوانیهای افلاک پشتوانهٔ ما است. می‌دانیم که ایمان دلیرانه و کلام به‌زبان آمده، این خزانهٔ عظیم را می‌گشاید. هزاران سال پیش در مصر، از قدرت کلمه و نفوذ کلام باخبر بودند.

در **کتاب مقدس** می‌خوانیم: «اینک من همهٔ چیزها را تازه خواهم کرد.» به‌یُمن کلامِ «حقیقت» می‌توانیم به ذهن و تن و امور خود تازگی ببخشیم. وقتی هر چه ترس از میان برخاست، صاحب حیاتی جادویی می‌شویم. آنگاه چون یهوشافاط بی‌باکانه به پیش می‌تازیم و می‌خوانیم: «خداوند را حمد گویید زیرا که رحمت او تا ابدالاباد است.» آنگاه در دیدبانی بلندآگاهیِ خود خاموش می‌ایستیم و نجات خداوند را به چشم می‌بینیم.

مسیحیت بر اساس ایمان بنا شده است. ایمان به انسان یقین می‌بخشد که جز خیر و صلاح او پیش نمی‌آید. چه‌بسا آدمی در ظاهر دچار گرفتاریهای بیشمار باشد، اما اگر صاحب این یقین باشد، ایمان او بر ذهن نیمه‌هشیار اثر می‌گذارد و راهی برای تجلی سلامت و ثروت و سعادت یا هر چه بخواهد می‌گشاید. هر انسانی صاحب خزانهٔ غیبی عظیم و بیکرانی است. «و پیش از آنکه بخوانند من پاسخ خواهم داد. و پیش از آنکه سخن گویند من خواهم شنید.» این خزانه در انتظار است تا به وسیلهٔ ایمان و کلام به‌زبان آمده رها شود و چون آبشار فرو بارد. آنگاه درمی‌یابیم که عیسی مسیح علمی بسیار دقیق را تعلیم می‌داده است.

در نمایشگاه جهانی در ساختمان ادیسون، دورنمایی از شهر نیویورک را در تاریکی غروب به نمایش گذاشته بودند. دقیقاً لحظه‌ای که چراغها

Scanned by CamScanner

روشن می‌شوند و هزاران نقطهٔ نورانی می‌آفرینند. مرد راهنما می‌گفت: «همهٔ شهر با فشار یک دکمه و با یک حرکت دست روشن می‌شود.» ادیسون مردی بود که به قانون الکتریسیته ایمان داشت. او می‌دانست اگر این نیرو تجهیز و هدایت شود چه‌ها می‌تواند بکند. گویی الکتریسیته هوش ویژهٔ خود را داشت. او پس از سالها شکیبایی و جذبهٔ عاشقانه در کار، دستگاه دینامی اختراع کرد که از طریق آن الکتریسیته ایجاد می‌کرد. اکنون این نیرو سراسر جهان را روشن می‌کند، چون مجهز و هدایت شده است.

عیسی مسیح نیز دقیقاً همین کار را کرد. یعنی تجهیز و هدایت اندیشه را به آدمی آموخت. او می‌دانست که ترس همان اندازه خطرناک است که نیروی برق کنترل‌نشده. پس واژه‌ها و اندیشه‌ها را باید با فهم و شعور به‌کار گرفت. تخیل کارگاه آدمی است. پس به خیالی آشفته که سر به شورش برمی‌دارد و تصاویر ترس و دلهره را نقش می‌کند، همان اندازه می‌توان اطمینان کرد که بخواهیم بر اسبی سرکش سوار شویم.

ما در زمانهٔ تردید و ترس به دنیا آمدیم و بزرگ شدیم. به ما گفته بودند که عصر معجزه‌ها به پایان رسیده و باید در انتظار بدتر از این باشیم. به ریش آدم خوشبین می‌خندیدند. یکی از کلمات قصار این بود: «بدبین کسی است که با خوشبین زندگی می‌کند.» گفته‌ای نظیر: «سیبهای لکه‌دار را اول بخور» را اوج حکمت می‌پنداشتند. بی‌خبر از اینکه با گوش دادن به این اندرز هرگز دستشان به سیب بی‌لکه نمی‌رسید. چون هرگاه که سراغ سیبهای سالم می‌رفتند آنها نیز لکه‌دار شده بودند.

و چه دنیای زیبایی بود، اگر هراس و اضطراب ریشه‌کن می‌شد. این دوقلوهای دلواپسی و اضطراب، آدمیان را به اسارت کشیده‌اند و ویرانگران سلامت و ثروت و سعادتند. رهایی از ترس یک راه بیشتر

Scanned by CamScanner

ندارد: تبدیل ترس به ایمان. زیرا ترس ضدِ ایمان است. «ای کم‌ایمانان چرا هراسانید؟» این کلام در قرنهای متمادی طنین می‌افکند. عیسی مسیح تعلیم داد که اگر آدمی بتواند ایمان آوَرَد، می‌تواند برای هدایت و حمایت و برکت به پدری که در درون خود او ــ یعنی درون همهٔ انسانها است ــ توکل کند. عیسی مسیح برای متقاعد کردن پیروانش بارها این قدرت الهی را نشان داد. از خزانهٔ غیبی قرصهای نان و ماهیها را بیرون کشید. مُرده را از زمین برخیزاند. از دهان ماهیها پول گرفت. و به آنها گفت: «هر که به من ایمان آوَرَد کارهایی را که من می‌کنم او نیز خواهد کرد و بزرگتر از اینها نیز خواهد کرد، زیرا که من نزد پدر می‌روم.»

می‌دانیم که او علمی دقیق را تعلیم می‌داد. علم ذهن و قدرت اندیشه و نفوذ کلام را. البته باید ایمان داشت. زیرا ایمان است که آرمان را در ذهن نیمه‌هشیار نقش می‌کند. و به محض اینکه آرمانی در ذهن نیمه‌هشیار ثبت شود باید به تحقق درآید. به همین دلیل عیسی مسیح به مردم می‌گفت که اگر بتوانند ایمان بیاورند (اعتقاد داشته باشند) همه چیز میسر است.

اما چگونه از شر این اضطراب که می‌توانیم «ضد ایمان» بخوانیمش باید رها شویم؟ برای خنثی کردن آن یک راه بیشتر نداریم: پیش تاختن به سوی آنچه که از آن می‌هراسیم.

مردی همهٔ پول خود را گم کرده بود. در محله‌ای فقیرنشین زندگی می‌کرد و همهٔ دور و بریهایش تنگدست بودند و خود نیز می‌ترسید پول ناچیزی را که داشت خرج کند. چون همهٔ داراییش بیش از پنج دلار نبود. کوشیده بود کاری پیدا کند، اما همه او را از سر باز کرده بودند. یک روز صبح که بیدار شده بود تا باز از سرِ دلتنگی، با یک روز دیگر تنگدستی و نومیدی دست به گریبان شود ناگهان به دلش افتاد که به یک مسابقهٔ اسب دوانی برود. البته به اندازهٔ همهٔ دار و ندارش خرج برمی‌داشت، اما از

این اشتیاق لبریز بود که یک بار دیگر با مردم غنی و کامیاب همنشین شود. از آن محیط محدود به تنگ آمده بود. پس بی‌باکانه آنچه را که داشت برای بلیط مسابقهٔ اسب دوانی پرداخت. در آنجا به دوستی قدیمی برخورد که گفت: «سلام جیم! این همه مدت کجا بودی!» و پیش از اینکه مسابقه تمام شود، دوست قدیمی در کارخانه‌اش شغلی بسیار خوب به او داد. گواهیِ دل و گرایش بی‌باکانه‌اش به پول، او را در تموجی تازه از موفقیت قرار داد.

این عادت را در خود بپرورانید که با جهشی عظیم به سوی ایمان بروید؛ چون نتایجی اعجاب‌انگیز خواهد داشت.

همان‌طور که پیشتر اشاره کردم، به سیرک‌بازان که حرکاتی شگفت را به انجام می‌رسانند به دیدهٔ حیرت می‌نگریم. این سیرک‌بازان ایمان دارند که به انجام این اعمال قادرند و خود را در حال انجام آن می‌بینند. محال است بتوانید دست به کاری بزنید اگر خودتان را در حال انجام آن نبینید. همهٔ این کارهای عجیب حاصل توازن و تعادل و آرامش هستند. میزان موفقیت و سعادت هر کس بستگیِ مستقیم به میزان تعادل و توازن او دارد. توکل به خدا، چون راه رفتن روی سیمِ شُل است. تردید و ترس سبب می‌شود که تعادل و توازن خود را از دست بدهید و به ورطهٔ تنگدستی و محدودیت بیفتید. البته اشکالی ندارد، چون توکل به خدا نیز مانند سیرک‌بازی تمرین می‌خواهد. مهم نیست که چند بار شکست بخورید، دیگر بار برخیزید و از نو آغاز کنید. چندی نخواهد گذشت که توازن و تعادل برایتان به صورت عادت درخواهد آمد. آنگاه مالک کل عالم خواهید شد و شادمانه به درون ملکوت خویش گام خواهید نهاد. ظاهراً همهٔ سیرک‌بازان به رغم دشواری کارشان به آن عشق می‌ورزند. گروه سیرک‌بازان به بازی ادامه می‌دهد و مردم هلهله‌کنان کف می‌زنند و آنها

Scanned by CamScanner

نیمی آرام به لب می‌آورند. اما به یاد داشته باشید که وقتی تمرین می‌کردند، از موسیقی و تشویق تماشاچیان خبری نبود.

توازن و تعادل و هماهنگی کلیدهای موفقیت و سعادت هستند. هنگامی که ناهماهنگ هستید، بیرون از طیف یا حلقهٔ خوش‌اقبالی قرار دارید.

در **کتاب مقدس** می‌خوانیم: «برای هیچ چیز اندیشه مکنید، بلکه در هر چیز با دعا و شکرگزاری خواسته‌های خود را به خدا عرض کنید.» این کار بی‌تردید تدبیری است اعجاب‌انگیز و تماماً به مصلحت آدمی. انسانِ رها از هر چه دل‌نگرانی و ترس، با شکرگزاری می‌طلبد و خیر و صلاحش به او عطا می‌شود.

Scanned by CamScanner

پیروزی و توفیق

پیروزی و توفیق، دو کلمهٔ اعجاب‌انگیزند. آنگاه که دریابیم واژه‌ها و اندیشه‌ها گونه‌ای رادیواکتیویته هستند، آن کلماتی راکه می‌خواهیم تبلور یابند و به عینیت درآیند در کمال دقت برمی‌گزینیم.

زندگی یک جدول کلمات متقاطع است. واژهٔ درست، پاسخ موردنیاز را در اختیارتان می‌نهد. بسیاری از مردم به هنگام گفتگو، کلماتی مخرب را ادا می‌کنند. مثلاً می‌گویند: «ورشکست شدم. کمرم شکست.» یا «مریضم، جانم به لبم رسیده!» و از این قبیل؛ اما به یاد داشته باشید که: «از سخنان خود عادل شمرده خواهی شد و از سخنهای تو بر تو حکم خواهد شد.» زیرا کلامتان بی‌ثمر بازنخواهد گشت؛ و آنچه راکه خواستید بجا خواهد آورد و برای آنچه آن را فرستادید کامران خواهد شد. پس کلام خود را عوض کنید تا جهانِ شما دگرگون شود. زیرا کلامتان جهانتان است. می‌بینیم مردم با چه دقتی غذای خود را انتخاب می‌کنند. اکنون همهٔ دنیا «کالری ـ آگاهی» دارد و در مصرف آن کمال احتیاط را به خرج می‌دهد. مردم دیگر کیک و شیرینی و مواد نشاسته‌ای و بیف‌استیک و سیب‌زمینی و پای و دسر و این‌جور چیزها نمی‌خورند. یا برای صبحانه سه فنجان قهوه نمی‌نوشند. برای

Scanned by CamScanner

کاستن وزن به نان تُست شده و آب پرتقال پناه می‌برند. چنین دقتی مستلزم انضباطی شدید است. منتها چون نتیجه دارد و نتیجه‌اش نیز عالی است، مردم به آن تن می‌دهند. پس چرا رژیم کلمات درست نگیریم؟ براستی نیز که واژه‌های خود را می‌خوریم. ارزش تکرار عبارتهای تأکیدی نیز در همین است. یعنی در کمال سنجیدگی آرمانی سازنده را در هشیاری خود نقش می‌کنیم. چه‌بسا آگاهیتان مملو از تصاویر مخرب باشد، اما با تکرار عباراتِ حقیقت، این قالبهایِ فکریِ منفی از هم خواهند پاشید. این قالبهای تفکر منفی زاییدهٔ خیالات نادرست خودتانند. چه‌بسا از کودکی به شما آموخته‌اند که زندگی دشوار است و خوشبختی، ناپایدار و دنیا به کسی وفا نمی‌کند. از آنجا که این آرمانها در ذهن نیمه‌هشیارتان نقش بسته‌اند، چاره‌ای نیست جز اینکه در برون نیز جلوه‌گر شوند. آنگاه می‌بینید دنیا دقیقاً همان شکلی را دارد که از کودکی به شما گفته‌اند. اما با وقوف به حقیقت، همهٔ این تصاویر را می‌توان دگرگون ساخت. زیرا براستی نیز که جز تصاویر نیستند. تصاویری که اگر معتقدات ذهن نیمه‌هشیارتان دگرگون شود، آنها نیز دگرگون می‌شوند.

هنگام سخن گفتن از نفوذ کلام برای مردم به آنها می‌گویم که واژه‌ها و اندیشه‌ها نوعی رادیواکتیویته هستند که بی‌ثمر بازنمی‌گردند، و آنچه را که خواسته‌اید برآورده می‌کنند. می‌پرسند: «یعنی واقعاً به همین راحتی؟» بسیاری از مردم مطالبی را دوست دارند که آنقدر دشوار باشد که نتوانند بفهمند. شاید به همین دلیل تعالیم عیسی مسیح که به طرزی حیرت‌آور ساده بود، پس از چند صد سالی از یادها رفت. مردم آیین و رسومی را به جای می‌آورند که تنها نیمی از آن را می‌فهمند. اما اکنون در قرن بیستم رازها و اسرار نهان فاش می‌شوند و ما مسیحیت اصیل نخستین را بازمی‌یابیم.

Scanned by CamScanner

«آنچه در عبادت می‌خواهید یقین بدانید که آن را یافته‌اید و به شما عطا خواهد شد.» می‌دانیم که اعتقادات یا انتظارات ما بر ذهن نیمه‌هشیار اثر می‌گذارند و اجرا می‌شوند. این را نیز می‌توانیم بگوییم که اگر بدون ایمان بطلبید نخواهید ستاند. زیرا ایمان است که امید و انتظار می‌آفریند. عیسی مسیح این **خرد لایتناهی** را که آدمی برکت خود را از خزانهٔ **او** می‌ستاند، **پدر آسمانی** خوانده است و او را پدری مهربان وصف کرده که در درون یکایک ما است و مشتاق اینکه رحمت خود را بر سر فرزندانش فرو بارد. «ترسان مباشید ای گلهٔ کوچک که خواست پدر شما است که ملکوت را به شما عطا فرماید.» او به مردم آموخت که قانون خدا، قانون محبت و نیکخواهی است. «همسایهٔ خود را چون خویشتن محبت نما.» و «آنچه به خود روا نداری به دیگران روا مدار.» زیرا هرگونه تخطی از قانون محبت در جریان این الکتریسیته، اتصالی پدید می‌آورد. و «راه خیانتکاران سخت است.»

خداوند (قانون) است و قانون عوض نمی‌شود. مشیت الهی دگرگونی‌ناپذیر و ثابت است.

زنی پریشان و سراسیمه نزدم آمد و گفت سالها است که این ترس در دلش رخنه کرده است که حتی اگر به آرزویش برسد، ممکن است چیزی پیش بیاید و مراد دلش را از او بستاند. به او گفتم: «مشیت الهیِ زندگی تو، آرمانی کامل و تمام‌عیار در ذهن الهی است. پس احدی قادر نیست آن را نابود کند.» گویی باری سنگین از دوشش برداشته شد. و پس از سالها برای نخستین‌بار احساس شادمانی و رهایی کرد. حق را بشناس تا حق تو را برهاند. چون در درون خود احساس رهایی کردی، چندی نخواهد گذشت که در برون نیز رهایی متجلی خواهد شد.

این خرد لایتناهی همان نیرویی است که به محض بر زبان آوردن کلام

Scanned by CamScanner

لازم، آدمی با آن یگانه می‌شود. عقل کل مشتاق است که آرزوی انسان را برآورد. هرچند باید از سر راه او کنار روی و میدان عمل را به او بسپاری.

اگر فعالیت الهی در تن شما به کار افتد سلامت می‌آوَرَد. تنها یک مرض وجود دارد: احتقان؛ ویک علاج: جریان! احتقان یعنی راکد ماندن. عامه به آن می‌گویند: «در گِل گیر کردن». فکری تازه آدم را از گِل بیرون می‌آوَرَد. ما باید خود را از چالهٔ تفکر منفی برهانیم.

کلمهٔ enthusiasm (شور و شوق) در فرهنگ لغات، «موضوع الهام، یا مجذوب و شیفتهٔ خدایان» توصیف شده است. شور و شوق، آتش الهی است و در دیگران نیز شور و شوق برمی‌انگیزد. برای اینکه فروشندهٔ خوبی باشید باید برای کالاهایی که می‌فروشید شور و شوق داشته باشید. اگر از کارتان خوشتان نیاید یا از آن خسته شده باشید، این آتش می‌افسرد و دیگران نیز مشتاق نخواهند شد.

زنی برای موفقیت در کسب و کار نزدم آمد و گفت: «مغازه‌ای دارم که معمولاً خالی است و رنگ مشتری به خود نمی‌بیند. به خودم زحمت نمی‌دهم که از سر صبح بازش کنم. فایده‌اش چیست؟» پاسخ دادم: «البته تا لحظه‌ای که چنین احساس کنی نمی‌تواند فایده داشته باشد. چون تو مردم را فراری می‌دهی. خودت برای چیزهایی که باید بفروشی شور و شوق پیدا کن. به وجود خود نیز با اشتیاق نگاه کن. منظورم اشتیاق برای آن قدرت الهی است که در درون تو است و در انتظار شکوفایی. صبح زود بیدار شو و مغازه‌ات را باز کن. آنگاه خواهی دید با چه جمعیت بزرگی مواجه خواهی شد!»

زن که به هیجان آمده و امیدوار شده بود بی‌درنگ به سوی مغازه‌اش شتافت و مردم نیز بیرون دَر منتظر بودند و سراسر روز، مدام به مغازه

Scanned by CamScanner

هجوم می‌آوردند.

مردم اغلب به من می‌گویند: «کسب و کارم را درست کن!» من نیز می‌گویم: «نه، خودت را درست خواهم کرد. چون تو سازندهٔ کسب و کارت هستی!»

چگونگیِ اندیشهٔ شما نه تنها در کالایی که می‌فروشید نفوذ می‌کند، بلکه بر جزئیات اوضاع و شرایط فروش آن نیز اثر می‌گذارد. عیسی مسیح برای پیامی که باید به پدر درونِ هر انسان می‌رساند، از شور و شوقی الهی سرشار بود. برای ایمان نیز شور و شوق داشت. او به مردم گفت: «اگر چیزی به اسم من طلب کنید من آن را بجا خواهم آورد.» پیام او، پیام دعا و اجابت بود. پیامِ طلبیدن و ستاندن. به مردم آموخت چگونه قانون معنویت را رعایت کنند: «آنچه در عبادت سؤال می‌کنید یقین بدانید که آن را یافته‌اید و به شما عطا خواهد شد.» و «ای کم‌ایمانان چرا ترسانید؟»

پس از دو هزار سال، دیگربار آتش الهیِ او در دل‌آگاهیِ شاگردانِ حقیقت برمی‌افروزد. ما در یک رنسانس مسیحیت به سر می‌بریم: در حال تولدی تازه! آنچه او تعلیم می‌داد یک اصل کلیِ بدون آیین و تشریفات بود. می‌بینیم که صاحبان همهٔ ادیان و از هر آیین و فرقه به نهضتِ حقیقت روی می‌آورند. زیرا این پیوستن، آنها را از کلیسا یا معابدشان جدا نمی‌کند. چه بسیار روحانیونی که اکنون همان مطالبی را آموزش می‌دهند که معمولاً استادان مابعدالطبیعه تعلیم می‌دهند. و عیسی مسیح بزرگترین استاد مابعدالطبیعه است؛ زیرا اصول خود را به اثبات رسانیده و معجزات خود را به عینیت درآورده است. «و دوازده شاگرد خود را طلبیده ایشان را بر ارواح پلید قدرت داد که آنها را بیرون کنند و هر بیماری و رنجی را شفا دهند.» نزدیک سیصد سال پیام او بر جای ماند. اما بعد آتش الهیِ او خاموش شد و دیگر کلام «او را شفا خواهم داد.» از دهانی شنیده نشد. یک

Scanned by CamScanner

مشت آداب و رسوم جای آن اصالت را گرفت. اکنون دیگربار می‌بینیم که مردم به‌این **مراکز حقیقت** می‌آیند تا شفا و برکت و سعادت یابند. اکنون دیگر آنها آموخته‌اند که «درست دعا کنند» و از ایمانی فهیم برخوردار باشند.

زنی ماجرای مستجاب شدن دعایش را برایم حکایت کرد. از پسرش نامه‌ای رسیده بود حاکی از اینکه در رابطه با کارش با اتومبیل خود به‌جنوب کالیفرنیا سفر می‌کند. زن در روزنامهٔ صبح این خبر را خواند که آنجا سیل آمده است. پس بی‌درنگ دست به دعا برداشت و حمایت الهی طلبید. بی‌درنگ احساس ایمنی کرد. دیگر یقین داشت که پسرش حمایت خواهد شد. چندی نگذشت که پسرش تلفن کرد تا بگوید کاری پیش آمده و دیگر نمی‌تواند به سفر برود و آن کار فعلاً به تأخیر افتاده است. اگر پسرش به سفر می‌رفت، در منطقهٔ سیل‌زده قرار می‌گرفت. وقتی دعای ما مستجاب می‌شود، شور و شوق الهی به ما دست می‌دهد. و ما آن را «تجلی» می‌خوانیم که یعنی به نمایش درآوردنِ حقیقت و رهایی از هر نوع محدودیت.

مزمور بیست و چهارم یکی از پُرشورترین مزامیر حمد و ثنا است:

«ای دروازه‌ها سرهای خود را برافرازید. ای درهای ابدی برافراشته شوید، تا پادشاه جلال داخل شود. این پادشاه جلال کیست. خداوند قدیر و جبار. خداوند که در جنگ جبار است.»

درها و دروازه‌ها نماد آگاهیِ آدمی هستند. چون دل‌آگاهیتان برافراشته شود، با هشیاریِ برتر یا خدایی که در درون شما است تماس حاصل می‌کنید و **پادشاه جلال** وارد می‌شود. این پادشاه جلال بارهایتان را برمی‌دارد و پیکارهایتان را به پیروزی می‌رساند و مشکلاتتان را حل می‌کند.

Scanned by CamScanner

شخص عادی نمی‌تواند بگذارد که پادشاه جلال وارد شود. چون تردیدها و ترسهایش درها و دروازه‌ها را قفل نگاه می‌دارند و نمی‌گذارند خیر و صلاح او متجلی شود.

شاگردی وضعیتی را برایم تعریف کرد که با تفکر منفی خود آن را پدید آورده بود. به جمعی دوستانه دعوت شده بود که برایش اهمیت بسیار داشت که حتماً به آنجا برود. چون دوستان قدیمی همه جمع بودند. مدام به خودش می‌گفت: «ای کاش چیزی پیش نیاید که نتوانم بروم.» روز موعود فرارسید و او با سردردی وحشتناک از خواب بیدار شد. گهگاه این سردردهای مزمن که چند روز او را از پا می‌انداخت به سراغش می‌آمد، اما سالها بود که دیگر سردرد نگرفته بود. نگرانی و هراس و دلهرهٔ خود او چنین وضعیتی ایجاد کرده بود. به من تلفن کرد و پرسید: «علاجم می‌کنی تا شب بتوانم به مهمانی بروم؟» گفتم: «البته! هیچ چیز نمی‌تواند در طرح کامل الهی دخالت کند.» پس کلام را ادا کردم و برای او شفا طلبیدم. بعدها برایم تعریف کرد که چه معجزه‌ای رخ داده بود. گفت با اینکه حال خوشی نداشت، خود را برای مهمانی آماده کرد. جواهراتش را مرتب کرد. لباسش را اطو کشید. و با اینکه قادر به حرکت نبود، به یکایک جزئیات رسیدگی کرد. اواخر بعدازظهر بود که ناگهان حال عجیبی به او دست داد. انگار پرده‌ای از روی آگاهیش برداشته شد و خود را سرحال احساس کرد. به مهمانی رفت و خیلی هم به او خوش گذشت. البته معتقدم که شفا و درمان بسیار سریعتر از آنچه او گفت می‌توانست پیش بیاید. چون او چنین خواسته بود که: «می‌خواهم تا شب حالم خوب بشود.» پس این خود ما هستیم که مدام خود را محدود می‌کنیم. او باید می‌گفت: «می‌خواهم همین الان خوب بشوم.» در این صورت دیگر لازم نبود سردردش تا شب طول بکشد. «زیرا که از سخنان خود عادل شمرده خواهی شد و از سخنهای تو

Scanned by CamScanner

بر تو حکم خواهد شد.»

مردی را می‌شناختم که به هر جا می‌رفت نُقل مجلس بود. چون همیشه برای همه چیز شور و شوق داشت. از کفش و لباس گرفته تا هر موضوع دیگر. وجودش همه را مشتاق می‌کرد تا همان چیزهایی را که او داشت بخرند. البته نه چشمداشتی داشت و نه منفعتی مادی به او می‌رسید. صرفاً طبیعتی پُرشور داشت. یکی گفته است: «اگر می‌خواهید جالب توجه به نظر بیایید، به چیزی علاقه‌مند باشید.» انسان علاقه‌مند یعنی انسانی پُر شور و شوق. اغلب می‌شنویم که مردم می‌پرسند: «به من بگو تو به چه چیز علاقه‌مندی!»

مردم زیادی هستند که خود دلبستگی چندانی به چیزی ندارند. اما کنجکاوند بدانند که دیگران چه می‌کنند. معمولاً این‌گونه افراد از سر صبح تا آخر شب رادیوی خود را روشن می‌گذارند. دقیقه‌ای بدون سرگرمی نمی‌توانند زندگی کنند. و کارهای خودشان چندان شور و نشاطی به آنها نمی‌بخشد.

یک بار زنی به من گفت: «عاشق این هستم که از کار مردم سر در بیاورم.» دلخوشی زندگیش غیبت و سخن‌چینی بود. جملاتی که به‌کار می‌برد، این‌طور شروع می‌شد که: «راستی به من گفته‌اند که...»، «تازگی فهمیدم که...» یا «شنیده‌ام که...» شاید نیازی نباشد که بگویم اکنون تاوان کارمایی[1] خود را پس می‌دهد. چون بدبختیِ بزرگی برایش پیش آمده و همهٔ مردم از جزئیات زندگی خودِ او باخبر شده‌اند. غفلت از امور خود، و کنجکاویِ بیهوده در کارهای دیگران، کاری بسیار خطرناک است. همهٔ ما باید سرمان

---

۱. Karma: مکافات عمل ــ «کارما» کلمه‌ای است سانسکریت، به معنای عمل و کردار. در اینجا اشاره به قانون «عمل و عکس‌العمل» است. ــ م.

Scanned by CamScanner

به‌کار خودمان باشد و سرگرم کمال خویش. با این حال در کمال مهربانی باید نسبت به حال دیگران علاقه‌مند باشیم.

دلسردیهایی را که برایتان پیش می‌آید به شگفتیهایی شادی‌بخش بدل کنید تا منتهای استفاده را از آنها کرده باشید. هرچه شکست را به موفقیت و هرچه کدورت را به عفو و بخشایش و هر چه بی‌عدالتی را به عدالت بدل کنید. آنگاه برای کمال بخشیدن به زندگیِ خود آنقدر سرگرم خواهید شد که فرصتی برای کنجکاوی یا مداخله در کار مردم پیدا نمی‌کنید.

عیسی مسیح با انجام معجزات و شفای بیماران و برخیزاندن مُرده، در گروهی عظیم شور و اشتیاق بسیار برانگیخت: «قومی که در ظلمت به سر می‌بردند نوری عظیم دیدند.» به آن شاگردان که صیاد بودند گفت: «در پی من آیید تا شما را صیادِ مردم گردانم.» «او همه‌جا می‌گشت و در کَنایِس ایشان تعلیم داده به بشارت ملکوت موعظه می‌کرد و هر مرض و هر درد قوم را شفا می‌داد. و نام او در همه جا شهرت یافت و جمیع مریضانی که به انواع امراض و دردها مبتلا بودند و دیوانگان و مصروعان و مفلوجان را نزد او آوردند و ایشان را شفا بخشید. و گروهی بسیار از همه جا آمدند و در پی او روانه شدند.» ما نیز هنگامی که این آیات را می‌خوانیم شور و اشتیاق آن گروه عظیم را در خود احساس می‌کنیم. برای او انجام هر کاری میسر بود. زیرا که می‌دانست او و پدر یکی هستند.

با دلی سرشار از اشتیاق الهی
برای آنچه که دارم برکت می‌طلبم
و با شگفتی به فزونیِ آنها می‌نگرم.

Scanned by CamScanner